

نبی رحمت

تألیف

دانشمند بزرگ اسلام

حضرت علامہ سیّد ابوالحسن حسنی ندوی رحمت اللہ

مترجم:

محمد قاسم قاسمی

نام کتاب: نبی رحمت
نویسنده: امام ابوالحسن ندوی
مترجم: محمد قاسم قاسمی
موضوع: سیرت النبی ﷺ
منبع: کتابخانه اقرآء

این کتاب از کتابخانه اقرآء در تلگرام دانلود شده است
اینجا کلیک کنید

<https://t.me/iqraaLib>

کانال های مهم تلگرامی

t.me/SafareYaqeen

t.me/IslamicChannels99

t.me/RationalBelieverFarsi



عصر جاهلیت

- 1.....نگاهی گذرا به اوضاع دینی جهان
- 3.....مسیحیت
- 4.....مجوسیت
- 6.....مذهب بودایی
- 6.....مذهب هندو
- 8.....عرب ها
- 9.....نگاهی به کشورها و ملل جهان
- 9.....امپراطوری روم شرقی
- 10.....مصر
- 11.....سوریه
- 11.....امپراطوری ایران
- 12.....مزدک
- 15.....هندوستان
- 17.....شبه جزیره عربستان
- 18.....اروپا
- 19.....تاریکی مهیب و ناامیدی کشنده
- 20.....ظهور فساد در خشکی و دریا
- 21.....رمز بعثت پیامبر اکرم (ص) در شبه جزیره عربستان
- 28.....توهین انسانیت در هندوستان

- 36..... دوران تاریکی و ناامیدی
- 38..... نیاز به یک پیامبر مرسل
- قبل از بعثت**
- 43..... مرزهای جزیرهٔ العرب
- 44..... اوضاع طبیعی جزیره العرب و ساکنان آن
- 46..... مراکز تمدن و فرهنگ
- 46..... طبقه های عرب و اقسام آن
- 48..... وحدت زبان
- 49..... شبه جزیره در پرتو تاریخ ملل و ادیان
- 51..... ارتباط شبه جزیره با نبوت ها و ادیان آسمانی
- 53..... حضرت اسماعیل (ع) در مکه
- 56..... قبیله قریش
- 57..... قصی بن کلاب و فرزندان او
- 57..... بنی هاشم
- 58..... بت پرستی در مکه و تاریخ و منابع آن
- 61..... واقع اصحاب فیل
- 61..... اعتقاد قریش به مقام و منزلت کعبه نزد خدا
- 64..... واقعه فیل و تأثیر آن بر عرب ها

عصر جاهلیت

نگاهی گذرا به اوضاع دینی جهان در قرن ششم میلادی:

در قرن ششم میلادی کلیه مذاهب بزرگ جهان و کتب دینی قدیم و قوانین مذهبی (که در ازمنه مختلف در زمینه های مذهب و اخلاق و دانش نقش مهمی داشت) دستخوش تحریفِ تحریفِ گران و منافقان و بازیچه بازیگران قرار گرفتند و بر اثر حوادث خونین و پیشامدهای بزرگ، ماهیت و روح اصلی خود را از دست دادند، به طوری که نخستین بنیانگزاران آنها و انبیا (علیهم السلام) اگر آنها را می دیدند، نمی شناختند و از انتساب آنها به خود راضی نمی شدند.

آیین یهود مجموعه ای از اسم ها و عادات بی روح و فاقد حیات شده بود؛ گذشته از آن، آیین یهود در واقع یک دین نژادی است که برای جهان و ملت ها دارای هیچ پیام و برنامه ای نیست.

این آیین حتی در عقیده توحید دچار آسیب پذیری شد در صورت که عقیده توحید بزرگترین شعاری بود که این آیین را از میان سایر ادیان و ملت ها، ممتاز میکرد مایه شرافت و سبب برتری بنی اسرائیل بر امت های معاصرش بود. این همان عقیده ای بود که حضرت « ابراهیم » و حضرت « یعقوب » (علیهم السلام) فرزندان خویش را به آن توصیه نموده بودند، اما متأسفانه یهودی ها تحت تأثیر ملت های مجاور و مقتدر خود قرار گرفتند و بسیاری از عقاید و عادات و رسوم مشرکانه آنها را اختیار نمودند. این مطلبی است که بسیاری از مورخین با انصاف یهود به آن اعتراف کرده اند.

در دایره المعارف یهودی مطلب ذیل بچشم می خورد:

« نارضایتی انبیا و خشم شان علیه پرستش بت ها دلالت بر این امر می کند که پرستش بت ها و خدایان متعدد در دلهای مردم اسرائیل رسوخ کرده و تا زمان باز گشت شان از تبعید « بابل » کاملاً بیرون نشده بود، بسیاری از عقاید خرافی و شرک آمیز را قبول کرده بودند « تلمود » نیز بر این مطلب گواه است که بت پرستی دارای کشش و جاذبه خاصی برای یهود بود.»

تلمودِ بابل که یهودی ها فوق العاده آن را مقدس می شمارند و احیاناً بر تورات ترجیح می دهند و در قرن ششم میلادی در میان یهود متداول بوده است، مملو از مطالب عجیب و غریب و گفتارهای ابلهانه و سخیف و جسارت آمیز به خدا و تمسخر به حقایق دینی و عقلی می باشد و فساد دینی و عقب ماندگی عقلی جامعه یهودی را در آن قرن به خوبی نشان می دهد.

مسیحیت

اما مسیحیت، از روزهای نخستین خود دستخوش تحریف افراطیها و تأویل جهال و بت پرستی نصارای روم گشت که همه اینها، تعالیم سهل و پاکیزه حضرت مسیح را زیر آوار خرافه ها مدفون و پنهان ساخت و نور توحید و عبادتِ خالص برای الله، پشت ابرهای متراکم ناپدید گشت.

یکی از نویسندگان مسیحی در خصوص این که عقیده تثلیث چگونه در جامعه مسیحی از اواخر قرن چهارم نفوذ کرده است، چنین مینویسد:

« این عقیده که خدای واحد، مرکب از سه اقنوم است از ربع آخر قرن چهارم در فکر و درون جهان مسیحیت نفوذ کرد و مانند یک عقیده رسمی و مسلم دوام یافت و در کلیه نقاط جهان مسیحی مورد قبول واقع شد.

اما سرانجام در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی پرده از حقیقت و اسرار آن برداشته شد.»

مورخ معاصر مسیحی در مورد چگونگی ظهور بت پرستی و وجوه گوناگون آن در جامعه مسیحی و این که چگونه مسیحیان تحت تأثیر ملت ها و ادیان شرک آلود، واقع شدند، و شعارهای ملی و عادات مذهبی آنها را از روی تقلید و تأثر یا جهالت و نادانی پذیرفتند؛ در کتاب خود « تاریخ مسیحیت در پرتو علم کنونی » مینویسد:

« بت پرستی گرچه پایان پذیرفت، ولی کاملاً از بین نرفت، بلکه در درون دلها سرایت نمود و هرآنچه که در بت پرستی بود تحت پوشش مسیحیت ادامه پیدا کرد. آنان که از خدایان و شخصیت های مذهبی کناره گرفته بودند با کمال آسودگی خاطر، یکی از شهدای خود را به صفات خدایی ملقب نموده برای وی تندیس و مجسمه ای

درست میکردند. بدین طریق شرک و پرستش بت ها به نام شهدای محلی رواج یافت؛ هنوز این قرن به پایان نرسیده بود که پرستش شهدا و اولیا رواج پیدا کرد و یک عقیده جدید به وجود آمد که اولیا دارای صفات الوهیت هستند؛ و این براساس عقاید "اریسیین" بود که بنابراین، اولیا سمبل تقدس و پارسایی قرون وسطی تلقی گردید و عیاد و جشن های بت پرستانه به نام های جدیدی موسوم گشت. تا این که بلاخره در سال 400 میلادی عید قدیم خورشید به نام عید میلاد مسیح تغییر نام یافت.

هنگامی که قرن ششم مسیحی آغاز گشت، جنگ شدیدی میان نصاری «شام» و «عراق» و نصاری «مصر» درباره حقیقت و ماهیت مسیح در حال جریان بود که در نتیجه آن مدارس و کلیساها و منازل، به جبهه های جنگ تبدیل شد، به طوری که از تکفیر و ریختن خون یکدیگر دریغ نمی کردند. گویی دو دین جدا از هم، یا دو ملت کاملاً مخالف با هم در حال نبرد هستند.

بدین ترتیب جهان مسیحی به جای اینکه با فساد مبارزه کند و به اصلاح اوضاع پردازد و بشریت را به سوی نجات فرا خواند در درون خود گرفتار مشکل شد و مجالی برای اصلاح بدست نیاورد.

مجوسیت

اما مجوسی ها از قدیم الایام به عبادت عناصر طبیعی (که بزرگترین آن آتش بود) مشغول بودند. آنها برای این منظور آتشکده ها و عبادتگاه های مخصوصی ساخته بودند. این آتشکده ها در تمام نقاط کشور پراکنده بود و برای عبادت آتش شرایط و قوانین منظمی وجود داشت. آنجا بساط هر عقیده و آیینی به جز پرستش آتش و تقدیس خورشید، برچیده شده بود. مذهب نزد آنان صرفاً عبادت بوداز چند رسم و روش بی محتوا

که در جایگاه‌های مخصوصی آن را به جای می آوردند. اما در خارج از معابد کاملاً آزاد بودند و طبق خواهش‌های نفس‌زندگی را سپری میکردند. کلاً، هیچ فرقی بین مجوس‌ها و افراد بی‌دین در اعمال و اخلاق مشاهده نمی‌شد.

پروفسور «آرتور کریستن سن» نویسنده دانمارکی در کتاب خود «ایران در عهد ساسانیان» درباره طبقه پیشوایان دینی و وظایف‌شان چنین می‌گوید:

«بر آنان لازم بود که چهار نوبت در روز خورشید را پرستش نمایند. عبادت ماه و آتش و آب، اضافه بر آن بود آنان به خواندن دعاهای مخصوصی هنگام خواب و بیداری و استحمام و پوشیدن زنار و خوردن و عطسه کردن و تراشیدن مو و گرفتن ناخن و قضای حاجت و روشن کردن شمع، مکلف و پای‌بند بودند و بر آنان لازم بود که نگذارند آتش خاموش گردد و آب و آتش یکجا شوند و نگذارند که فلزها زنگ بزنند. زیرا که فلزات نزد آنان مقدس بودند.»

«ایرانیان هنگام عبادت، رو به آتش می‌کردند. یک بار «یزدگرد»، آخرین پادشاه ساسانی به خورشید سوگند خورده چنین گفت: «من به خورشید که بزرگترین اله و معبود است قسم می‌خورم.»

کسانی که از مسیحیت توبه میکردند مکلف می‌شدند که برای اثبات صدق و راستی‌شان خورشید را پرستند.»

«مردم ایران در هر عصری معتقد به دوگانگی خدا بودند و این اعتقاد شعارشان قرار گرفته بود که با آن شناخته میشدند. آنان به دو خدا ایمان داشتند، یکی نور یا خدای خیر بود که او را «اهورا مزدا» یا «یزدان» می‌نامیدند و دیگری تاریکی و خدای شرّ بود که به او «اهریمن» می‌گفتند. آنان معتقد بودند که نبرد و کشمکش میان این دو خدا پیوسته ادامه دارد.»

« تاریخ نگاران برای مذهب و دیانت ایرانیان مجموعه ای از افسانه های عجیب و غریب منسوب به خدایان « Mythology » را بیان داشته اند که در شگفتی و غرابت و تفصیلات از میتولوژی یونانی و هندی دست کم نداشته است.»

مذهب بودایی

مذهب بودایی که در هند و آسیای میانه رواج داشت، تبدیل به یک آیین بت پرستانه شده بود که هر جا بت ها را همراه خود میبردند و هر جا که می رسیدند معبدی می ساختند و مجسمه «بودا» را در آن نصب می کردند.

دانشمندان صاحب نظران، مرتب اظهار شک و تردید میکنند که آیا این مذهب و بنیانگزاران آن به خدا و آفریدگار آسمان و زمین و انسان، ایمان داشته اند یا خیر؟ ولی هنوز چیزی که مدعا را ثابت کند به دست نیآورده اند. آنان دچار حیرت اند که چگونه این مذهب بزرگ بدون عقیده و ایمان به خدا به وجود آمده و باقی مانده است.

مذهب هندو

اما مذهب « برهمنایی » دین اصلی هند در کثرت معبودان زن و مرد، از همه مذاهب سبقت گرفته و بت پرستی در قرن ششم میلادی به اوج خود رسیده بود. به طوری که تعداد خدایان در این قرن بالغ 330 میلیون بود. کلاً هرچیز شگفت انگیز یا ترسناک و هرچیز

نافع و خوشایند، به عنوان معبود پرستش میشد. در همین دوران هنر بت تراشی و مجسمه سازی به نقطه اوج خود رسیده و هنرمندان در این کار از خود مهارت نشان می دادند.

نویسنده فاضل هندو «سی، وی، وید» در کتاب خود «تاریخ وسطای هند»

(HISTOVRY OF MEDIAEVEL. HINDU-INDIA) در مورد عصر «ملک هرش» (606-

648م) یعنی عصری که مقارن با آن اسلام در شبه جزیره عربستان ظهور نمود، می

نویسد:

« مذهب هندو و آیین بودایی در بت پرستی کاملاً شبیه هم بودند، شاید مذهب بودایی از مذهب هندو در زمینه بت پرستی سبقت گرفته بود. چون مذهب بودایی در واقع با انکار خدا آغاز شده بود؛ اما به تدریج «بودا» را خدای بزرگتر قرار داد. بعد از آن خدایان دیگری مانند " Bodhistavas " اضافه شدند. خصوصاً بت پرستی در مکتب بودایی معروف به «مهایانا» قدمهای خود را راسخ و استوار کرد و کلاً در تمام نقاط هندوستان به اوج خود رسید. به طوری که کلمه «بودا» (Buddha) در بسیاری از زبان های شرقی مترادف بت و صنم، تلقی گردید.

بدون تردید می توان گفت که بت پرستی در این عصر در تمام نقاط منتشر شده بود. جهان از اقیانوس اطلس گرفته تا اقیانوس آرام غرق در بت پرستی شده بود. چنان به نظر میرسد که مسیحیت، و ادیان سامی و آیین بودایی هر کدام در تدقیس و بزرگداشت بت ها با یکدیگر رقابت می کردند.»

یکی دیگر از نویسندگان هندو در کتابش «مذهب هندو رایج» چنین می گوید:

« کار معبود سازی بدین جا پایان نیافت، بلکه مرتباً خدایان متعدد و کوچکتری در ازمنه مختلف به این «مجتمع خدایی» می پیوستند، طوری که دیگر جمعیت خدایان قابل شمارش نبود. بسیاری از این خدایان متعلق به ساکنان قدیم هند بودند که به خدایان مذهب هندو ملحق شدند می گویند که تعداد کل این خدایان به 330 میلیون میرسید.»

عرب ها

اما عرب هایی که در زمان گذشته به آیین ابراهیمی ایمان آورده بودند و بیت الله الحرام در سرزمین شان قرار داشت، آنان نیز به دلیل فاصله زمانی شان از عهد نبوت و انبیا و محصور بودنشان در شبه جزیره عربستان، شکار بت پرستی منحطی شده بودند که نظیر آن در هیچ جا بجز مشرکان هندوستان یافت نمی شد. آنان بجز خدای واحد، خدایان متعددی اتخاذ نموده و معتقد بودند که این خدایان خود ساخته، در نظم و تدبیر جهان شریک خدا هستند و برنفع و ضرر و زندگی و مرگ دارای قدرت ذاتی می باشند.

کلیه عرب ها در پرستش بت ها به بدترین شکل گرفتار شده بودند؛ نه تنها هر قبيله و منطقه ای دارای بت مخصوصی بود، بلکه هر خانه ای بت مخصوصی داشت.

در داخل خانه کعبه و محوطه آن که سیدنا « ابراهیم » علیهما السلام آن را صرفاً برای عبادت پروردگار یگانه، ساخته بود 360 بت وجود داشت. آنان رفته رفته از عبادت بت ها به عبادت انواع سنگ ها روی آوردند و خدایانی از فرشتگان و جن ها و ستارگان داشتند و معتقد بودند که فرشته گان، دختران خدا و جن ها شریک وی هستند؛ به همین دلیل نیروی تأثیر جن ها و فرشته گان اعتقاد پیدا کرده، به پرستش آنها مشغول شده بودند.

نگاهی به کشورها و ملل جهان

این بود اوضاع ادیانی که در زمان خود به منظور دعوت الی الله، ظهور کرده بودند، ولی بعدها گرفتار چه سرنوشتی شدند. حال اگر وضع کشورهای متمدنی را که دارای دولت های با شکوهی بودند، بررسی کنیم، می بینیم که این کشورها با آن که مرکز علوم و فنون و مهد تمدن و صنعت بودند، ولی مذاهب در این کشورها بطور کلی ارزش حقیقی خود را از دست داده و مصلحان اجتماعی و معلمان اخلاق ناپدید شده بودند.

امپراطوری روم شرقی

امپراطوری روم شرقی چنان زیر بار مالیات های کمرشکن بی رمق شده بوده، که ملت آن، هر حکومت بیگانه ای را برحکومت خود ترجیح می داد. شورش ها و انقلاب های مکرری صورت می گرفت. تنها در غایله «قسطنطنیه» سی هزار نفر جان خود را از دست دادند، این واقعه در زمان حکومت «ژوستین اول» (Justin, I) اتفاق افتاد.

بزرگترین مشغله مردم جمع آوری مال و ثروت، به هر طریق ممکن و خرج آن در خوشگذرانی و عیش عشرت ها بود. خوشگذرانی و تفریح و سرگرمی به حدی رسیده بود که با وحشی گری تفاوتی نداشت.⁽³⁾

نویسندگان کتاب «تمدن، گذشته و حال آن» (Civilization. PAST AND PRESENT) اوضاع اجتماع بیزانس و تناقض و فساد اخلاقی و عشق و علاقه آن را به عیش و عشرت و تفریح این چنین به تصویر کشیده اند:

« تناقض وحشتناکی بر زندگی اجتماعی بیزانسی ها حاکم بود. گرایش به مذهب در اذهانشان رسوخ کرده بود. ترک دنیا و رهبانیت در گوشه و کنار کشور رواج داشت. افراد عادی در مباحث عمیق مذهبی دخالت می کردند. زندگی عمومی مرموز و دارای رنگ مذهب باطنی بود. اما از سوی دیگر همین مردم، فوق العاده علاقه مند انواع بازی ها و لهو و لعب بودند. میدان ها و استادیوم های ورزشی بزرگی وجود داشت که 80 هزار نفر تماشاچی را در خود جای میداد. تماشاچیان در آن نشسته و کشتی گیری مردان با مردان و احياناً نبرد مردان با درندگان را تماشا می کردند. مردم به دو گروه « آبی » و « سبز » تقسیم شده بودند. بیزانسی ها، زیبایی را خیلی دوست میداشتند؛ و به خشونت و ظلم نیز علاقه مند بودند. بازی هایشان بیشتر منجر به اذیت و آزار و خون ریزی می گردید و شکنجه هایشان خیلی سخت و هولناک. زندگی رؤسا و بزرگان شان آمیخته با عیش و خوشگذرانی و توطئه ها و تکلفات بی جا و عادت های زشت و قبیح بود.»

مصر

اما « مصر » یکی از آستان های بیزانس به شدت شکار ظلم مذهبی و بدترین نوع استبداد سیاسی شده بود. « مصر » با آنکه منبع درآمد و رفاه برای دولت « بیزانس » بود، اما خودش شدیداً دچار محرومیت و بد بختی بود؛ رومی ها مانند گوسفند از آن شیر می دوشیدند، ولی به آن علوفه کافی نمی دادند.

سوریه

اما «سوریه» یکی از آستان های امپراطوری «بیزانس» مورد تاخت و تاز رومی ها و حس توسعه طلبی هایشان واقع شده بود. رومی ها با تکیه به قدرت خود همچون بیگانه گان فرمانروایی می کردند و هیچ گونه نرمش و مهربانی بر ملت روا نمی داشتند. بسا اتفاق می افتاد که سوری ها از شدت فقر و ناداری بچه های خود را میفروختند، تا وام های خود را پرداخت نمایند؛ انواع ظلم و بیگار گرفتن و برده ساختن رواج داشت.

امپراطوری ایران

مذهب زردشتی، جای مذهب مزدایی، دین قدیم ایران را پر کرده بود. اغلب برآنند که «زرتشت» بنیانگذار مذهب زردشتی در هفت قرن قبل از میلاد مسیح ظهور نمود. این مذهب از آغاز بر تصور و پندار جنگ بین نور و تاریکی و خدای نیکی و بدی، پایه گذاری شده بود.

در اوایل قرن سوم مسیحی، «مانی» به عنوان مصلح و مجدد این مذهب ظهور کرد «شاپور» که جانشین «اردشیر» بود در وهله اول، دعوت «مانی» را به جان و دل پذیرفت، اما پس از آن با وی اعلام مخالفت نمود. «مانی» به منظور قطع ماده فساد و بدی از جهان، مردم را به زندگی مجردانه دعوت می کرد و می گفت آمیزش نور با تاریکی نوعی بدی است که باید از آن رهایی جست.

او بخاطر اینکه بتواند سریعاً به فنا و نابودی و پیروزی نور به ظلمت دست یابد پیوند زناشویی را کاملاً حرام قرار داد، تا نسل انسانی به سرعت منقرض شود.

« مانی » چند سال در تبعید به سر برد، ولی سرانجام به ایران برگشت و در زمان حکومت « بهرام اول » کشته شد. اما تعالیم وی با مرگش از بین نرفت، بلکه تا مدت زیادی افکار و اجتماع ایران را تحت تأثیر خود قرار داد.

مزدک

در اوایل قرن پنجم میلادی، « مزدک » ظهور کرد. او آشکارا مردم را به اباحت اموال و زنان فرا خواند؛ بدون قید و شرط، زن و ثروت را همگانی اعلان نمود. دعوت او به زودی قوت گرفت و اوضاع وخیم گردید.

مردم بدون اجازه به منزل هرکسی که می خواستند، وارد می شدند و به زور اموال و زنان آنها را تصاحب می کردند. در یکی از وثیقه های تاریخ ایران که به « نامه تنسر » معروف است، وضعیت آن روزگار که دعوت « مزدک » منتشر شد، چنین گزارش شده است:

« بساط حیا و غیرت برچیده شد، بی بند و باری، عمومی گشت. مردمی پیدا شدند که از شرافت و کار خوب خبری نداشتند. نه به سرنوشت ملت می اندیشیدند و نه دارای کار و شغلی بودن. در سخن چینی، کثافت کاری، دروغگویی و بهتان تراشی خیلی مهارت داشتند، و همین کارها را وسیله امرار معاش و رسیدن به ثروت و مقام خود قرار داده بودند.»

« آرتور کریستن سن » در کتاب « ایران در عهد ساسانیان » می نویسد:

« سرانجام، شورش کشاورزان از هر طرف شروع شد. چپاولگران داخل کاخ های ثروتمندان می رفتند و هرچه از مال و منال می یافتند آن را می ربودند. زنان را گرفته با خود می بردند. املاک و اراضی مردم را تصرف می کردند. رفته رفته زمینها بایر و ویران شدند. چرا که این صاحبان جدید با کشاورزان اصلاً آشنایی نداشتند»

از حوادث فوق، چنین بر می آید که ایران قدیم در پذیرش دعوت های افراطی دارای استعداد عجیبی بوده و اغلب در معرض کنش و واکنش های شدیدی قرار داشته است. گاهی می بینیم که اپیکوریسم و رهبانیت افراطی بر سر آن کشمکش دارند و گاه سیستم طبقاتی و فئودالیسم یا ارتجاع مذهبی و دیگر بار اشتراکیت افراطی و بی نظمی و بی قانونی آن را در چنگال خود می فشارد. در نتیجه این افراط و تفریط ها، ایران اعتدال و توازن خود را از دست داد و نتوانست آرامش طبیعی و ثبات داخلی اش را حفظ نماید:

«در این امپراطوری، خصوصاً در قرن ششم مسیحی، اوضاع بسیار وخیم شده بود. کشور کلاً به ترحم پادشاهان بستگی داشت که از طریق ارث به سلطنت رسیده بودند و خود را بالا تر از همه بنی آدم تصور میکردند. این پادشاهان با کلمه «خدا» مورد خطاب قرار می گرفتند. کلمه «خدا» صریحاً به آنان اطلاق می شد. امپراطور شخص اول به شمار می آمد و هنگام خطاب نام او گرفته نمی شد؛ و از نسل خدایان به حساب می آمد.

«**خسرو پرویز دوم**» با نام خود القاب ذیل را می نویسد: «در میان خدایان انسانی فنا ناپذیر و درمیان انسان ها خدا یگانه، نامش بلند، طلوع کننده با آفتاب و درخشان در تاریکی شب.»

تمام ثروت کشور و منابع درآمد در انحصار این پادشاهان قرار داشت. آنان در ذخیره کردن اموال و جمع آوری اشیای گرانبها و تجمل گرایی و تکلف در زندگی، به حد افراط رسیده بودند. لذت پرستی، رفاه طلبی، رقابت و چشم و هم چشمی در کسب مال و مقام به قدری رواج یافته بود که به شعر و افسانه مشابَهت داشت. تنها کسی می تواند وضعیت

آن روزگار را بفهمد که تاریخ ایران آن زمان و شعر و ادبیات آن روزگار را به دقت مطالعه کرده و از تفصیلات شهر « تیسفون »، « ایوان کسری »، « بهار کسری » (فرشی که شاهان ایران به روی آن مشروب خواری می کردند) و « تاج کسری » با خبر باشد و بداند که شاهان ایران چقدر نوکر و خدمتگزار، زن، کنیز و خادم های کم سن و سال، آشپز و مربی برای تربیت و پرورش پرندگان، درندگان و ظروف و وسایل داشتند.

خواننده گرامی از داستان « یزدگرد » می تواند وضعیت آن زمان را تا حدی بشناسد.

وقتی « یزدگرد »، بر اثر فتوحات اسلامی، مجبور به فرار و ترک « مداین » - پایتخت دولت ساسانی - شد در اثنای فرار، هزار آشپز، هزار نوازنده، هزار نگهدارنده پلنگ، هزار نگهدارنده باز و چندین خدمتگزار دیگر به همراه خود برد، در حالی که این تعداد را اندک می شمرد و خود را پناهنده ای حقیر تصور می کرد و پیش خود می گفت به دلیل کمبود وسایل رفاه و سرگرمی و خدمتگزار چگونه می تواند زندگی کند. لذا خود را نیازمند ترحم، و شخص بیچاره می انگاشت.

در کنار این خوشگذارانیهای شاهان، ملت شدیداً دچار محرومیت، بدبختی، رنج و فلاکت بود مردم برای امرار معاش، نهایت مشقت را متحمل می شدند و زیر بار مالیات های سنگین، دست و پا میزدند و در میان زنجیرهای ظلم و ستم، اسیر بودند. همچون چهارپایان زندگی می کردند و از خود اختیاری نداشتند.

بسیاری از کشورزان، از پرداخت مالیات و خدمتهای اجباری نظامی، به تنگ آمده بودند، زمین های زراعی خود را ترک میکردند و به معابد و خانقاه ها، پناه می بردند.

مردم در میان جنگ های ممتد و خونین دولت ساسانی و امپراطوری بیزانس غربی، همانند هیزم بی ارزشی به کار گرفته می شدند، در صورتی که در این جنگ ها، هیچ فایده ای عاید ملت نمی شد و نه به آن علاقه ای داشتند.

هندوستان

« هندوستان » با آن که از روزگاران قدیم در علوم ریاضی، نجوم، طب و فلسفه دارای شهرت خاصی بوده، اما همه مورخین اتفاق نظر دارند که، تاریک ترین دوران آن از نظر مذهبی، اخلاقی و اجتماعی، از اوایل قرن ششم، شروع شد. بی بند و باری، نه تنها زشت شمرده نمی شد، بلکه در معابد « هند » نیز رواج یافت؛ چرا که مذهب به آن رنگ تقدس و عبادت داده بود.

زن در جامعه هند دارای هیچ مقام و ارزش اجتماعی نبود. گاهی شوهر، زن خود را در قمار می باخت. و هرگاه شوهر فوت میکرد، زن از حق حیات اجتماعی محروم می شد. طوری که نه حق ازدواج داشت و نه شایسته احترام بود. مرسوم بود که زنان بعد از وفات شوهرانشان خود را زنده زنده میسوزانند. این رسم، مخصوصاً در طبقات مرفه، رایج بود. انگیزه آن، اظهار وفاداری و رهایی از ننگ و عار و بدبختی بود. این رسم بسیار زشت که به نام « ستی » موسوم بود، بعد از اشغال انگلیسی ها برچیده شد.

هند، در میان کلیه همسایه های خود و کشورهای جهان، به فاصله طبقاتی و تبعیض نژادی و عدم مساوات بین ملت و ترجیح بعضی انسانها بر بعضی دیگر معروف تر بود؛ این نظام فاصله طبقاتی بسیار سخت و انعطاف ناپذیر بود و در عین حال مورد حمایت و تایید دین و عقیده و مبتنی بر منافع آریایی های اشغالگر و براهمه مقدس مآب بود. اساس این

نظام بر پیشه‌ها و حرفه‌هایی قرار داشت که در نژادهای مختلف موروثی بود. قانون مدنی و سیاسی نیز از آن طرفداری می‌نمود. این قانون توسط قانون‌گزاران هندی وضع شده بود که دارای مقام مذهبی بودند. به همین دلیل، در تمام نقاط کشور، لازم‌الاجراء و به عنوان دستور العمل زندگی، تلقی می‌شد.

طبق این قانون، مردم هندوستان به چهار طبقه تقسیم میشدند:

- 1) رجال دین و طبقه مذهبی و کاهن که «براهمه» نامیده می‌شدند.
- 2) مردان جنگی و سربازان که به آنان «شتری» میگفتند.
- 3) کشاورزان و طبقه کاسب که به «ویش» موسوم بودند.
- 4) طبقه خدمت‌گزار که به آن «اچوت» (نجس) میگفتند.

طبقه اخیر از پایین‌ترین طبقات جامعه به شمار میرفتند. معتقد بودند که آفریدگار این طبقه را از پاهایش آفریده و کارش فقط، خدمتگزاری طبقات سه‌گانه و تأمین آسایش آنهاست.

این قانون (تبعیض نژادی) برای براهمه، چنان مرتبه و ارزشی قائل بود، که هیچ‌کسی دیگر با آنها برابری نمی‌کرد. «برهمن» مردی بود مغفرت‌شده و بیگناه ولو این که سه جهان را با گناهان و اعمال بد، نابود کند. او از مالیات مستثنی بود و در هیچ‌حال به قتل محکوم نمی‌شد. اما «اچوت‌ها» نمی‌توانستند مال و ثروتی جمع‌آوری نمایند. حق نداشتند با یک برهمن مجالست کنند و دست آنها با او تماس حاصل نماید. همچنین یادگیری کتب مقدس، برای آنها ممنوع بود.

هند در حالت هرج و مرج و از هم‌گسیختگی قرار گرفت. در هر نقطه‌ای، حکومتی جداگانه تشکیل شد و صدها حکومت به وجود آمد. این حکومت‌ها، پیوسته با یکدیگر

در حال جنگ و نبرد به سر میبردند، که در نتیجه آن نیروی خود را از دست میدادند. ناامنی و نا آرامی، سوء مدیریت و بی تفاوتی نسبت به اوضاع مردم، ظلم و استبداد، همه جا را فرا گرفته بود.

هند، در جهان کاملاً در حالت انزوا به سر می برد و در چنگال جمود و قشری گری، افراط و تفریط در عادات و رسوم، فاصله طبقاتی و تبعیض نژادی و فامیلی گرفتار شده بود.

یک مورخ هندو مذهب، که در یکی از دانشگاه های هند، استاد تاریخ است، وضعیت هند را قبل از اسلام چنین بیان کرده است:

« مردم هندوستان، از جهان منزوی شده و به خود مشغول بودند. نسبت به اوضاع جهان، اصلاً اطلاعی نداشتند. این بی اطلاعی موقعیت آنان را بسیار ضعیف کرده بود. جمود، بر آنها مسلط شده و آثار انحطاط و پستی، کاملاً هویدا بود. ادبیات این روزگار فاقد روح بود. کلاً همین وضعیت بر فن معماری و نقش نگاری و هنرهای زیبا، حاکم بود. رکود و جمود به قدری شدید بود که بر اثر آن فاصله بزرگی بین طبقات وجود داشت تبعیض بین افراد خانواده، نمایان بود.

زنان بیوه حق ازدواج نداشتند. در مورد خوردنی ها و نوشیدنی ها، بسیار سخت گیری میکردند. اما « اچوت ها »، مجبور بودند که خارج از آبادی و شهر زندگی کنند و در نهایت بیچارگی به سر برند.»

شبه جزیره عربستان

اما عرب ها، اخلاق شان بسیار بد شده بود؛ عاشق شراب و قمار بودند. به قدری سنگ دل و دارای حمیت جاهلی بودند که دخترانشان را زنده به کور می کردند. غارتگری و

چپاول و راهزنی مشغلهٔ شان بود. زن دارای هیچ مقامی نبوده و مانند بقیه کالاها و حیوانات به ارث برده می شد. بعضی از غذاها مخصوص مردان و بر زنان حرام بود. یک مرد می توانست به دلخواه خود، با زنان بیشماری ازدواج نماید. بعضی ها از ترس فقر و افلاس فرزندان خود را می کشتند.

تعصب نژادی و قبیله ای بسیار شدید بود، عرب ها به قدری شیفته جنگ بودند که آن را به منزله سرگرمی و تفریح می پنداشتند. یک حادثه معمولی سبب جنگ های ممتد و خونین میگشت. بعضی از جنگ ها تا چهل سال ادامه می یافت و بر اثر آن هزاران نفر کشته می شد.

اروپا

اقوام اروپایی که در شمال و غرب می زیستند، در جهل و بی سوادگی و جنگ های خونین به سر می بردند و از قافلهٔ تمدن، علوم و فنون، فرسنگ ها فاصله داشتند. نه جهان با آنها ارتباط داشت و نه آنان با جهان سر و کار داشتند. بدن هایشان کثیف و مغز هایشان پراز اوهام و خرافات بود. به نظافت و استعمال آب، توجه نمی کردند. راهبان شان در شکنجه دادن جسم ها و فرار از انسان افراط می کردند.

در مورد زن، بحث می کردند که انسان است یا حیوان؟ روحش، جاودانی است یا خیر؟ حق خرید و فروش دارد، یا نه؟

« رابرت بریفلت » میگوید:

« از قرن پنجم تا قرن دهم، تاریکی مهیبی اروپا را فرا گرفته بود. روز به روز به شدت این تاریکی افزوده می شد. وحشی گری این دوران بسیار شدیدتر از دوران گذشته بود، اروپا به جثه بزرگی از تمدن شباهت داشت، که کاملاً پوسیده شده و آثار آن از بین رفته و مَهر فنا خورده است، کشورهایمانند ایتالیا و فرانسه که این تمدن در آنها شکوفا شده و به اوج خود رسیده بود، همگی دچار شکست، هرج و مرج و ویرانی شده بودند.»

تاریکی مهیب و ناامیدی کشنده

کوتاه سخن اینکه، قرن ششم میلادی که بعثت محمدی در آن به وقوع پیوست، از بدترین ادوار تاریخ به شمار می رفت و آینده بشریت و رشد و شکوفایی آن کاملاً تاریک و یأس آور بود.

نویسنده معروف انگلیسی « ه ج. ولس » (H.G. Wells) نیز در ضمن بحث از حکومت های ساسانی و بیزانسی، وضعیت قرن ششم را خیلی جالب به تصویر کشیده است:

« انواع علوم، مانند علم فلسفه و سیاست، در زمان این حکومت های در حال جنگ و انحطاط، رو به مرگ و زوال نهادند. گروه اخیر فلاسفه « آتن »، تألیفات ادبی عهد قدیم را با محبت و احترام خاصی محکم گرفته بودند، هرچند که مطالب آنها را نمی فهمیدند؛ چون این گروه منقرض شد، دیگر هیچ طبقه و فردی باقی نماند، که با آزادی و جرأت کامل، اظهار نظر نماید. و کسی پیدا نشد، که میراث فکری گذشته را طبق شیوه پیشینیان، نگهداری نماید. نا آرامی های سیاسی و اجتماعی، نقش مهمی در مفقود شدن این طبقه داشت.

عامل دیگری که باعث عقب ماندگی فکری و جمود قرایح بشری گشت، همان تعصبات بی جایی بود که در نتیجه عدم همکاری و سوء ارتباط دولت «ایران» و «روم» به وجود آمده بود. چون این دو دولت دارای نوعی رنگ مذهبی بودند و بر اندیشه و عقل مردم، محدودیت هایی را تحمیل می کردند.»

نویسنده بعد از ذکر تفصیلات حمله ایرانی ها بر امپراطوری بیزانس و سپس پیروزی بیزانسی ها بر ایرانیان، مجدداً وضعیت اخلاقی و اجتماعی حاکم بر قرن ششم میلادی را مورد بحث قرار داده می گوید:

«اگر پژوهش گری بی تجربه هم چگونگی اوضاع را در اوایل قرن هفتم بررسی می کرد، به سهولت می توانست پیش گویی کند، که اروپا و آسیا، به زودی در چند قرن آینده، زیر سلطه مغولان وحشی در خواهند آمد. زیرا در اروپای غربی هیچ نشانی از امنیت، نظام و حکومت قانون وجود نداشت. دو کشور «بیزانس» و «ایران»، مشغول جنگ و در صدد نابود ساختن یکدیگر بودند. در حالی که «هند» دچار از هم گسیختگی و فلاکت بود.»

ظهور فساد در خشکی و دریا

از همه آنچه که ذکر شد، این واقعیت هویدا می گردد که، بشریت در عصر بعثت بر جاده انتحار قرار داشت. انسان از آفریدگار خود غافل شده بود؛ در نتیجه از خود و سرنوشت خود خبر نداشت، نیروی اندیشه و قدرت تشخیص خوبی و بدی، زیبایی و زشتی را از دست داده بود. چنان به نظر می رسید که انسان ها در گرفتاری و غفلت خاصی به سر

می برند؛ اصلاً فرصت توجه به امور دین و آخرت را ندارند و در مورد روح، قلب، سعادت آخروی، خدمت بشریت و اصلاح اوضاع، لحظه ای نمی اندیشند.

در مناطق بسیار وسیع، احدی یافت نمی شد که به فکر دین بوده و خدای واحد را بپرستد و احدی را با وی شریک نگرداند و به حال بشریت و سرنوشت هولناک آن دلسوزی نماید. قرآن مجید، این وضعیت را چنین به تصویر کشیده است:

(ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي
عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) سوره روم 41

« همیشه (چنین بوده است که) تباهی و خرابی در دریا و خشکی بخاطر کارهایی پدیدار گشته است که مردم انجام می داده اند. بدین وسیله خدا سزای برخی از کارهایی را که انسان ها انجام می دهند، به ایشان می چشاند تا اینکه آنان بیدار شوند و از مشغول شدن به معاصی، بر گردند.»

رمز بعثت پیامبر اکرم (ص) در شبه جزیره عربستان

چرا رسول اکرم (ص) در جزیره العرب مبعوث شد؟

مشیت الهی به این قرار گرفت که، خورشید هدایت بخش جهانیان، از افق شبه جزیره عربستان، که از همه نقاط عالم تاریکتر و نیاز آن به نور تابان هدایت بیشتر بود، طلوع نماید.

پروردگار جهان عرب را برگزید، تا این دعوت را پذیرفته و آن را به دور ترین نقاط جهان برساند، زیرا صفحه قلبشان کاملاً پاک و صاف بود و نوشته های دقیق و عمیقی بر آن مرقوم نبود، که پاک کردنش مشکل باشد. اما برعکس آنان، رومی ها، ایرانی ها و مردم

هند، کسانی بودند که به علوم پیشرفته و تمدن های پر زرق و برق و فلسفه های گسترده شان غرور داشته و افتخار می کردند و دارای گره های روانی و فکری کوری بودند، که گشودن آن سهل نبود. اما دل و دماغ عرب ها، چیزی جز چند نقش ساده نداشت که دست جهل و بی سوادى و زندگى بادیه نشینی، آن را ترسیم کرده و پاک کردن آن و به جایش نقوش جدیدی گذاشتن، خیلی ساده و آسان بود. در حالی که، ملت های متمدن و پیشرفته، در آن دوران دچار «جهل و مرکب» بودند که از بین بردنش بس دشوار بود. عرب ها، بر اصل فطرت بودند، اراده هایشان آهنین و استوار بود. اگر درک و فهم حق بر آنان دشوار می شد، با آن می جنگیدن و هرگاه حق بر ایشان ظاهر و عیان میگشت، آن را با دل و جان می پذیرفتند و دوست می داشتند و در راه آن از فداکاری و نثار جان، دریغ نمی کردند.

این طرز فکر در گفتار «سهیل بن عمرو» در زمان صلح حدیبیه، به طرز جالبی هویدا می گردد. آنجا که در قرارداد صلح نوشته شد:

« هذا ما قضی علیه محمد رسول الله »:

« این است قراردادی که محمد پیامبر خدا آن را تصویب کرده است »؛

« سهیل بن عمرو » گفت:

« و الله لو كنا نعلم انك رسول الله ما صددناك عن البيت و لا قاتلناك »

« به خدا سوگند، چنانچه معتقد بودیم شما پیامبر خدا هستید، آن گاه جلو شما را از خانه کعبه نمی گرفتیم و با شما نمی جنگیدیم. »

همین طرز تفکر و صراحت بیان، در سخنان «عکرمه بن ابی جهل» متجلی است. آن هنگام که آتش جنگ در «یرموک» زبانه می کشید و «عکرمه» تحت فشار حملات قرار گرفته بود، چنین گفت:

« قاتلت رسول الله (ص) فی کل موطن و أفرّ منکم الیوم؟! »

« ای دشمنان! من کسی هستم که در زمان جاهلیت (چون حق را نمی شناختم) هر جا با رسول خدا (ص) در ستیز بودم، پس چگونه امروز از شما فرار می کنم؟! بعد از آن فریاد کشید، کیست که با من بر مرگ پیمان بندد؟ عده ای با وی بیعت کردند؛ عکرمه همچنان به پیش روی و جنگ ادامه داد، تا این که زخمی شده و به شهادت رسید»

عرب ها خیلی واقع بین بودند؛ صراحت لهجه و قاطعیت، جزء خوی شان بود، نه دیگری را فریب می دادند و نه به فریب خود راضی میشدند، به حرف حق و عزم آهنین خو گرفته بودند. این مدعا در داستان بیعت عقبه دوم به وضوح دیده می شود، که بعد از آن، واقعه هجرت به مدینه پیش آمد.

« ابن اسحاق » روایت می کند:

« هنگامی که « اوس » و « خزرج » ، در محل « عقبه » گرد آمدند، تا با رسول اکرم (ص) بیعت کنند، « عباس بن عباد خزرجی » گفت: ای گروه خزرج! آیا می دانید که بر چه چیزی با این مرد بیعت می کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما در واقع برای جنگ با مردم سرخ و سیاه با وی بیعت میکنید. اگر میدانید آن هنگام که اموال تان آسیب ببیند و اشراف تان به قتل برسند او را رها میکنید. پس بهتر است که همین حالا او را رها کنید (یعنی با وی بیعت نکنید) زیرا این کار موجب رسوایی دنیا و آخرت خواهد شد. ولی اگر قصد دارید، در هر حال، ولو اینکه به ضرر اموال و قتل بزرگان تان منتهی شود، با وی وفاداری کنید، پس با وی بیعت نمایید. که در این صورت، موجب خیر و نیکی در دنیا و آخرت خواهد شد. خزرجیان گفتند: با وجود احتمال ضرر خود وفا کنیم، به ما چه چیزی میرسد؟ حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند: بهشت. آنان گفتند: پس دست مبارک تان را دراز فرمایید. آن حضرت دستش را دراز کرد و « اوس » و « خزرج » با وی بیعت نمودند.»

به راستی که آنان (انصار) بر عهدشان با خدا و بیعت شان با رسول خدا، ثابت قدم ماندند. « سعد بن معاذ » به عنوان سخن گوی آنان در روز « بدر »، چنین اظهار نظر نمودند:

« فو الله لان سرت حتی تبلغ البرک من غمدان لنسرين معک، و الله لان
استعرت بنا هذا البحر خضناه معک »

« قسم به خدا اگر شما در مسافرت خود تا « برک الغماد » بروید، ما حتما با شما همراه خواهیم بود و سوگند به خدا اگر شما بخواهید، از این دریا عبور نماید ما هم عبور خواهیم کرد. (یعنی در هیچ حالی شما را تنها نمی گذاریم).»

همین راستی و صداقت در عزم، اراده و جدیت در کار، و روح حق پذیری در جمله ای که از « عقبه بن نافع » فرمانده مسلمان عرب منقول است جلوه گر می شود. او هنگامی که لشکریانش به اقیانوس اطلس رسیدند، چنین گفت:

« يا ربّ لولا هذا البحر لمضيت في البلاد مجاهداً في سبيلک.»

« پروردگارا! اگر این دریای بزرگ حائل نبود، من پیشروی و جهاد در راه تو ادامه میدادم.»

اما یونانی ها، رومی ها و مردم ایران، با این خصلت خو گرفته بودند که، خود را با شرایط موجود جامعه، هماهنگ نموده و حسب زمان حرکت نمایند. ظلم و ستم آنان را به هیجان نمی آورد و حق طلبی برایشان کشش و جاذبه ای نداشت. استعداد و صلاحیت نداشتند که تحت تأثیر یک اندیشه و دعوت چنان مستغرق شوند، که خود را فراموش کنند و زندگی و لذاتش را در راه آرمان فدا سازند. اما عرب هاف از آثار سوء و علاج ناپذیر تمدن و خوشگذرانی که معمولاً انسان را از فداکاری و حماسه آفرینی در راه عقیده باز می دارد، به دور بودند.

آنان دارای صفات برجسته ای چون صداقت، امانت و شجاعت بودند نفاق و دسیسه بازی در سرشت شان نبود؛ قهرمان جنگ و شیفته اسب سواری بودند.

صلابت، تحمل سختی و ساده زیستی، از صفات بارز شان بود. در آن زمان، اسب سواری و آشنایی با فنون جنگی، از جمله صفات بارزی بود که برای هر ملتی که میخواست به یک عمل بزرگ دست بزند لازم به نظر می رسید. زیرا زمان، زمان جنگ، معرکه و ارائه جوانمردی و قهرمانی بود.

نکته دیگر اینکه، قوای عملی، فکری و موهبت های فطری شان، دست نخورده باقی مانده بود و در پای فلسفه های تخیلی و مناظره های بی نتیجه و مذاهب پیچیده کلامی و جنگ های محلی سیاسی تلف نشده بود. آنان (عرب ها) امتی بودند بکر، سرشار از زندگی و شور و نشاط و عزم و اراده آهنین.

عرب ها، ملتی بودند که با عشق و آزادی و مساوات و سادگی پرورش یافته بودند. آنان در مقابل هیچ حکوت بیگانه ای، تسلیم نمی شدند و با بردگی و استثمار کردن انسان ها الفتی نداشتند. آنان مانند پادشاهان «ایران» و «روم» دارای غرور و تکبر نبودند و به تحقیر انسان ها، نمی پرداختند اما پادشاهان «ایران» خود را بالاتر از سایر انسان ها می پنداشتند. به طور مثال روزی که پادشاه قرار بود حجامت نماید، یا دارویی استعمال کند، اعلام می شد که امروز هیچ کسی از درباریان یا ساکنان پایتخت، حق ندارد کاری دیگر انجام دهد همگی به این مناسبت از کار و زندگی دست می کشیدند.

هرگاه پادشاه عطسه می کرد، هیچ کس از رعایا حق نداشت برای پادشاه دعا کند، یا بر دعای وی آمین بگوید، زیرا او بالاتر از سطح بشر است. اگر پادشاه به قصد دیدن یکی از وزرا و امرا به خانه وی می رفت، آن روز یکی از روزهای تاریخی و جاودانی محسوب می شد به طوری که آن روز جای خاصی را تقویم و تاریخ به خود اختصاص می داد. در نامه

ها و نوشته‌ها، بر اساس آن روز، تاریخ نوشته می‌شد. بعد از چنین واقعه‌ای بود، که آن افراد تا چند روز از پرداخت مالیات، معاف می‌گشت. چنین شخصی، تا مدتی از امتیازات و گرامی‌داشت‌های خاصی، برخوردار می‌شد؛ به دلیل اینکه او به ملاقات پادشاه مشرف شده بود.

علاوه بر آنچه که ذکر گردید، اداب و قوانین بی‌شماری وجود داشت، که رجال دربار و اعضای دولت و افراد ملت، شدیداً پای بند آن بودند. مانند: ایستادن در حضور پادشاه و کرنش در برابر او؛ همچون کسانی که در حضور پروردگار نماز بجا می‌آورند.

این بود وضعیت ایران، در دوران بهترین پادشاه ساسانی، یعنی «کسرای اول»، که به «انوشیروان عادل» معروف است، (531-579 م).

از اینجا، خواننده عزیز خودش پی می‌برد که اوضاع، در زمان پادشاهانی که به ظلم، ستم، زورگویی و تکبر معروف بودند، چگونه بوده است؟! نه تنها انتقاد ممنوع بود، بلکه آزادی اظهار نظر تقریباً در تمام مملکت ایران نامشروع بوده و موضوعیت نداشته است.

«طبری» داستان عجیبی از زمان بهترین و عادل‌ترین پادشاه (انوشیروان عادل) نقل کرده است که از آن به خوبی میتوان پی برد که استبداد و ممنوعیت اظهار نظر و انتقاد، به چه حدی در کشور ایران رسیده بود.

«قباد» فرزند «فیروز» در آخرین روزهای سلطنت خود، دستود داد که مساحت کلیه زمین‌های مملکت را به دست بیاوردند تا نرخ جدید مالیات و خراج آنها مشخص شود این کار انجام گرفت، اما «قباد» قبل از پایان آن کار درگشت، تا اینکه فرزندش «کسری» «برجای و ی نشست. او دستور داد که آمار کلی اشیاء، از جمله: درختان خرما، زیتون و غیره را نیز تهیه کنند. سپس دستور داد که اجتماع بزرگی برگزار نمایند و همگی مردم را به شرکت در آن فرا خوانند. آنگاه به منشی خراج و مالیات دستور داد که نرخ جدید

مالیات را از کلیه محصولات، برای حصار اعلام کند. بعد از قرائت دستور جدید، « کسری » چنین گفت: ما بر آنیم، مه این مقدار خراج را در سه قسط در طول سال، وصول کنیم. می خواهیم در بیت المال و انبارهایمان، اموال هنگفتی آماده داشته باشیم، تا هرگاه در مرزها و اطراف مملکت حالت اضطراری پیش آید، بتوانیم هزینه کنیم. انگاه پرسید: نظر شما حصار، در مورد این طرح چیست؟ هیچ کسی از حصار اظهار نظر نکرد و چیزی به زبان نیاورد. « کسری » سه بار سخن خود را تکرار کرد. انگاه مردی، از میان جمعیت برخاست و چنین گفت: پادشاه! شما می خواهید بر اشیایی خراج و مالیات بگذراید، که در شرف فنا هستند و بقایی ندارند، (مسلماً) نتیجه این کار به بی عدالتی منجر می گردد.

« کسری » گفت: ای مرد ملعون و بدبخت، تو از چه طبقه ای هستی؟ مرد گفت: من از نویسندگان هستم. « کسری » گفت: او را با دوات ها بزنید. همگی دبیران و نویسندگان به زدن و کوبیدن او مشغول شدند و از وی اظهار بیزارى نمودند، تا اینکه آن مرد، از پای درآمد و جان سپرد. انگاه مردم گفتند:

همگی ما راضی و خشنود هستیم؛ طرح پادشاه، کاملاً بر پایه عدالت است.

رومی ها، با ایرانیان چندان تفاوتی نداشتند. گرچه در بی بند وباری و اهانت به بشریت، به سطح آنها نرسیده بودند.

تاریخ نگار اروپایی (Victor Choptart) در کتاب خود « جهان روم » می نویسد:

« قیصرها، معبود شناخته می شدند و این امری موروثی نبود، بلکه هر کسی بر اریکه قدرت می نشست، معبود و مورد پرستش، قرار می گرفت. گرچه در ظاهر علاماتی وجود نداشت که این شخص به چنین مقامی برسد.

لقب « اغسطس » که یک لقب بزرگ شاهی، محسوب می شد، بر اساس قانون و دستوری به امپراطورها، منتقل نمی شد. کار مجلس « روم » این بود که هر دستور صادر شده را بر اساس زور و شمشیر، به تصویب برساند؛ کلاً امپراطوری، یک شکل خاصی از دیکتاتوری نظامی بود.»

سجده کردن در برابر پادشاهان، معمول روز بود. « ابوسفیان بن حرب » ضمن نقل کردن داستان « هرقل » (هراکلیوس) می گوید:

« هنگامی که نامه رسول اکرم (ص) به هرقل رسید، آن را به درباریان عرضه کرد؛ همین که تنفر آنها را حس کرد و از ایمان آوردن شان ناامید گشت، خطاب به آنها چنین گفت: من این پیشنهاد را صرفاً به این خاطر کردم، تا صلابت شما را بر دین تان آزمایش کنم که اینک آن را مشاهده نمودم. آنگاه همگی هرقل را سجده کرده و از وی راضی شدند.»

توهین انسانیت در هندوستان

در « هندوستان » نقض حقوق بشر و اهانت به شرافت انسانی و تحقیر طبقات پایین به حدی رسیده بود که غیرقابل تصور است. از دیدگاه قانون مدنی و طبقه اشغالگر آریایی، که فاتح هند بودند، طبقات پایین با حیوانات اهلی تفاوتی نداشتند به جز اینکه با دو پا راه می روند و شکل شان، شکل انسانی است، گرچه این طبقات پایین، ساکنان اصلی کشور بودند. به عنوان مثال به یکی از بند های قانون مدنی هند، توجه فرمایید:

« هرگاه یکی از نجس ها دست و یا چوب دستی خود را به سوی یک برهمن دراز نماید، دست او بریده می شود و اگر لگدی به برهمن بزند، پای وی قطع می شود و اگر مدعی باشد که برهمن را چیزی بیاموزد روغن داغ به او نوشانده می شود کفاره

و مجازات کشتن سگ، گربه، قورباغه، کلاغ و جغد، با کشتن یک نفر از طبقه نجس
ها برابر است.»

از این رو اگر اوضاع این ملت ها، با وضعیت عرب هایی که قبل از ظهور اسلام، از آزادی،
عزت نفس و میانه روی در بزرگ داشت و رعایت ادب، برخوردار بودند مقایسه شود،
تفاوت آشکاری در طبایع شان محسوس می گردد و کلاً معلوم می شود که جامعه عجمی
آن روز با جامعه عربی خیلی فرق داشته است.

عرب ها، پادشاهان خود را با عبارت هایی مانند « ابیت اللعن » و « عم صباحاً » خطاب
می کردند. آزادی، عزت نفس و شرافت پسندی عرب ها، به حدی رسیده بود، که گاهی
در مقابل خواسته های پادشاهان و امرا از تسلیم شدن، انکار می ورزیدند. در این خصوص
لطیفه عجیبی نقل میکنند، که یک بار یکی از پادشاهان عرب در زمان جاهلیت اسبی از
یک مرد، از قبيلة « بنی تمیم » طلب کرد. نام این اسب « سکاب » بود. مرد تمیمی از
دادن اسب خودداری کرد و در جواب اشعاری سرود که اول و آخر آن چنین است:

ابیت اللعن انّ سکاب علق نفیس لاتعار و لاتباع

فلا تطمع ابیت اللعن فیها و منعکها بشیء یستطاع

« دیوان حماسه »

« ای پادشا! از بدی محفوظ باشید، این اسب بسیار با ارزش است، نه به عاریت داده شده
و نه فروخته می شود، شما برای گرفتن آن طمع نکنید، « از بدی مصون باشید » ندادن
آن به شما، در توان من می باشد.»

همین احساس آزادی، عزت نفس و عدم ذلت پذیری، در تمام طبقات ملت، اعم از مرد و
زن، وجود داشت. داستانی را که مورخین عرب، در مورد قتل « عمرو بن هند »، پادشاه

« حیره »، توسط « عمرو بن کلثوم »، نقل کرده اند گواه دیگری بر این واقعیت است. میگویند که « عمرو بن هند » پادشاه « حیره » شاعر معروف « عمرو بن کلثوم » را دعوت کرد و از او خواست که مادرش را به همراه بیاورد « عمرو بن کلثوم » به اتفاق گروهی از طایفه « بنی تغلب » به سوی « حیره » حرکت کرد. مادرش « لیلی بنت مهلهل » نیز به اتفاق چند نفر همراه شد. « عمرو بن هند » دستور داد تا خیمه او را در میان « حیره » و « فرات » بر پا گردد. او و « عمرو بن کلثوم » در یک جانب خیمه، در کنار هم نشستند و در جانب دیگر خیمه، « لیلی » و « هند » در اتاق مخصوصی با هم ملاقات کردند.

« عمرو بن هند » به مادرش گفته بود که هرگاه غذا آماده شد، خدمتگزاران را از خود دور کند و به جای آنها از « لیلی » خدمت بگیرد. بلاخره « عمرو بن هند » دستور داد که سفره را آماده کنند، در این هنگام مادر « عمرو » حسب گفته فرزندش خواست از « لیلی » کار بگیرد. خطاب به « لیلی » گفت: بلند شو آن ظرف را به دست من بده (هدفش تحقیر لیلی بود) « لیلی » گفت: هرکسی کاری دارد خودش باید آن را انجام دهد. « هند » مجدداً اصرار کرد. « لیلی » فریاد زد: « و اذلاه یا لتغلب » یعنی: های ذلت و خواری ای « بنی تغلب »!

« عمرو بن کلثوم » همین که صدای مادرش را شنید، خون در رگ های خو به جوش آمد. شمشیر « عمرو بن هند » را که آویزان بود برداشت و محکم بر فرق سر « عمرو بن هند » فرود آورد. « بنی تغلب » حرکت کردند و آنچه در خیمه بود، به غارت بردند و به سوی جزیره برگشتند. « عمرو بن کلثوم » در خصوص همین واقعه، قصیده معروفش را که یکی از قصاید هفتگانه معروف (سبعة معلقة) به شمار می آمد، سروده است.

هنگامی که حضرت « مغیره بن شعبه » (ص) فرستاده مسلمانان، نزد « رستم » فرمانده کل قوای ایران آمد، هیچ اعتنایی به ابهت و شکوه نظامی ننمود، بلکه طبق عادت عرب، در کنار او بر تخت نشست. درباریان به سوی او حرکت کردند و او را پایین آوردند، حضرت مغیره (ص) گفت:

« ما شنیده بودیم، شما ایرانی ها خیلی فهمیده و با شعور هستید، ولی باید بگویم که من جاهل تر از شما سراغ ندارم. ما عرب ها کاملاً برابر هستیم کسی حق ندارد دیگری را برده قرار دهد، مگر اینکه جنگی صورت بگیرد. ما فکر میکردیم، شما مانند ما معتقد به برابری و مساوات هستید. آیا بهتر نبود قبلاً به من خبر میدادید، که بعضی از شما بعضی دیگر را خدای خود قرار داده اید؛ مساوات و برابری، نزد شما ارزش ندارد تا ما هم این کار را بکنیم. من پیش شما نمی آمدم، اما خودتان از من دعوت کردید.»

سبب دیگری که باعث شد، آخرین پیامبر در جزیره العرب مبعوث شد، وجود مکه و خانه کعبه بود، که آن را حضرت « ابراهیم » و پسرش حضرت « اسماعیل » (علیهما السلام) بنا کرده بودند، تا اینکه خدای خویش را در آن پرستش کنند و این جایگاه تا ابد مرکز دعوت توحید، قرار گیرد.

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِّلْعَالَمِينَ) (سوره آل عمران 94)

« نخستین خانه ای که (جهت پرستش) برای مردم بنیان گذاری شده خانه ای است که در مکه قرار دارد. پر برکت و نعمت بوده و برای جهانیان هدایت است.»

در تورات، با وجود تحریف و تغییر، کلمه « وادی بکه » ذکر شده است، البته مترجمان، آن را به « وادی البکاء » تبدیل کرده و یک اسم نا معلوم قلمداد نموده اند. در مزامیر داوود، عبارت ذیل به چشم میخورد:

« طوبی لأناس عزمهم بك، طرق بیتك فی قلوبهم عابرين فی وادی البكاء یصیرونه ینبوعاً.»

« خوشا به حال کسانی که به وسیله شما قوت می گیرند و راههای خانه شما در دلهايشان هست، از وادی « بکاء » میگذرند و آن را چشمه ای قرار دهند. »

دانشمندان یهود، بعد از گشت قرن ها، متوجه شدند که این ترجمه اشتباه بوده است، در دایرة المعارف یهودی، اعتراف شده است که این « وادی البكاء » یک وادی مخصوص است که در آن آب وجود ندارد. کسانی که تعبیر بالا را بر گزیده اند، در عبارت فوق از « وادی » صورتی در ذهن دارند، دارای اوضاعی طبیعی، که با این کلمه تعبیر شده است.

مترجمین این صحف به زبان انگلیسی، امانت دارتر از مترجمان عربی بوده اند. آنان کلمه « بگه » را کاملاً، همچنان که در اصل بوده است، باقی گذاشته اند و آن را با حروف درشت که با آن اسامی نوشته می شود، مرقوم نموده اند. عبارت ذیل را ملاحظه فرمایید:

“ Blessed is the man whose strenght is in the thee, In whose heart are the ways of them who passing thorough the valley of baca make it a well “. (psalms 89-5-6)

در واقع بعثت حضرت رسول اکرم (ص) ثمره و نتیجه دعای حضرت « ابراهیم » و « اسماعیل » (علیهم السلام) بود. زیرا هنگامی که آنان در حال ساختن خانه کعبه بودند، چنین دعا کردند:

(رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُرَكِّبُهُمْ إِلَيْكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

« ای پروردگار ما! در میان آنان، پیغمبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را برایشان تلاوت کند و کتاب - قرآن و حکمت - اسرار شریعت و مقاصد آن را به ایشان بیاموزد و آنان را پاکیزه نماید، بی گمان تو عزیزی و حکیمی.»

سنت الهی چنین است که دعاهای بندگان مخلص خود را اجابت می کند، چه رسد به انبیا (علیهم السلام) که مرتبه شان بالاتر از همه است.

در کتاب های آسمانی و احادیث صحیح، مثال های بی شماری در این خصوص موجود است.

در «تورات» صریحاً آمده: «که خداوند متعال این دعای سیدنا «ابراهیم» (علیهم السلام) را اجابت فرمود.»

«علی اسماعیل استجبت لک هوذا ابارک، و اکبره و اکثره جداً، فسیلد اثنی عشر رئیساً و اجعله لشعب کبیر.»

«در حق اسماعیل، دعای تو را قبول کردم، اینک او را مبارک می گردانم و برومندش می کنم و از وی 12 سرور متولد می شود و من او را یک ملت می گردانم.»

آن حضرت (ع) در حق خودش فرموده است:

«أنا دعوة ابراهیم و بشری عیسی»

«من ثمره دعای ابراهیم و بشارت عیسی، هستم.»

در «تورات» با وجود تحریفاتی که صورت گرفته، شواهد متعددی وجود دارد که این دعا قبول شده است. در کتاب «تثنیه» (18 - 15) از زبان سیدنا «موسی» (علیهم السلام) آمده:

«یقیم لک الرب الهک نبیا من وسطک من اخوتک مثلی، له تسمعون.»

« پروردگار و معبود تو از میان برادرانت، پیامبری همانند من مبعوث می گرداند، که شما گوش به فرمان او می شوید.»

از کلمه « اخوت » چنین بر می آید که مقصود از آن « بنی اسرائیل » هستند، که عموزادگان « بنی اسرائیل » به شمار می آیند و آنچه این سخن را تأیید می نماید دو عبارت (17 - 18) خود صحیفه است. این دو عبارت به قرار ذیل اند:

« قالی لی الرب قد احسنوا فیها تکلموا، اقیم لهم نبیاً من وسط اخوتهم مثلک و اجعل کلامی فی فمه فیکلمهم بکل ما اوصیه به.»

« پروردگار به من فرمود: آنان هرچه گفتند، خوب گفتند. من برایشان پیامبری از میان برادران شان مانند تو مبعوث می کنم و کلام خودم را بر زبان وی، جاری می کنم، با آنان سخن می گوید، در مورد هرچه که او را بدان توصیه می کنم.»

کلمه « اجعل کلامی فی فمه » منظورش حضرت « محمد » (ص) است، زیرا او تنها پیامبری است که کلام الهی با لفظ و معنی بر او نازل شده است و خداوند متعال این مطلب را اعلام فرموده است:

(وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُّوحی)

« از روی هوی و هوس سخن نمی راند، نیست (سخنش) مگر وحیی که (از جانب پروردگار) فرو فرستاده می شود.»

در جایی دیگر فرموده:

(لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ. تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ)

« نمی آید باطل به سوی آن نه از جلو و نه از پشت سر، فرو فرستاده شده ایست از ذاتی با، حکمت و ستوده.»

اما صحیفه های پیامبران « بنی اسرائیل » ادعایی ندارد که از نظر لفظ و معنی کلام الهی هستند. حتی علمای آنان نیز، در منسوب نکردن این صحیفه ها به سوی انبیا اشکالی نمی بینند. چنان که در « دایرة المعارف الیهودیه » آمده است:

« نخستین صحیفه های پنجگانه، از کتاب مقدس (عهد قدیم) طبق روایات قدیم یهود، تألیف سیدنا « موسی » (ع) هستند. البته هشت آیه اخیر (که در مورد فوت موسی (ع) بحث می کنند) مستثنی هستند، ربیون علمای یهود مرتباً در مورد اختلافات و تناقض روایات این صحیفه ها، اهتمام ورزیده اند و با زیرکی و حکمت شان، به اصلاح آنها اقدام نموده اند.»

اما انجیل های چهارگانه، که به (عهد جدید) موسوم اند، خیلی بعید است که جهت لفظ و معنی، کلام الهی، تلقی شوند. هر کسی که این انجیل ها را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، به این واقعیت، اذعان خواهد نمود. در واقع این انجیل ها، به کتابهای سیره و تذکره، شباهت بیشتری دارند تا کتب آسمانی نازل شده از جانب الله، که مبنی بر وحی و الهام باشند.

عامل دیگر برتری جزیره العرب برای قرارگرفتن مرکز دعوت، موقعیت خاص جغرافیایی آن است. به راستی که جزیره العرب با موقعیت استثنایی خود بسیار مناسب بود که مرکز دعوت جهانی، قرار گیرد و ملت های جهان را مخاطب سازد. زیرا از یک طرف جزء قاره آسیاست و از طرف دیگر در نزدیکی قاره آفریقا و سپس ، اروپا واقع شده است و همه این مناطق، مرکز تمدن ها، فرهنگ ها، ادیان بزرگ و حکومت های مقتدر بوده اند.

جزیره العرب، گذرگاه قافله های بزرگ تجارتي نیز بود، که شهرهای مختلف را با هم مرتبط می ساخت و به وسیله همین جزیره کالاهای خوب و استاندارد بعضی کشورها، به کشورهای مصرف کننده منتقل می شد.

جزیره العرب، با آنکه در میان دو ابر قدرت مسیحی و مجوس، غرب و شرق قرار داشت، اما آزادی و استقلال خود را حفظ کرده بود و بجز معدودی از قبایل آن، در مقابل شرق و غرب تسلیم نشده بودند. بنابر اوضاع و موقعیت یاد شده شبه جزیره « عربستان » صلاحیت و استعداد این امر را کاملاً دارا بود که مرکز یک دعوت بزرگ جهانی، قرار گیرد و در سطحی عالی و دور از هرگونه تأثیرات خارجی و فشارهای سیاسی، پیام حق را به جهان بشریت عرضه دارد. آری، بنابر همین عوامل، خدای تعالی شبه جزیره « عربستان » را مهبط وحی محل بعثت آخرین پیامبر، و مرکز دعوت اسلامی، در جها قرار داد.

(اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)

« خداوند بهتر می داند که چه کسی را و در کجا برای رسالت برگزیند.»

دوران تاریکی و ناامیدی

اما با همه این صلاحیت ها موهبت های الهی، که خداوند متعال به عرب ها عنایت فرموده بود براساس آن، عرب ها را بعثت نبوی و ظهور اسلام انتخاب کرد؛ هیچ گونه آثاری از بیداری و تحرک در شبه جزیره عربستان دیده نمی شد. فقط تعداد انگشت شمار، از پیروان دین حنیف و جویندگان حق باقی مانده بودند، که موقعیت شان در آن جامعه از گرم شب تاب در شب زمستانی تاریک بارانی بیشتر نبود، گرمی که نمی توانست به گمشده، راهی نشان دهد یا به کسی گرما و حرارت برساند.

دورانی که بعثت رسول اکرم (ص) آغاز شد، از تاریک ترین ادوار شبه جزیره عربستان به حساب می آید. این خطه از دنیا در آخرین گوشه تاریکی و انحطاط قرار گرفته بود و امید

اصلاح آن وجود نداشت. آری این مرحله در واقع دشوارترین مرحله تاریخ بود، که یک پیامبر در راه دعوت با آن مواجه می شد.

یکی از سیره نگاران انگلیسی، « سر ویلیام میور » (Sir William Muir) که در انتقاد از اسلام و پیامبر اکرم (ص) معروف است، دوران بعثت نبوی را خیلی جالب به تصویر کشیده و در ضمن، گفتار نویسندگان اروپایی که می گویند: « آتشفشان آمده انفجار بود، حضرت محمد (ص) به موقع رسید و آن را آتش زد و سبب انفجار گردید » رد کرده است. او می گوید:

« اوضاع اجتماعی، در شبه جزیره عربستان، در زمانی که رسول اکرم (ص) جوان بود، قابل تغییر و تحول نبود و غالباً یأس و ناامیدی از اصلاح قوم در هیچ زمانی به این حد نرسیده بود البته هرگاه یک عامل در تحصیل نتیجه ناکام شود، اسباب و عوامل دیگری به کار می افتد و نتیجه را تحقق میبخشد. از این رهگذر است که عده ای می گویند: هنگامی که حضرت محمد (ص) قیام کرد، همه عرب ها با وی بپا خاستند و هماهنگ شدند. آنان از این تحول چنین نتیجه گرفتند که جزیره العرب، از قبل آماده چنین تحول ناگهانی بود. در صورتی که به نظر ما تاریخ این نوع نتیجه گیری را تکذیب می کند.

ما وقتی تاریخ عرب قبل از ظهور اسلام را با آرامش خاطر ورق میزنیم، می بینیم که تلاش مسیحیان و دعوت و موعظه های متوالی شان در حدود پنج قرن، نتوانست جز در عده قلیلی، از عموم مردم نفوذ نماید.

اگر گاهی بر اثر تلاش داعیان مسیحی، موجی از اصلاح بر سطح دریای زندگانی عرب ها بلند می شد، امواج خروشان دیگری جلوی آن را می گرفتند. دعوت یهودیان نیز فعال بود، اما امواج سهمگین جاهلیت و بت پرستی، بسیار سخت و کوبنده بود و با دیوارهای کعبه دست و پنجه نرم می کرد.»

همین نویسنده در جایی دیگر از کتاب می گوید:

« وضعیت عرب ها، قبل از بعثت پیامبر (ص) به گونه ای بود که بسیار بعید به نظر می رسید یک تحول دینی به وجود بیاید. همان طور که اصلاً انتظار نمی رفت، آنان متحد و متفق شوند. زیرا اساس دین آنان بر بت پرستی قرار داشت و دارای ریشه های عمیق بود. کوشش مسیحیان مصر و شام به منظور اصلاح آن، با ناکامی رو به رو شده بود.»

دانشمند غربی دیگری به نام « باسورت اسمیت » (Bosworth smith) به این حقیقت تاریخی اعتراف نموده و در کمال ایجاز و اختصار، ولی با وضوح و صراحت می نویسد:

« مورخی که گرایش فلسفی داشته باشد، اذعان می کند که از میان انقلاب های متعددی که آثار جاودانه، در تاریخ اجتماعی بشر بجا گذاشته اند، هیچ انقلابی وجود ندارد که مانند اسلام دور از عقل و قیاس این همه پیروزی را به خود اختصاص داده باشد. به راستی که ظهور اسلام در عرب ها، واقعه ای خلاف توقع و انتظار بود.»

ما ناچاریم اعتراف نماییم که علم تاریخ (اگر علمی به این نام قبول کنیم) در تحلیل و بررسی سلسله اسباب و عواملی که موجب بروز این انقلاب بزرگ گشتند، ملت و مبهوت و حیرت زده است.»

نیاز به یک پیامبر مرسل

فساد اوضاع و وضعیت مردم، در نیمه قرن ششم میلادی، بجایی رسیده بود که مصلحان و معلمان اخلاق توان نداشتند به اصلاح آن قیام نمایند.

زیرا مسأله تنها این نبود، که عقیده ای از عقاید و عادت های عادات، اصلاح شود، یا فلان عبادت مخصوص متروک شده احیا گردد، یا فلان مسئله اجتماعی حل شود، چرا که برای

این گونه امور همیشه افراد مصلح و معلم وجود داشته است. اما مسأله مهم این بود که چگونه آوارهای جاهلیت و بت پرستی را که در طول قرون و اعصار متراکم شده، دور کرد. جاهلیتی که تعالیم انبیا و کوشش مصلحین، در زیر آوارهای آن مدفون و ناپدید شده بود، نیاز به تأسیس ساختمان محکم و بلند و گسترده ای داشت که تمام جهان را تحت پوشش قرار داده، برای همه ملل دنیا به منزله پناهگاه باشد.

آری! مسأله مهم این بود که، انسانی جدید ساخته شود که از هر نظر با انسان گذشته متفاوت باشد. گویی تازه به دنیا آمده و از نو میخواهد زندگی کند.

(أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا)

« آیا کسی که مرده ای بوده است و ما او را زنده کرده ایم و نوری فرا راه او قرار داده ایم تا در پرتو آن، میان مردم راه برود، مانند کسی است که در تاریکی ها فرو رفته است و از آن تاریکی ها نمی تواند بیرون بیاید.»

مسأله اساسی، ریشه کن ساختن جرثومه فساد و بت پرستی تا چنان از بیخ کنده شود که اثری از آن باقی نماند و به جای آن عقیده توحید خالص در اعماق دل و جان چنان غرس گردد که بالاتر از آن در تصور نگنجد، انسانی ساخته شود، که در دوران او خداجویی و پرستش الله و خدمت به نوع انسانی و حق طلبی، بر هر خواهش دیگر غالب شود؛ انسانی باشد که با هر نوع شهوت مبارزه کند، موانع راه را بردارد؛ کوتاه سخن این که مسأله اصلی، رهایی بخشیدن انسانیت بود که کاملاً خود را برای خود کوشی و سقوط در جهنم دنیا و آخرت آماده کرده بود و قرار دادن او به شاهره سعادت و خوشبختی؛ تا در این دنیا به حیات طیبه ای که نصیب بندگان برگزیده می شود، نایل آید و در آخرت به بهشت جاودان که موعود متقیان است، راه یابد.

در این خصوص، هیچ تصویری گویاتر و رساتر از این گفتار الهی نیست که در مقام منت و احسان در مورد بعثت نبوی میفرماید:

(وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا)

« به یاد آورید نعمت خدا را بر خود. آن هنگام که باهم دیگر دشمن بودید و خدا میان دل هایتان پیوند داد. پس به فضل الهی برادر شدید و بر لبه گودالی از آتش (دوزخ) بودید ولی شما را از آن رهانید.»

در واقع تاریخ بشری هیچ کاری دقیق تر و پیچیده تر و هیچ مسئولیتی سنگین تر و بزرگ تر از آن مسئولیت حضرت محمد (ص) به عنوان یک نبی مرسل سراغ ندارد. همچنان که به گواهی تاریخ هیچ کوششی مانند کوشش آن حضرت (ص) مثمر ثمر نگردیده است. این در واقع یکی از شگفتی های بزرگ و معجزه های شگفت انگیز است. « لامارتین » (Lamartin) شاعر و ادیب بزرگ فرانسه، با صراحت و قوت به این مطالب چنین اعتراف میکند:

« هیچ انسانی، هرگز دانسته یا ندانسته، برای چنین هدفی عظیم الشأن، قیام ننمود زیرا که این هدف فوق طاقت بشر بود، به راستی او توانست، دیوار های توهمات و خرافات را که بین انسان و آفریدگارش قرار داشت، درهم بشکند و دست انسان را گرفته، به آستانه پروردگارش برساند و عقیده خالص و درخشان توحید را که از هر نظر مطابق عقل است، در فضای مه آلود بت پرستی و خدایان مادی، تحقق بخشد.

آری همین بود هدف بزرگ و اعلای حضرت محمد(ص)؛ بدون تردید، میتوان گفت: هیچ فردی چنین مسئولیت سنگین و عظیمی، که از طاقت بشر خارج است، با چنین وسایل نا چیز و اندک بر دوش نگرفته است.»

نویسنده مزبور اضافه می کند:

« شگفت انگیزتر از همه این بود، که او در وجود کلیهٔ اَصنام، خدایان ادیان و ایدئولوژی ها و در درون انسانها زلزله شدیدی در افکند؛ او براساس آن کتابی که هر کلمه اش، به منزله قانون است، یک « ملیت ربّانی » بنا کرد و میان افراد هر قشر و خانواده و خاندان و هر زبان اَلت آورد. همانا ویژگی جاودانی این امتی که حضرت محمد (ص) آن را پی افکند، این است که نسبت به خدایان باطل فوق العاده انزجار و تنفر دارد و به خدای یگانه که از هر گونه شوائت مادی، منزّه است شدیداً علاقه مند است. همین علاقه و محبت با الله است که آن را وادار می نماید با هر اهانتی که به ذات الهی، متوجه شود مقابله نماید. در واقع این علاقه و محبت با الله، اساس کلیه فضایل این امت است.

بدون تردید تسلیم شدن یک سوم جهان در مقابل این عقیده جدید از عمل کردهای بزرگ حضرت محمد (ص) است، اما صحیح تر این است که بگوییم این معجزه عقل بود نه فرد واحد.

براستی اعلام عقیده توحید در زمانی که جهان زیر لگد بت های بی شمار فریاد می کشید به خودی خود معجزه ای مستقل به شمار می آید.

حضرت محمد (ص) بی درنگ این عقیده را در ملاعام اعلام نمود. به طوری که معابد از عبادتگزاران بت ها خالی گشتند، دیگر آنجا نه دعا کننده ای بود و نه جواب دهنده ای، حدود یک سوم جمعیت جهان به حرارت ایمانی شرفیات گشت.»

به هر حال برای یک انقلاب فراگیر و همه جانبه و برای تجدید حیات بشریت، نیاز به یک رسالت بزرگ و نیاز به چنان پیامبری بود، که خداوند او را با هدایت و دین حق مبعوث نماید تا بر کلیه ادیان غالب آید. چه نیکو فرموده است پروردگار عالم، آنجا که میفرماید:

« لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفًا مُطَهَّرَةً فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ »

« کافران؛ از اهل کتاب و مشرکان تا زمانی که حجّت بدی شان نرسد، به حال خود رها نمی شوند (و آن حجّت) رسولی از خداست که کتابهای پاک الهی را بر آنان می خواند. در آنها نوشته های راست و درست و پر ارزش و والایی قرار دارد.»

قبل از بعثت

جزیره العرب

مرزهای جزیره العرب

شبه جزیره « عربستان » از نظر مساحت، بزرگترین شبه جزیره جهان بشمار می رود؛ به همین دلیل دانشمندان عرب، مجازاً اسم جزیره را به آن اطلاق می نماید. این جزیره که از سه جهت با آب احاطه شده است، در جنوب غربی قاره « آسیا » قرار دارد.

در شرق آن خلیج « عربی » (که یونانیان آن را خلیج فارس می نامند) و در جنوب آن اقیانوس « هند » و در غرب آن دریای « سرخ » طبق نقشه های جدید، و خلیج عربی (که در اصطلاح یونانی و لاتینی خوانده می شود) قرار گرفته اند.

در کتابهای قدیم عربی همین دریا به نام دریای « قلم » شناخته شده است.

مرز شمالی شبه جزیره، عبارت از یک خط فرضی است که (در اصطلاح دانشمندان عرب) از خلیج « عقبه » تا آبریز « شط العرب » در خلیج « عربی » امتداد دارد.

مسلمانان شبه جزیره عربی را به 5 منطقه تقسیم کرده اند:

(1) **حجاز:** این منطقه از « ایله » (عقبه) تا « یمن » امتداد دارد، وجه تسمیه آن، چنان که می گویند این است که این منطقه مشتمل بر رشته کوه هایی است که منطقه « تهامه » را که دارای نشیب است و در ساحل بحر « الحمر » قرار دارد، از « نجد » جدا می کند.

- (2) **تهامه:** (منطقه دارای نشیب)
- (3) **نجد:** که شامل یک منطقه مرتفع است و از کوه‌های « حجاز » شروع شده و در شرق تا صحرای « بحرین » امتداد می‌یابد. این منطقه وسیع دارای چندین ریگستان و رشته کوه می‌باشد.
- (4) **عروض:** از شرق با « بحرین » و از غرب با « حجاز » همسایه است، و به دلیل واقع شدن بین « نجد » و « یمن » به آن « عروض » گفته می‌شود، « تهامه » نیز به همین منطقه اطلاق می‌گردد.

اوضاع طبیعی جزیره العرب و ساکنان آن

طبیعت صحرایی، بر شبه جزیره غلبه دارد و بنابر عوامل طبیعی و حوادث ژئولوژی و موقعیت جغرافیایی، خشکی و خشکسالی در آن امری طبیعی است، به همین دلیل در گذشته و حال تعداد ساکنان آن کم بوده و جوامع متمدن و حکومت‌های بزرگ و مرکزی در آن به وجود نیامده است.

به علت بادیه نشینی و علاقه شدید به انزوا و نبردهای قبیله‌ای بود که تمدن و شهرنشینی فقط به مناطقی منحصر شد که در آنجا باران به اندازه کافی می‌بارید، و چشمه‌های آب وجود داشت یا آب بود، کاروان‌ها به هر کجا که آب وجود داشت می‌رفتند، طبیعت، عرب‌های پراکنده را به سوی مناطق آباد و سرسبز سوق می‌داد، البته آنها مانند کشاورزان در یک منطقه متمرکز نمی‌شدند، بلکه تا زمانی در یک منطقه اقامت می‌کردند که آب و علوفه حیوانات شان به آسانی میسر می‌شد، در غیر این صورت کوچ کرده، راهی منطقه

جدیدی می شدند، و به همین دلیل زندگی شان با سخت کوشی و مقاومت همراه بوده است. اجتماع شان شکل قبیله ای داشت، برای یک فرد بادیه نشین، هم حکومت بود و هم ملیت.

زندگی قبیله ای استراحت و استقرار نداشت. این طرز زندگی فقط با منطق زور آشنا بود و نه تنها برای خود مردم قبیله باعث زحمت می شد، بلکه برای کسانی که در مجاورتشان در شهرها سکونت داشتن، رنج فراوانی را به همراه داشت. قبایل پیوسته با هم در حال نبرد و پیکار بودند و هرگاه فرصت می یافتند به آبادیهای متمدن حمله می بردند.

اما عرب ها از یک نظر بسیار مخلص و پای بند به آداب و رسوم قبیله ای بودند، حق مهمان نوازی را ادا می کردند، به پیمان های جنگی وفادار بودند و هرچه در عرف آنان رواج داشت، خود را به آن مقید می دانستند؛ اینها از جمله ویژگی ها و ارزش های هستند که ادبیات، اشعار و ضرب المثل های عربی به آن گواهی می دهند.

عربها علاقه مند به مساوات و برابری و دوستدار آزادی و واقع بین بودند، قاطعیت و صراحت گویی را دوست می داشتند و از کارهای پست و مبتذل پرهیز می کردند، آنان به زندگی بدوی خود نه تنها راضی بودند بلکه به آن افتخار هم می کردند، هرچند این زندگی دارای سختی و مشکلات فراوانی بود؛ البته ارتباطشان با مذهب ضعیف بود و بیشتر به رسوم آبایی و فامیلی معتقد بودند؛ در زمینه اخلاق پای بند صفاتی بودند که آن را مروت (جوانمردی و مردانگی) می نامیدند و در اشعار و ادبیات خود به وفور از آن یاد می کردند.

مراکز تمدن و فرهنگ

در جاهایی که آب باران، چاه، و یا چشمه ای وجود داشت مردم جمع می شدند و تمدن هایی به شکل روستا، آبادی و یا بازارهای موقت تشکیل می دادند، این چیز عموماً در حیات عرب ها تأثیر می گذاشت، در نتیجه جوامع مخصوصی به وجود می آمدند که هر کدام بنابر محیط خاص منطقه ای، یا اوضاع اقتصادی یا صنعت و حرفه، دارای طبیعت و رنگ خاصی بودند، به همین ترتیب « مکه مکرمه » نیز دارای وضعیت اجتماعی مخصوص به خود بود، و اهالی « حریه » و « یثرب » هم ویژگی های خاص خود را داشتند، در این میان جامعه « یمن » با توجه به اوضاع مخصوص تمدنی و سیاسی، از پیشرفته ترین جوامع عربی بشمار می آمد، چون در تولید غلات و پرورش حیوانات و استخراج معادن و ساختن قلعه ها و ساختمان ها از دیگر جوامع سبقت گرفته بود.

همچنین یمنی ها برای ترویج صنعت و تسهیلات زندگی و ایجاد رفاه، ابزار و آلاتی وارد می کردند و برای این منظور با کشورهای « عراق » « سوریه » و « آفریقا » روابط تجاری برقرار می نمودند.

طبقه های عرب و اقسام آن

1- مورخان بر این مطلب اتفاق نظر دارند که عرب ها به اعتبار قدمت به سه طبقه

تقسیم میشوند:

الف : عرب « بئده » که قبل از اسلام از بین رفتند.

ب : عرب « عاربه » یا « بنو قحطان » که بعد از عرب « بئده » بودند.

ج : عرب « مستعربه » که از اولاد « اسماعیل » (ع) بودند و در « حجاز » سکونت داشتند. اما از نظر نسب، مورخان عرب ها را به دو گروه تقسیم می کنند:

الف : « قحطانی » که نخست در « یمن » ساکن بودند.

ب : « عدنانی » که نخست در منطقه « حجاز » زندگی میکردند.

متخصصان، نسب « عدنان » را نیز به دو شاخه بزرگ « ربیعہ » و « مضر » تقسیم نموده اند. قحطانی ها و عدنانی ها از دیر زمان با هم رقابت داشته اند. چنان که بین « ربیعہ » و « مضر » نیز، دشمنی و عداوت، همیشه شدید بوده و تا قرن ها ادامه داشته است.

نسب شناسان بر این امر متفق اند که قحطانی ها اصیل تر و قدیمی تراند و عدنانی ها شاخه آنها هستند، و زبان عربی را از قحطانی ها یاد گرفته اند، فرزندان « اسماعیل » (ع) بعد از هجرت به « حجاز » این زبان را اختیار نمودند. حضرت « اسماعیل » جدّ عرب « مستعربه » یعنی عدنانی ها می باشد.

عرب ها به نسب خیلی اهمیت می دهند. به طوری که خبرگان عجم نیز به این مطلب اعتراف کردند. چنان که « رستم » فرمانده کل قوای ایرانی در مجلس خود درباریانش که حضرت « مغیره بن شعبه » را به دلیل کهنگی و سادگی لباس هایش تحقیر می کردند گفت:

« ویلکم ان العرب یستخفون بالثیاب و الا کل و یصونون الا حساب »

« وای بر شما ای نادان ها! عرب ها گرچه به لباس و خوراک اهمیت نمی دهند، اما از نسب و حسب خود محافظت می نمایند»

وحدت زبان

شگفت آور نبود اگر با توجه به وسعت و پهناوی شبه جزیره و تعدد قبایل و فاصله مناطق شمال و جنوب و قلت ارتباط آنان و همچنین فاصله شرق با غرب و نیز با توجه به تعصب قبیله ای و نسبی و نزدیکی مرزهای ایران و روم زبان ساکنان شبه جزیره متعدد و گوناگون می شد.

زیرا به همین دلایل زبان های متعددی در اروپای میانه و شبه قاره هند به وجود آمد، به طوری که هم اکنون در هند پانزده زبان منطقه ای به رسمیت شناخته شده است که هر کدام با دیگری تفاوت و اختلاف اساسی دارد و بدون ترجمه برای اهل زبان های دیگر قابل فهم نیست.

اما شبه جزیره با وجود وسعت و گستردگی و قبایل گوناگون آن، امتیاز وحدت زبان را حفظ کرده بود، این زبان عربی بود که البته با توجه به اختلاف مناطق، دارای لهجه های متفاوتی بود و این یک امر طبیعی است که زبان ها با اختلاف مسافت ها کم و بیش مختلف می شوند.

این وحدت لسانی که در جامعه عرب وجود داشت یکی از عوامل مهم پیشرفت اسلام بود، زیرا عرب ها به سهولت زبان فصیح قرآن را فهمیدند و از دعوت اسلامی متأثر شدند.

شبه جزیره در پرتو تاریخ ملل و ادیان

از آثار باستانی چین بر می آید که منطقه « عربستان » از عصر حجر (Palaeolithic) مرکز آبادی انسانها بوده است و قدیمی ترین آثاری که به دست آمده مربوط به دوران اولیه تمدن عصر حجر می باشد (Chellian).

در تورات نیز ذکر عربها به میان آمده و درباره روابط آنان با عبرانی ها بحث شده است، البته آنچه در تورات آمده مربوط به دو قرن تا 75 سال قبل از میلاد مسیح است. همچنین در « تلمود » اشاراتی به عرب ها شده است .

در کتابهای « جوسفوس فلافیوس » که در بین سال های 37 تا 100 مسیحی میزیسته، معلومات گران بهایی درباره عرب ها و نبطی ها یافت میشود، در کتابهای یونانی و لاتینی که قبل از اسلام تألیف شده با وجود اشتباهات، معلومات تاریخی و جغرافیایی مهمی وجود دارد حتی نام بسیاری از قبایل عربی نیز ذکر شده است، اگر این کتاب ها وجود نداشت، شناخت بسیاری از چیز ها برای ما مشکل بود، « اسکندریه » از مهمترین مراکزی است که در آنجا نسبت به تحقیق اوضاع و احوال سرزمین های اعراب و عادات و روش های آنها توجه می شد و در مورد تولیدات بلاد عرب تحقیقاتی به عمل می آمد تا این محصولات به دست تجار کشورهای که در ساحل دریای مدیترانه قرار دارند رسانده شوند.

« أخیلس » (525 - 456 ق.م) و « هرودوت » (480 - 425 ق.م) از قدیمی ترین یونانیهای هستند که از عربها ذکری به میان آورده اند، علاوه بر این ها نویسندگان دیگری نیز وجود دارند که در نوشته هایشان اشاراتی به عرب ها و بلادشان داشته اند، از آن جمله می توان به « بطلمیوس » اشاره کرد که در قرن دوم مسیح در اسکندریه میزیسته است، وی از ریاضیدانان معروف است که کتاب « المجسطی » در فن ریاضیات

را تألیف نموده است، در منابع مسیحی نیز به موارد فراوانی در مورد اعراب جاهلیت و اعراب بعد از اسلام بر میخوریم، گرچه اکثر آنها درباره انتشار مسیحیت و مراکز فعالیت آن بحث می کند.

عرب هایی که در تورات ذکر شده اند عرب هایی هستند که در بادیه ها سکونت داشتند، زیرا آن صفاتی که در تورات ذکر شده بر عربهای بادیه نشین صدق کند.

همچنین در کتابهای یونانی و رومی و در اناجیل، صفات عربهای بادیه نشین ذکر شده است زیرا این عربهای بادیه نشین بودند که بر مرزهای امپراطوری روم و ایران تاخت و تاز می کردند و اموال کاروان ها را به تاراج برده و از بازرگانان و مسافران مالیات می گرفتند.

« دیدوروس صقلی » در مورد عرب ها می نویسد:

« آنان دلداده آزادی هستند، دوست دارند در فضای آزاد زندگی کنند و معتقد به آزادی فکر و حریت مطلقه می باشند.»

« هرودوت » نیز صفات مشابهی را ذکر کرده است، او می نویسد: « آنان در برابر هر نیرویی که بخواهد آنان را به بردگی گرفته و به استضعاف بکشاند، مقاومت می نمایند.»

از نظر نویسندگان یونانی و لاتینی، آزادی و حریت بزرگترین شعار و امتیاز عرب ها محسوب می شود، روابط اعراب و هند، چه از نظر تجاری و چه از حیث فرهنگی ریشه دار و مستحکم بوده و قبل از اسلام و فتوحات اسلامی وجود داشته است، هندوستان بنابر دلایل جغرافیایی و اقتصادی بیش از سایر کشورهای آسیایی با عرب ها آشنایی و نزدیکی داشته است. منابع هندی و عربی و تحقیقات جدید همین مطلب را تأیید می کند.

ارتباط شبه جزیره با نبوت ها و ادیان آسمانی

شبه جزیره عربستان گهواره نبوت ها و بعثت گاه پیامبران متعددی بوده است. در قرآن مجید آمده است:

« وَ اذْکُرْ اٰخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاِحْقَافِ وَ قَدْ خَلَتْ النُّجُومُ مِنْ بَیْنِ يَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اِلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اللّٰهَ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیْمٍ »

« ای پیامبر (برای مشرکان) بیان کن (سرگذشت هود) برادر قوم عاد را، آنگاه که در سرزمین « احقاف » قوم خود را از عذاب الهی بیم داد و پیش از او هم در گذشته های نزدیک و دور پیامبرانی آمده بودند: که، جز خداوند یگانه معبود دیگر را نپرستید، چرا که از عذاب روز بزرگ بر شما هراسناکم.»

مصادق این پیامبر که به طرف عاد فرستاده شد حضرت هود (ع) هستند و عاد هم طبق قول مورخان از عرب « بئده » بود که جایگاه شان « احقاف » بوده است؛ احقاف به تپه های مرتفع ریگستان گفته می شود و مفرد آن حقف است.

خانه های عاد بر ارتفاعات مختلفی در جنوب جزیره العرب بنا شده بود، هم اکنون این ارتفاعات در جنوب غربی صحرای « الربع الخالی » نزدیک « حضر موت » قرار دارند که در آنجا هیچ گونه نشانی و آبادانی و حیات یافت نمی شود، در صورتی که قبلا باغ ها و تفریح گاه هایی بودند که ملت های مستکبری مانند عاد در آن سکونت داشتند، اما خداوند متعال آنان را با باد تند هلاک کرده، طعمه طوفان ریگ قرار داد.

از آیه مورد بحث چنین استنبات می شود که حضرت هود (ع) اولین یا آخرین پیامبر این منطقه نبوده است بلکه قبل، و بعد از وی پیامبران دیگری وجود داشته اند، چنان که می فرماید:

« قَدْخَلَتِ التُّرُ من بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ »

« قبل از وی و بعد از وی پیامبرانی گذشته اند.»

محل بعثت حضرت صالح (ع) نیز شبه جزیره عربستان بوده است، زیرا قوم « ثمود » در منطقه « الحجر » که بین « حجاز » و « تبوک » واقع است، سکونت داشته اند. حضرت اسماعیل (ع) نیز در مکه بزرگ شد و زندگی کرد و همانجا جهان را بدرود حیات گفت.

اگر « مدین » را با توجه به گستردگی جزیره العرب داخل آن قرار دهیم، حضرت « شعیب » نیز عرب بشمار می رود، چرا که مدین در اطراف سرزمین های عرب در قسمت شام قرار دارد، مورخ بزرگ « ابوالفداء » می نویسد:

« اهل مدین عرب بودند، در شهر مدین سکونت داشتند که در نزدیکی سرزمین « معان » یعنی در آن قسمت از شام که با حجاز متصل است قرار دارد. مدین به دریاچه قوم « لوط » نیز نزدیک است و زمان اهل مدین نیز بعد از قوم لوط است .

سرزمین عرب پناهگاه بسیاری از انبیا و رسل بود، آن هنگام که هم وطنان شان عرصه را بر آنان تنگ می کردند، پناهگاهی جز این سرزمین که از سلطه پادشاهان و حکام ظالم به دور بود نمی یافتند. آری مسافرت حضرت « ابراهیم » به مکه و حضرت « موسی » به مدین از همین قبیل بود، بدین جهت پیروان مذاهب مختلف هرگاه در شهرهای خود دچار مشکل شدند به شبه جزیره عربستان پناه می آوردند، به طور مثال تعداد زیادی از یهودی ها که از ظلم و ستم رومی ها به تنگ آمده بودند، به سوی شهر یثرب و یمن مهاجرت نمودند، مسیحیان نیز از ظلم و ستم قیصرهای روم فرار نمودند، به سرزمین « نجران » پناه آوردند.

حضرت اسماعیل (ع) در مکه

حضرت « ابراهیم » (ع) به سوی مکه حرکت کرد. شهری که در میان کوه های بی آب محصور بود. هیچ چیز از ضروریات زندگی از جمله آب، کشتزار و غله در آن وجود نداشت همسرش « هاجر » و فرزندش « اسماعیل » همراه وی بودند. انگیزه این مسافرت به مکه دورشدن از بت پرستی و تأسیس مرکزی بود که خدای یکتا در آن پرستش شود و مردم به سوی او دعوت شوند. مرکزی که سر چشمه هدایت و مرجع مردم و محل نشر و گسترش عقیده توحید و دین خالص قرار گیرد.

خداوند متعال این عمل خالص را قبول کرد و به این جایگاه برکت داد و برای این خانواده دو نفری که مرکب از یک مادر و فرزند بود و ابراهیم (ع) آن دو را در این سرزمین بی آب و علف و دور افتاده گذاشته بود، چشمه زلال جاری ساخت که به چاه « زمزم » معروف گشت و پروردگار متعال آن را بسیار برکت داد.

حضرت « ابراهیم » (ع) مرتباً در حال دعوت و جهاد بود و از جایی به جای دیگر منتقل می شد و مردم را به سوی « الله » دعوت میکرد و دوباره به مکه برگشت و پس از چند روز اقامت، دوبار آنجا را ترک میگفت.

همین که حضرت « اسماعیل » (ع) کمی بزرگ شد و به سن گشت و گزار رسید، حضرت « ابراهیم » (ع) تصمیم گرفت محبت الهی را بر محبت او مقدم دارد و با ذبح وی رویای خود را تحقق بخشد. حضرت « اسماعیل » نیز در مقابل امر الهی و تصمیم پدر تسلیم و راضی گردید. اما خداوند متعال (ذبح عظیم) قربانی بزرگی را فدیة او قرار داد و اسماعیل را سالم نگه داشت تا او در کار دعوت الی الله و جهاد فی سبیل الله را عهده دار شود؛ انتخاب گردد.

حضرت « ابراهیم » (ع) به سوی مکه برگشت، آنجا پدر و فرزند هر دو مشغول ساختن بیت الله شدند و دعا می کردند که خداوند متعال این خانه را قبول فرماید و در آن برکت دهد و مرگ و زندگی آنان را بر اسلام کند و اسلام را با مرگ آنان پایان ندهد، بلکه این نعمت بزرگ را نصیب فرزندانش نیز بفرماید تا آن را در آغوش گرفته، محافظت نمایند و مردم را به سوی آن دعوت کنند و آن را بر هر چیز ترجیح دهند، تا اینکه این دعوت در سراسر جهان منتشر شود. آنان از خداوند متعال خواستند که در میان اولاد شان پیامبری برانگیزد که دعوت پدر بزرگ خود حضرت « ابراهیم » را تجدید نموده و برنامه او را کامل نمایند

(وَ إِذِ يَرَفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

« و به یاد آورید آنگاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه خدا را بالا می بردند (و در اثنای آن دست به دعا برداشته گفتند) پروردگارا! این عمل را از ما بپذیر، بی گمان تو شنوا ودانا هستی. پروردگارا! ما را مخلص و مطیع خود بگردان و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدید آور که فرمان بردار تو باشد و طرز عبادات خویش را به ما نشان بده و توبه ما را بپذیر، همانا تو بسیار توبه پذیر و مهربان هستی. پروردگارا در میان آنان (فرزندان ما) پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را برایشان بخواند و کتاب و حکمت را به آنان یاد بدهد، همانا تو غالب و حکیم هستی.»

حضرت « ابراهیم » (ع) دعا کرد تا این خانه همیشه گهواره آرامش و امنیت باشد و خداوند متعال فرزندانش را از پرستش بت ها، حفظ کند. زیرا نزد وی پرستش بت ها مدفورترین و زشت ترین و خطرناک ترین کاری بود که می ترسید مبادا نسل آینده مبتلای آن گردد.

حضرت « ابراهیم » از سرنوشت امت ها آگاهی داشت و میدانست که امت ها بعد از مرگ پیامبرانی که به سوی آنها مبعوث شدند، چه بر سرشان آمده و چگونه بعد از تلاش سخت؛ دوباره دگرگون شدند! و بعد از درگشت انبیا (ع) بازیچه شیاطین و مفسدان قرار گرفتند و تحت تأثیر گمراهان دغلكار و داعیان جاهلیت واقع شدند.

به همین دلیل آرزو کرد که فرزندان او و نسل آینده اش مرتباً با دعوت و جهاد وی، ارتباط داشته باشند و داستان پیکار و نبرد وی را با بت ها و قاطعیت او را در مقابل پدرش که تولیت بتخانه را به عهده داشت از یاد نبرند و فراق و جدایی وی را از وطن و خانواده به فراموشی نسپارند و رمز اختیار نمودند این جایگاه بی آب و علف را بشناسند و بدانند که چرا او این جایگاه گمنام و دور دست را بر شهرهای بزرگ و مراکز آباد و تجارت و اسباب رفاه ترجیح داد؟. او از خداوند متعال خواست که فرزندانش مرجع مردم آفاق بگردند و از هر جای جهان دل ها به سوی آنان کشیده شوند و رزق به سوی آنان سرازیر شود و نتایج و ثمرات هر نوع تلاش به آنان برسد.

(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَا كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنِ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ وَ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْحَرَمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ)

« ای پیامبر گرامی به یاد آور آن هنگام را که ابراهیم گفت: پروردگارا! این شهر را محل امن و امانی بگردان و مرا و فرزندانم را از پرستش بت ها دور نگهدار.

پروردگارا! این بت ها، بسیاری از مردم را گمراه ساخته اند. پس هر که مرا پیروی کند او از من است و هر کس که از من نافرمانی کند پس تو که بخشاینده مهربانی.

پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانهٔ محترم تو سکونت داده ام.

پروردگارا! تا این که نماز را برپای دارند، پس چنان کن دل‌های گروهی از مردمان متوجه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها بهره مند فرما، شاید که سپاس گذاری کنند.»

قبیله قریش

دعاهای حضرت «ابراهیم» مقبول درگاه حق گردید و خداوند متعال به خاندان او برکت عنایت فرمود. خاندان ابراهیمی وسعت یافت. «اسماعیل» (ع) با «جرهم» پیوند خانوادگی برقرار نمود. قبیله جرهم از عرب «عربه» بشمار می آمدند. خداوند تبارک و تعالی در خاندان و فرزندان اسماعیل (ع) برکت داد تا اینکه در میان آنان «عدنان» پیدا شد. سلسله عرب‌های عدنانی صحیح‌ترین و محفوظ‌ترین سلسله نسب ابراهیمی به حساب می‌آید که در حفظ و نگهداری آن سعی و تلاش فراوانی شده است.

فرزندان عدنان زیاد شدند و از میان فرزندان او «مضر» بیشتر معروف شد و از میان فرزندان «مضر»، «فهر بن مالک» به رشد و کمال رسید، فرزندان فهر بن مالک به قریش معروف شدند. این نام بر کلیه نام‌های دیگر غالب شد. عرب‌ها همگی به بلندی نسب قریش، سروری و فصاحت زبان و قوت بیان و اخلاق و شجاعت و جوانمردی آنها اعتراف نموده‌اند، به طوری آنان در این صفات به عنوان ضرب‌المثل معروف شده‌اند و هیچ کس در آن تردیدی ندارد.

قصی بن کلاب و فرزندان او

« قصی بن کلاب » یکی از فرزندان « فهر » است. ریاست مکه به دست قبیله جرهم بود تا اینکه « خزاعه » که محافظ کعبه بودند، بر آنان غالب آمدند، از آن به بعد ستاره اقبال قصی بن کلاب و فضیلت و بزرگی اش آشکار گشت و خدمت بیت الله به آنها محول گردید. همگی قریش به آنها پیوستند و با تفاق هم، خزاعه را از مکه بیرون راندند و امور مکه را به دست گرفتند. قصی بن کلاب بسیار محبوب و مورد قبول مردم واقع شد. تولیت خانه کعبه و نگهداری کلیدهای آن توسط او انجام میگرفت. احدی بدون اجازه او وارد خانه کعبه نمی شد. در ضمن خدمت خانه کعبه، سقایه (نوشاندن زمزم) و رفاده (مهمان نوازی حجاج) و ریاست ندوه (مجلس شورای قریش که در آن انتخاب پرچم دار و فرمانده جنگ و بقیه امور تعیین می شد) همگی تحت اختیار قصی بن کلاب قرار گرفتند، بدین ترتیب او تمام سروری ها را به خود اختصاص داد.

از میان فرزندان وی « عبد مناف » پیش از دیگران عزت و شهرت یافت. « هاشم » که بزرگترین فرزند او بود به عنوان بزرگ فامیل خود معروف شد و خدمت سقایه و رفاده به او سپرده شد. او پدر « عبدالمطلب » پدر بزرگ رسول اکرم (ص) است عبدالمطلب بعد از عمویش « المطلب بن عبد مناف » مسئولیت سقایه و رفاده را به عهده گرفت و در میان قومش چنان عزت یافت که از همه نیاکان خود سبقت گرفت.

بنی هاشم

« بنی هاشم » ممتاز ترین سلسله « قریش » بود. از آنچه کتاب های سیره و تاریخ برای ما نقل می کنند (که در واقع نمونه مشتکی از خروار است) چنین بر می آید که « بنی

هاشم « در مقام اخلاق و میانه روی در امور و خرد مندی و زیرکی و و اعتقاد به این که خانه کعبه نزد خدا دارای مرتبه است و دوری از ظلم و ستم، همت بلند، شفقت بر مظلومان، سخاوت، شجاعت، شهسواری و سایر خصال نیکو، ممتاز بودند. خلاصه مطلب آن که آنها دارای کلیه صفات و مکارم اخلاقی بودند که شایسته اجداد و نیاکان حضرت رسول اکرم می باشد. آری اخلاق عالییه ای که حضرت رسول اکرم (ص) مردم را به سوی آن فرا میخواند در آبا و اجدادش قبلاً تجلی یافته بود. البته به دلیل اینکه آنان در زمان فترت (انقطاع وحی) می زیسته اند، در زمینه عقاید و عبادات با سایر افراد « قریش » هم فکر و همگام بودند.

بت پرستی در مکه و تاریخ و منابع آن

« قریش » دائماً بر دین « ابراهیم خلیل » (ع) و جدشان « اسماعیل » (ع) استوار، و بر عقیده توحید ثابت قدم بودند تا اینکه فردی به نام « عمرو بن لحي الخزاعي » ظهور کرد. و اولین کسی بود که دین حضرت « اسماعیل » (ع) را تغییر داد. بت ها را نصب کرد و در مورد تعظیم حیوانات و سائبه قرار دادن آنها؛ و حرام و حلال، قواعد جدیدی وضع کرد که با احکام الهی هیچ گونه ارتباطی نداشت. ماجرا این قرار بود که این مرد از « مکه » به « شام » رفت و در آنجا مردم را در حال پرستش بت ها دید. وی تحت تأثیر قرار گرفته و بعضی از بت ها را با خود به « مکه » آورد و در « مکه » نصب کرد و مردم را به پرستش و تعظیم آنها فرا خواند.

بعید نیست که او در راه خود به « شام » از « بتراء » که مورخین گذشته آن را « بطراء » یا « بطره » می گویند گذر کرده است. « بتراء » (Batra) که هم اکنون در جنوب « اردن » واقع است یک روستا عرب نشین کوهستانی است که نزد یونانی ها و رومی ها

از شهرت خاصی برخوردار بوده است؛ گفته میشود این روستا را نخست نبطی های عرب الاصل هزاران سال قبل آباد کردند.

آنان در تمدن و صنعت تا حد زیادی پیش رفتند. در میان آنان شعرا، اطباء و تجار بزرگی به وجود آمدند. نبطی ها از منطقه خود به « شام » و « مصر » و مناطق حوزه « فرات » و « روم » مسافرت می کردند. لذا ممکن است آنان در راه خود به سوی سرزمین « فرات » از « حجاز » گذر کردند. اینان در بت پرستی آشکاری به سر می بردند. از سنگ ها بت تراشیدند و آنان را پرستش می کردند. مورخین معتقدند که بت معروف « لات » که نزد مردم شمال خیلی مهم بود از « بتراء » آورده شده و در رأس بقیه بت ها قرار داده شده بود.

این مطلب در کتاب « تاریخ سوریه » (History Syria) تألیف « فیلیپ هیتی » (P.K.Hiti) تأیید می شود. در این کتاب که در مورد منطقه « نبطی » (شرق اردن فعلی) بحث میکند، چنین آمده است: سردار این معبودان « ذوالشراء » بود که به یک ستون مستطیل یا سنگ سیاه مربع شکل مشابهت داشت، « لات » که مورد پرستش عرب ها بود به « ذوالشراء » متصل بود.

معبودان دیگری که در نوشته های قدیم نبطی ذکر آنها آمده است « منات » و « عزی » هستند نام « هبل » نیز در این نوشته دیده می شود.

نا گفته نماند که در این دوران بت پرستی در اطراف شبه جزیره گسترش یافته بود و آثار آن هر کجا ملموس بود و دعوت حضرت مسیح که جلو بت پرستی را میگرفت و از شدت وحدت آن می کاست هنوز ظهور نکرده بود.

یهودیت یک مذهب ملی ، منحصر به بنی اسرائیل بود و حق نداشت بجز بنی اسرائیل کس دیگری را به توحید دعوت نماید.

« دی لیکي » (Delacy) در کتابش « العرب قبل محمد » می نویسد:

« بعید نیست اگر گفته شود که پرستش بت ها در اصل دین مردمان « سوریه » بوده است که از طریق رسوم شامی و یونانی به جزیره العرب رسیده است. ولی در همه مناطق عربی رایج نبوده است بت پرستی در وادی فرات و قسمت شرق جزیره العرب نیز رایج بود. این مناطق با جزیره العرب روابط تجارتي داشتند و ممکن است همین روابط سبب شده باشد که بت پرستی به منطقه عرب ها سرایت کند.»

« گروژس روکس » (Georges Roux) در کتابش « عراق قدیم » تصریح می کند که از نوشته های باستانی موجود در « عراق » چنین بر می آید بت پرستی در قرن سوم میلادی و بعد از آن « عراق » منتشر شده و این منطقه جایگاه بت پرستی بوده که در آن بت های خارجی و محلی زیادی وجود داشته است .

گفته می شود که پرستش بت ها در « قریش » تدریجاً شروع شد. آنها نخست تعظیم سنگ های داخل حرم را شروع کردند و هرگاه که از « مکه » بیرون می رفتند، آنها را با خود حمل میکردند و این کار را جز تعظیم حرم می پنداشتند تا همیشه به یاد حرم باشند، کم کم به پرستش سنگهای خوب روی آوردند و این کار خوش شان می آمد تا این که نوبت به فرزندان شان رسید. آنا به تعظیم سنگها اکتفا نکردند بلکه پرستش بت ها را نیز شروع کردند و بدین ترتیب مانند امت های پیشین گمراه گشتند. البته با وجود پرستش بت ها، بعضی از خصلتهای خوب، از زمان حضرت « ابراهیم » (ع) مانند بزرگداشت خانه کعبه و طواف دوز آن و حج عمره به جا مانده بود.

با توجه به تاریخ ملت ها و ادیان در مورد این که چگونه از یک مرحله وارد مرحله دیگری شدند و چگونه از وسیله به مقصد و از مقدمات به نتایج رسیدند، این مطلب تأیید می شود که عرب ها، مخصوصاً « قریش »، تدریجاً و به مرور زمان به پرستش بت ها روی

آوردند. تاریخچه بعضی از گروه ها و فرقه های اسلامی که کم کم به پرستش تصویرها و قبور و افراط و زیاده روی در بزرگداشت و تعظیم مبتلا شدند؛ مؤید همین مطلب است. به همین دلیل شریعت اسلامی همه راهها و دروازه هایی را که منجر به شرک می گردند یا باعث غلو و افراط در مورد اشخاص و اماکن می شوند، ممنوع و مسدود کرده است.

واقع اصحاب فیل

در همین دوران واقعه بزرگی پیش آمد که در تاریخ عرب مانند آن اتفاق نیفتاده بود. آری! این حادثه دلیل بر این بود که در آینده نزدیک، اتفاق بزرگی به وقوع خواهد پیوست و خداوند تبارک و تعالی نسبت به عرب اراده خیر نموده است؛ مقام و منزلت کعبه چنان بلند خواهد شد که هیچ معبد و مکانی دارای آن مقام نخواهد بود. از این به بعد کعبه عامل پیام و رسالتی عظیم خواهد شد که در آینده، در سرنوشت ادیان و بشریت، نقش به سزایی ایفا خواهد نمود.

اعتقاد قریش به مقام و منزلت کعبه نزد خدا

« قریش » اعتقاد داشتند که این بیت مقام و مرتبه بزرگی نزد خداوند دارد. اوست که حافظ و نگهدارنده اش می باشد. این اعتقاد کاملاً در گفتگوی « عبدالمطلب » (جد رسول اکرم و سردار قریش) و « ابرهه » (پادشاه حبشه) روشن می شود.

داستان از این قرار است؛ پادشاه « حبشه » تعداد دویست شتر از « عبدالمطلب » را تصاحب کرد. « عبدالمطلب » نزد او رفت. « ابرهه » مقدم او را گرامی داشت و به احترام او از تخت پایین آمد و او را در کنار خود نشاند و پرسید: برای چه منظوری آمده ای؟ « عبدالمطلب » جواب داد: من برای این آمده ام که آن دویست شتر مرا که نزد شماست، به من بازگردانید. پادشاه حبشه چون این سخن را از سردار قریش شنید خواست او را تحقیر کند. به همین جهت با تعجب گفت: چه عجب! شما درباره دویست شتر خود با من سخن میگویید، ولی درباره این بیت که عظمت دین شما و پدران شما به آن وابسته است و من می خواهم آنرا منهدم کنم، هیچ حرفی نمی زنید؟ « عبدالمطلب » گفت: من صاحب آن شتران هستم، اما بیت خودش صاحب و پروردگاری دارد که از آن حفاظت می نماید. « ابرهه » گفت: بیت از دست من نجات نمی یابد. « عبدالمطلب » گفت: شما بدانید و پروردگار این بیت.

بعد از این، آنچه که پیش آمد، ثابت کرد که هیچ کسی قدت ندارد به خانه خدا حمله آورد و آن را مورد تاخت و تاز قرار دهد و به راستی که خداوند متعال، حافظ و نگهدارنده خانه و دین خود است. تفصیل ماجرا از این قرار است که « ابرهه اشرم » استاندار « یمن » از طرف « نجاشی » پادشاه « حبشه »، کلیسای بزرگی در « صنعاء » بنا کرد و نامش را « القلیس » گذاشت و تصمیم گرفت عرب ها را به حج آن فرا خواند، او از این بابت خیلی ناراحت بود که کعبه مرجع خلائق قرار گیرد و بندگان خدا از راه های دور و دراز به سوی آن مسافرت نمایند، او می خواست که این شرف و مرکزیت به کلیسای ساخته شده او اختصاص یابد، این موضوع بر عرب ها خیلی گران آمد، زیرا محبت کعبه با دل و جان آنها پیوند یافته بود، آنان هیچ مکان و معبدی را برابر با کعبه نمیدانستند، لذا از این بابت خیلی نگران شدند و این موضوع هرکجا مورد بحث و سخن قرار گرفت تا این که در همین دوران مردی کنعانی برای اهانت این کلیسا وارد آن شده و آنچه را با قضای حاجت

کثیف کرد، « ابرهه » از این واقعه خیلی خشمگین شده سوگند خورد که شخصاً به خانه کعبه حمله کند و آن را با خاک یکسان کند.

او برای رسیدن به این هدف با تعدادی از فیل های بزرگ و لشکری نیرومند به سوی « مکه » حرکت کرد، همین که این خبرها به عرب ها رسید، همچون صاعقه بر آنها اثر گذاشت، همگی احساس بیم و وحشت نمودند و به فکر افتادند که چگونه جلو این لشکر را بگیرند، سرانجام محافظت از کعبه را به خدا سپردند، زیرا کاملاً یقین داشتند که پروردگار کعبه خودش از آن محافظ و دفاع خواهد نمود.

« قریش » از ترس ظلم و غارتگری های لشکر به کوه ها و دره ها پناه بردند و منتظر شدند تا ببینند خداوند متعال با تجاوزگران حریم خانه خودش چگونه رفتار می کند.

« عبدالمطب » و تعدادی از مردم « قریش » حلقه دروازه کعبه را گرفتند و به دعا و زاری مشغول شدند و از خداوند متعال علیه « ابرهه » و لشکرش طلب نصرت نمودند.

از آن سو « ابرهه » داشت خود را برای ورود به « مکه » و تخریب « بیت الله » آماده می کرد، فیل مخصوص خود را که « محمود » نام داشت برای حمله اش آماده ساخته بود، حرکت داد، اما فیل در راه « مکه » بر زمین نشست هرچه او را بیشتر شلاق میزدند کمتر حرکت می کرد اما همین که چهره اش را به سوی « یمن » بر می گردانیدند، بلند شده شروع به دویدن می نمود. در این هنگام خداوند متعال از جانب دریا گروهی از پرندهگان را برای نابودی آنها فرستاد، هر پرنده سنگ هایی با خود حمل می کرد. این سنگ ها به هر کسی که اصابت می کرد او را هلاک می ساخت، اهل « حبشه » با دیدن این منظره از همان راهی که آمده بودند، شروع به گریختن کردند و در راه بر اثر اصابت سنگریزه ها یکی یکی بر زمین افتاده، می مردند. خود « ابرهه » نیز شدیداً زخمی شد؛ او را با خود

برگرداندند. اما بندهای انگشتان او یکی یکی می افتاد تا این که به « صنعاء » رسید و به بدترین وضعیت جان سپرد.

قرآن مجید همین ماجرا را این چنین حکایت می کند:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ وَّ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ)

« آیا ندیدی که پروردگارت با فیلداران چه کرد. آیا نیرنگشان را تباه و باطل نگردانید؛ و فرستاد بر سر آنان پرندگان را گروه گروه. آن پرندگان به سوی فیلداران سنگ های کوچکی از سنگ گل پرتاب می کردند. سرانجام خداوند ایشان را همچون برگ آفت زده قرار داد.»

واقعه فیل و تأثیر آن بر عرب ها

چون خداوند متعال مهاجمان « حبشه » را از « مکه » بیرون راند و عذاب خود را بر آنان فرو فرستاد، عرب ها سخت تحت تأثیر این واقعه قرار گرفتند و به عظمت « قریش » پی بردند و گفتند: واقعاً « قریش » خاصان خدا هستند، به همین خاطر خداوند متعال از آنها دفاع نموده از شر دشمنانشان نجات داد. بدین گونه عظمت کعبه در دل هایشان جای گرفت و یقین کردند که کعبه دارای مقام و مرتبه ویژه ای نزد الله است. این رویداد یکی از نشانه های بزرگ قدرت الهی تلقی گردید و در واقع مقدمه ای بود برای ظهور پیامبری که در « مکه » مبعوث خواهد شد و کعبه را از وجود بت ها پاک خواهد ساخت و مجد و عظمت گذشته اش را بر آن برخواهد گرداند و آیین او برای همیشه با کعبه

مرتبط خواهد شد. آری! این رویداد به ظهور و بعثت رسول اکرم (ص) در آینده ی نزدیک مژده می داد.

عرب ها این رویداد را بسیار بزرگ شمردند و آن را مبدأ تاریخ قرار دادند، به این صورت که بعد از آن هرگاه میخواستند تاریخ چیزی را بیان کنند، می گفتند مثلاً فلان کس در عام الفیل به دنیا آمده، یا فلان کار در این قدر سال بعد از عام الفیل به وقوع پیوسته است. « عام الفیل » مصادف بود با سال 570 میلادی.

مکه در زمان بعثت رسول اکرم (ص) و ظهور اسلام

- 1 « مکه » شهر بزرگ بود، نه روستایی کوچک.....
- 3 بازسازی جدید مکه و سازنده آن
- 4 تنظیم برنامه زندگی و تقسیم مدیریت ها و مسولیتها.....
- 6 فعالیت های بازرگانی و صادرات و واردات
- 8 اوضاع اقتصادی، پول، واحد اندازه گیری
- 10 طبقه مرفه و ثروتمند قریش
- 11 صنایع و فرهنگ و ادب در مکه.....
- 13 نیروی جنگی
- 14 مکه بزرگترین شهر شبه جزیره
- 14 و پایتخت مذهبی و اجتماعی آن
- 14 وضعیت اخلاقی
- 15 اوضاع دینی مکه

از تولد تا بعثت

- 17 عبدالله و آمنه
- 18 تولد و نسب
- 18 دوران کودکی و شیر خوارگی
- 20 وفات آمنه و عبدالمطلب
- 21 با عمویش ابوطالب

- 23..... مثالی شگفت انگیز از تعصب مذهبی و اغراق در خیالبافی
- 27..... ترتیب الهی
- 29..... ازدواج آن حضرت (ص) با خدیجه
- 30..... داستان بنای کعبه و جلوگیری از فتنه ای بزرگ
- 31..... حلف الفضول یا پیمان جوانمردی
- 32..... نگرانی عمیق

مکه در زمان بعثت

رسول اکرم و ظهور اسلام

« مکه » شهر بزرگ بود، نه روستایی کوچک

عده زیادی از مردم که در مورد اوضاع عصر بعثت، تاریخ عرب ها و عادات و رسوم آنها اطلاع و آگاهی وسیعی ندارند، چنین فکر میکنند « مکه » روستای کوچک بوده که از نظر تمدن و از حیث اجتماعی در مرحله ابتدایی قرار داشته و صرفاً مسکن و مرکز چند قبیله بوده است که به زندگی چادر نشینی خو کرده بودند، و در میان آغل گوسفندان و اصطبل های حیواناتی مانند شتر و اسب زندگی می کرده و در اطراف دره ها و کوهها پراکنده بوده اند، غذایشان نان خشک و گوشت شتر بوده است که پختن آن را نیز خوب نمی دانسته اند. لباسهایشان از پشم شتر بوده است و از اغذیه لذیذ و پوشاک زیبا و وسعت فکر و اندیشه و حیات مرفه بهره ای نداشته اند. اما؛ این تصویر تاریک از « مکه » با واقعیت تاریخی و آنچه در دیوان های شعر و ادب آمده است، اصلاً مطابقت ندارد. اما این که تصویر فوق با مکه ای که قرآن کریم آن را « ام القرى » وصف می کند کاملاً مغایرت دارد:

(وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ

الْجَمْعِ لِأَرْبَبٍ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ)

« این چنین قران کریمی را که به زبان عربی است، به تو وحی کردیم، تا اهل مکه و اطراف آن را بیم دهی، و (مردم) را که از روز گردهمایی که شک و تردیدی در وقوع نیست، بترسانی، (در آن روز) گروهی در بهشت به سر می برند و دسته ای در آتش.»

در جای دیگر می فرماید:

(والتین و الزيتون و طور سینین و هذا البلد الامین)

« قسم به انجیر و زیتون و قسم به طور سینا و قسم به این شهر امن »

در جای دیگری آمده است:

(لا اقسام بهذا البلد انت حل بهذا البلد)

« سوگند به این شهر، و تو ساکن این هستی »

آنچه واقعیت دارد این است که « مکه » در نیمه قرن پنجم میلادی به مرحله تمدن رسید، گرچه این تمدن در دایره محدودی بود. در این دوران، « مکه » تحت یک نظام دست جمعی براساس تقسیم کار و واگذاری مسئولیت ها به افراد مختلف اداره می شد. « قصی بن کلاب » جدّ پنجم حضرت رسول اکرم در رأس این نظام بود. مساحت « مکه » در ابتدا بسیار محدود بود که در میان دو کوه یکی جبل « ابو قبیس » که مشرف بر صفا است و دیگری جبل « احمر » که در جاهلیت بنام « اعرف » معروف بود و مشرف بر وادی « قعیقاعان » است، قرار داشت.

اما « مکه » با وجود این محدودیت، و با توجه به وقوع بیت الله و مقام و مرتبه متولیان و خدمتگزاران آن و امنیت و آرامشی که در آنجا حکمفرما بود، کشش و جاذبه خاصی

برای سایر قبایل داشت. به همین دلیل جمعیت آن اضافه شد و خانه های ساخته شده از سنگ و گل جای چادر و خیمه را گرفتند. بلاخره آبادی از مسجد الحرام گرفته تا بطحای « مکه » توسعه یافت.

نخست سقف خانه ها را به احترام بیت الله به شکل مربع نمی ساختند، اما کم کم در این زمینه وسعت قایل شدند، البته سقف خانه ها را بلندتر از کعبه نمی ساختند. بعضی از اهل تاریخ می گویند که اهالی « مکه » خانه هایشان را بنابر احترام کعبه به شکل دایره می ساختند و اولین کسی که خانه خود را به شکل مربع ساخت « حمید بن زهیر » بود که « قریش » او را بدیده اکراه می نگریستند.

خانه های بزرگان و ثروتمندان « مکه » معمولاً با سنگ ساخته می شد دارای چند اتاق بود که دو به دو مقابل هم قرار داشتند، تا بیرون شدن زنان از در دیگر، هنگام ورود میهمان مشکلی به همراه نداشته باشد.

بازسازی جدید مکه و سازنده آن

توسعه و بازسازی جدید « مکه » توسط « قصی بن کلاب » صورت گرفت، او کسی بود که « قریش » را متحد کرد و در « مکه » اسکان داد و برای هر فردی جای مخصوصی را نشانه گذاری کرد که در اصطلاح عرب ها آن را « رباع » می گویند، بعد از « قصی » فرزندان او نیز مانند او عمل کردند و در واگذاری زمینهای مسکونی روش او را ادامه دادند و در بعضی از زمینها خودشان سکونت نموده و بعضی را به دیگران می فروختن. « قریش » به همین منوال در « مکه » زندگی کردند، بدون اینکه در میانشان اختلاف و نزاعی صورت بگیرد.

تنظیم برنامه زندگی و تقسیم مدیریت ها و مسولیتها

« قصی بن کلاب » سرپرستی مردم « مکه » و قوم خود را به عهده گرفت، مسئولیت پرده داری، سقایه، رفاده، ندوه و لواء به دست او بود. او کسی بود که « دارالندوة » را نزدیک مسجد الحرام تأسیس کرد و دروازه آن را به طرف کعبه قرار داد، « دارالندوة » هم خانه « قصی بن کلاب » بود و هم محل تجمع و مرکز مشورت ها و حل و فصل قضایا محسوب می شد و مسایل ازدواج و مشورت های مهم در همین مرکز انجام می گرفت. اگر علیه یکی از قبایل تصمیم جنگ می گرفتند در همین جایگاه آن را به تصویب می رساندند، حتی دخترانی که به سن بلوغ می رسیدند، مراسم روسری پوشی شان در همین محل انجام می گرفت، شخصیت « قصی » در میان قومش در زمان حیات و بعد از مرگش بسیار محترم بود و فرمانش جنبه دینی داشت که هیچگاه بر خلاف آن عمل نمی شد.

قانون بر این بود که بجز فرزندان « قصی » بقیه افراد تنها در صورتی می توانستند وارد « دارالندوة » بشوند که سن شان به 40 سال رسیده باشد، اما « بنو قصی » همگی حق شرکت داشتند، حتی هم پیمانهای « قصی »، کوچک و بزرگ شرکت می کردند. « دارالندوة » به قبایل ذیل اختصاص داشت: « هاشم »، « امیه »، « مخزوم »، « جمح »، « سهم »، « تیم »، « عدی »، « نوفل » و « زهره »، اینها مجموعاً ده خاندان بودند.

بعد از مرگ « قصی » مسئولیت ها تقسیم شد، سقایه به « بنی هاشم »، عقاب (پرچم قریش) به « بنی امیه »، رفاده به « بنی نوفل »، لواء و خدمتگزاری خانه کعبه و

نگهبانی آن به « بنی عبدالدار » و مشورت به « بنی اسد » تفویض گردید. مسئولیت های فوق به کسانی از قریش واگذار می شد که به فضل و کمال و صلابت رأی معروف بودند.

حضرت « ابوبکر صدیق » که از « بنی تمیم » بود، مسئولیت جریمه ها و دیات را عهده دار بود، وی هرگاه مسئولیتی را قبول می کرد، قریش او را تأیید می کردند. « خالد بن ولید » از قبیله « بنی مخزوم » مسئول « قبه » و « اعنه » بود، (« قبه » به خیمه ای می گفتند که در آن وسایل جنگی و ابزار و آلات نظامی گذاشته می شد، منظور از « اعنه » ابزار و آلاتی بود که در دوران جنگ بر پشت اسب می گذاشتند).

حضرت « عمر بن الخطاب » مسئولیت سفارت را به عهده داشت، هرگاه بین قریش و دیگران جنگی در می گرفت، حضرت « عمر » را به عنوان سفیر می فرستادند تا با طرف مقابل گفتگو و مذاکره نماید، و اگر با یکی از قبایل مسئله مفاخره پیش می آمد حضرت « عمر » را به عنوان مدافع انتخاب می کردند.

« صفوان بن امیه » از « بنی جمح » مسئول « ایسار و ازلام » بود، هیچ اقدام بزرگی بدون این کار صورت نمی گرفت، برقراری نظم و انتظامات و جمع آوری اموالی که به نام بت ها تقدیم می شد، به عهده « حارث بن قیس » بود. این مسئولیت های مهم بطور ارث از پدران به فرزندان منتقل می شد.

فعالیت های بازرگانی و صادرات و واردات

قریشی ها به منظور تجارت، دو مسافرت انجام می دادند. یکی به طرف « شام » در فصل تابستان و دیگری به سوی « یمن » در زمستان. ماه های رجب، ذی القعدة، ذوالحجه و محرم را بسیار محترم می شمردند و گرامی می داشتند. در این ماه ها از جنگ خود داری می کردند. بازارهای تجارت را در این ماه ها نزدیک کعبه و در داخل حدود حرم برگزار می کردند. مردم از نقاط دور دست شبه جزیره برای شرکت در این بازارها می آمدند و وسایل مورد نیاز خود را به دست می آوردند. در « مکه » بازارهای متعددی وجود داشت که نشانگر تمدن و فرهنگ شهر نشینی « مکه » در آن روزگار است. از آن جمله می توان بازار عطر فروشان، بازار میوه فروشی و بازار رطب را نام برد. آرایشگران و سلمانی ها بازار به خصوصی داشتند. این بازارها بسیار وسیع و گسترده بود و در آن گندم، روغن، عسل، حبوبات و غیره که کاروان ها از خارج وارد می کردند، معامله می شد. « یمامه » بازار غله برای اهل « مکه » به شمار می رفت، علاوه بر بازارهای فوق کوچه ای مخصوص کفش فروشان و بازاری مخصوص پارچه فروشان بود.

اهالی « مکه » پارک ها و تفریح گاه هایی داشتند که جوانان در فصل گرما در آنجا جمع می شدند. کسانی که زندگی مرفهی داشتند زمستان ها را در « مکه » و تابستان ها را در طائف می گذراندند. بسیاری از جوانان « مکه » به شیک پوشی و تجمل گرایی شهرت داشتند. لباس های بعضی از آنها تا دویست درهم قیمت داشت. فعالیت های تجاری « مکه » به اوج خود رسیده بود بطوری که تجار « مکه » به آفریقا و آسیا مسافرت می کردند و از هر شهری چیزهای خوب و ظریف و مورد نیاز را به « مکه » حمل می نمودند. آنان معمولاً از « آفریقا » صمغ، عاج، خشت های طلا، و چوب آبنوس و از « یمن » پوست، بخور و پارچه و از « عراق » ادویه جات و از « هند » طلا، حلب، سنگهای

گرانبها، چوب صندل، ادویه و زعفران و از « مصر » و « شام » روغن زیتون، غلات، اسلحه، ابریشم و مشروبات وارد می کردند. بعضی از این اجناس بسیار جالب را برای پادشاهان و امرا به عنوان سوغات می فرستادند. بهترین جنس در این خصوص پوست بود. هنگامی که « قریش » دو نماینده خود « عبدالله بن ربیعہ » و « عمر و بن العاص و بن وائل » را به ملاقات « نجاشی » پادشاه « حبشه » فرستادند تا مسلمانان مهاجر را از « حبشه » برگردانند، هدیه هایی که آنان برای « نجاشی » ارسال کردند، شامل مقداری پوست نیز بود.

از میان زنان نیز تعدادی به تجارت مشغول بودند و در ارسال کاروان های تجاری به « شام » و جاهای دیگر فعالیت داشتند. یکی از معروف ترین این زنان « خدیجه بنت خویلد » و « حنظلیه » مادر « ابوجهل » بود. قرآن کریم نیز اشاره ای به همین موضوع دارد.

(لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ)

« مردان نصیبی دارند از آنچه به دست می آورند، و زنان (هم) نصیبی دارند از آنچه کسب می کنند.»

اوضاع اقتصادی، پول، واحد اندازه گیری

بنا به دلایل گذشته « مکه » در امور تجاری پیش رفت کرد و تعداد زیادی از اهالی آن ثروتمند شده و سرمایه های هنگفتی را انباشته نمودند. بزرگترین دلیل این مدعا کاروان تجاری « قریش » است که از « شام » بر می گشت و سبب جنگ « بدر » شد. این کاروان مشتمل بر یک هزار شتر بود که مبلغ دارایی و اموال آن بالغ بر 50 هزار دینار بود. اهل « مکه » با پول و اسکناسهای رومی، بیزانسی و ایرانی داد و ستد می کردند.

در « مکه » جزیره العرب در آن زمان دو نوع سکه رواج داشت. یکی درهم و دیگری دینار، درهم به دو قسم بودند. یکی دراهمی که بر آن مهر « فارس » زده شده بود، به این نوع درهم « بغلیه » و « سوداء دامیه » می گفتند.

نوع دوم دراهمی بودند که مهر « روم » بر آن قرار داشت به این نوع درهم « طبریه و بیزانسیه » می گفتند. همه این درهم از نقره ساخته می شدند. اوزان آنها مختلف بود، به همین دلیل اهل « مکه » با وزن آنها را معامله می کردند.

از اقوال علما چنین بر می آید که درهمی که در شرع اعتبار شده وزن آن معادل پنجاه و پنج دانه جو بوده است و ده درهم برابر با هشت مثقال طلا می باشد، که هر مثقال طلای خالص معادل با 72 دانه جو بوده است، طبق گفتار « ابن خلدون » اجماع بر همین بوده است.

سکه های رایج در عهد نبوت اغلب از نقره بود، علما می گویند که در آن زمان رواج طلا کم بود.

اما سکه های دینار از طلا بود، این سکه ها در زمان جاهلیت و در آغاز اسلام در « شام » و « حجاز » رایج بود، سکه های دینار در روم مسکوک می شد، و عکس پادشاه « روم » بر آن منقش شده بود. نام پادشاه را نیز بر روی آن حک کرده بودند.

طبق گفتار علامه « ابن عبدالبر »، کلمه دینار در زبان عربی در اصل از سکه قدیم « روم » (Denasius) گرفته شده است. که هنوز در بعضی از کشورهای عربی رواج دارد و در « انجیل » نیز بارها ذکر شده است. وزن دینار برابر با یک مثقال بود.

و یک مثقال خالص طلا، چنان که قبلاً گفته شد هم وزن 72 دانه جو متوسط بود و مشهور این است که وزن دینار در عهد جاهلیت و اسلام تغییر نیافت.

در « دائرة المعارف الاسلامیة » آمده است که دینار بیزانسی برابر با $4/25$ گرم می باشد. بعضی از محققان می گویند: که وزن استاندارد دینار $4/55$ گرم بوده است، اما خلیفه « عبدالملک » وزن آن را به $4/25$ گرم کاهش داد.

دانشمند خاورشناس، « زمبارو » ثابت کرده است که: مثقال « مکه » برابر با $4/25$ گرم می باشد، (مراجعه کنید به ماده دینار 270/9) نسبت بین درهم و دینار نسبت هفت با ده بود. اما مبادله سکه های دینار و درهم طبق کتابهای فقه و حدیث و تاریخ بدین صورت بود که هر دینار مساوی با ده درهم حساب می شد.

امام « ابوداود » از « عمرو بن شعیب » روایت کرده است که بهای دینه در زمان رسول اکرم (ص) 800 دینار یا 8000 درهم بود. بعد از آن عمل صحابه نیز بر همین بود. بلاخره اجماع امت نیز بر همین قرار گرفت. در احادیث معروف که درباره نصاب درهم بحث شده است و نیز طبق رأی جمهور فقها نصاب طلا بیست دینار است، از این گفته ها معلوم می شود که در جاهلیت و آغاز اسلام قیمت یک دینار ده درهم بوده است. امام « مالک »

در « موطاء » می نویسد: « طبق مذهب صحیح اختلافی در آن نزد ما نیست، زکات بر بیست دینار و دویست درهم نقره واجب است.» آنان از اوزان رایج نیز استفاده می کردند، از میان این اوزان و پیمانه ها صاع، مد، رطل، ارقیه و مثقال رواج داشتند. عرب ها از این اوزان، واحدهای دیگری نیز ساخته بودند، با علم حساب نیز آشنایی داشتند. قرآن مجید نیز در مورد توزیع ارث و تعیین سهام و ارثان، طبق اصطلاح آنان سخن گفته است.

طبقه مرفه و ثروتمند قریش

بعضی از خانواده های « قریش » به داشتن مال و ثروت و رفاه معروف بودند. از آن جمله « بنو امیه » و « بنو مخزوم » را می توان نام برد. از میان افراد، « ولید بن المغیره »، « عبدالعزی » و « ابولهب » و « ابوالخیره بن سعید بن العاص بن امیه » (که در کاروان « قریش » که « ابوسفیان » آن را قیادت می کرد سی هزار دینار سرمایه گذاری کرده بود) و « عبدالله بن ابی ربیعۃ المخزومی » شهرت داشتند. « عبدالله بن جدعان التیمی » هم خیلی معروف بود، او کسی بود که در لیوان طلایی آب می نوشید و به فقرا و مساکین خوراک می داد، « عباس بن عبدالمطب » نیز از ثروتمندان « قریش » به شمار می رفت، او ثروتش را برای مردم خرج می کرد و با ربا و بهره معامله می نمود تا این که اسلام آمد و رسول اکرم (ص) الغای ربا را اعلام نمود و از عموی خود « عباس » آغاز کرد و در موقع « حج الوداع » فرمود: « اول ربا أصغه ربا العباس بن عبدالمطلب » (نخستین ربایی که من آن را ملغی اعلام می کنم ربای « عباس بن عبدالمطلب » است).

در میان « قریش » افرادی خوشگذران بودند که مجالس شب نشینی ترتیب می دادند، در اتاق های مبل دار و در کنار سفره های رنگارنگ به مشروب خواری و میگساری می پرداختند. معمولاً مجلس اشراف رو به روی بیت الله برگزار می شد و بازار شعرگویی گرم می گشت. شاعران بزرگ جاهلی مانند « لبید بن ربیعہ » نویسنده « معلقه سبعه » شرکت می کردند. می گویند فرشی برای « عبدالمطلب بن هاشم » در سایه خانه کعبه گذاشته می شد، فرزندانش به احترام وی دورادور فرش می نشستند و تا زمانی که او نمی آمد، هیچکس از فرزندانش بالای فرش نمی نشست.

صنایع و فرهنگ و ادب در مکه

در « مکه » صنعت های بزرگی وجود نداشت، زیرا اهل « مکه » کارهای صنعتی را حقیر می شمردند و از آن احساس عار می کردند معمولاً این کارها را عجمها و بردگان انجام میدادند، البته بعضی از هنرها و کارها بود که اهل « مکه » به انجام آن مجبور بودند، می گویند حضرت « خباب بن ارت » آهنگری بود که شمشیر می ساخت.

اهل « مکه » در کارهای ساختمانی (که چاره ای جز آن نبود) به کارگران و کارشناسان « ایران » و « روم » متوسل می شدند.

در « مکه » تعدادی از مردم سواد خواندن و نوشتن داشتند، ولی اکثریت آنها بی سواد بودند و بی سواد بر آنها غالب بود. به همین دلیل قرآن آنان را به « الامیین » لقب داده و فرموده است:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ)

« اوست خدایی که در میان بی سوادان پیامبری از خودشان مبعوث فرمود.»

مردم « مکه » در ظریف پسندی و حسن سلیقه در میان تمام مناطق شبه جزیره العرب ضرب المثل بودند. موقعیت « مکه » مانند پایتخت یک کشور بود.

زبان « مکه » معیار و مورد اعتماد برای مردم اطراف شبه جزیره بود، اهل « مکه » از نظر تعبیر و نطق، بلیغ ترین و فصیح ترین عرب ها بشمار می آمدند و زبانشان از آمیزش زبان های عجمی و لهجه های دیگر محفوظ تر بود.

از نظر تناسب اندام و زیباییهای آفرینش و خوش تیپی و صفات خوب از میان سایر مردم ممتاز بودند، مجموعه صفات و خوبیهای آن را می توان با لفظ مروت و جوانمردی تعبیر نمود، شعرا و سخنرانان عربی نیز در اشعار و سخنان خود مروت و جوانمردی اهل « مکه » را مورد ستایش قرار داده اند، آری به همین دلیل بود که ، آنها در خوبی و بدی پیشوای مردم بودند.

اهل « مکه » به نسب شناسی، شعر، علم نجوم و قیافه شناسی توجه خاصی داشتند و تا حدی به علم طب نیز که به تجربه رسیده یا از گذشتگان منقول بود، علاقه مند بودند. در مورد شناخت دقیق اسبها و صفات آنان مهارت داشتند. بعضی از روش های معالجه و درمان عبارت بودند از: داغ کردن قطع اعضای فاسد، حجامت و استعمال دارو.

نیروی جنگی

« قریش » طبعاً صلح پسند بودند و آرامش و امنیت را دوست داشتند و مانند ملت های معاصر دیگر، بیشتر به کار و کاسبی و راه انداختن بازارهای تجارت و حرکت دادن قافله ها علاقه مند بودند. کاروان ها از هر نقطه به شهرشان آمد و شد داشتند. این مسئله به مقام مذهبی آنها می افزود و باعث شکوفایی و رشد اقتصادی آنان می گردید و از هرجایی رزق به سوی آنها سرازیر می شد. قرآن مجید به همین مطلب اشاره می کند:

(فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف)

« پس باید بپرستند پروردگار این خانه را؛ کسی که آنها را از گرسنگی نجات داد و سیر کرد و از ترس ایمن نمود.»

آری، « قریش » تا زمانی که عقیده شان زیر سؤال نمی رفت و غیرت دینی و ملی شان تحریک نمی شد و به زندگی مسالمت آمیز معتقد بودند، اما با این وصف دارای نیروی جنگی قابل ملاحظه ای بودند که در شجاعت به آن مثال می زدند. به طور مثال: « الغضبة المضرية » از نظر خشم گرفتن در زبان و ادبیات شبه جزیره معروف بود.

« قریش » تنها به نیروی خودشان اکتفا نمی کردند، آنها از نیروی رزمی « احابیش » نیز استفاده می کردند. که عبارت بودند از بعضی قبایل جنگجوی عرب از تیره « کنانه » و « خزیمه بن مدرکه » و « خزاعه » که در اطراف « مکه » می زیستند و هم پیمان « قریش » بودند. « قریش » تعداد زیادی غلام و برده نیز داشتند که در موقع جنگ نیروی بزرگی به جبهه گسیل دارند. چنان که در جنگ احزاب حدود 10 هزار نفر آماده کردند. این تعداد، بزرگترین نیروی رزمی در تاریخ شبه جزیره در عصر جاهلیت بود که تا آن زمان یکجا جمع نشده بودند.

مکه بزرگترین شهر شبه جزیره

و پایتخت مذهبی و اجتماعی آن

« مکه معظمه » با توجه به مرکزیت و موقعیت مذهبی و اقتصادی و قیادت و رهبری در زمینه بازرگانی و رشد و توسعه تمدن و فرهنگ، بزرگترین شهر شبه جزیره عربستان شده بود که با « صنعاء » پایتخت « یمن » رقابت می کرد و بعد از حمله « حبشه » و « ایران » به « صنعاء » در قرن ششم میلادی و بعد از اینکه مملکت « حیره » و « غسان » شوکت و عظمت خود را از دست دادند، « مکه » پایتخت مذهبی و اجتماعی تمام شبه جزیره قرار گرفت که هیچ شهر دیگری نظیر آن نبود.

وضعیت اخلاقی

مردم « مکه » از نظر اخلاقی در وضعیت بدی قرار داشتند. علاوه بر بعضی عرف ها و عادت ها و ارزش های جاهلی که به آن معتقد و متمسک بودند، خصایل زشتی مانند قمار و افتخار به آن و مشروب خواری در میان آنان رواج داشت، محافل رقص و موسیقی پر رونق بود، در محافل، جام شراب دور میزد، فحشا و بی بند و باری، ظلم و ستم، پایمال کردن حقوق و بی عدالتی، و تجاوز به مال مردم، به اوج خود رسیده بود.

« جعفر بن ابی طالب » که خودش یکی از ساکنان اصیل « مکه » است وضعیت اخلاقی جزیره العرب و خصوصاً اهل « مکه » را در حضور « نجاشی »، این چنین تعبیر کرده است:

« پادشاهها ! ما اهل جاهلیت بودیم، بت ها را پرستش می کردیم و گوشت مردار می خوردیم و اعمال منافی عفت انجام می دادیم، رشته خویشاوندی را قطع می کردیم و با همسایه به بدی رفتار می نمودیم و توانایی ما ناتوان را طعمه خویش می ساخت.»

اوضاع دینی مکه

وضعیت دینی « مکه » به مراتب از وضعیت اخلاقی و تمدنی آن ضعیف تر بود، دلیلش هم این بود که از دیر باز پیامبری به سوی آنها نیامده بود، از طرفی جهالت همه جا را فرا گرفته بود. بت پرستی که آن را از ملل مجاور گرفته بودند در دل هایشان ریشه دوانده بود. آنها به قدری علاقه مند به بت ها بودند که تنها در کعبه و محوطه آن 360 بت قرار داده بودند. بزرگترین آنها « هبل » بود. این همان بتی است که ابوسفیان در جنگ « أحد » به او گفته بود: « **أعل هبل** » (**ترباد هبل**) این بود در داخل کعبه بالای حفره ای قرار داشت. که در آن هدایای کعبه جمع آوری می شد. این بت از عقیق سرخ به شکل انسان ساخته شده و دست راستش شکسته بود. « **قریش** » آن را به همین شکل یافته بودند، بعد خودشان برایش دستی طلائی درست کردند.

رو به روی کعبه دو بت دیگر به نام های « **اساف** » و « **نائله** » وجود داشت. یکی متصل به کعبه بود و دیگری در کنار زمزم قرار داشت. « **قریش** » اولی را به جایگاه دومی منتقل کردند و در کنار آن دو بت حیوانات را ذبح می کردند. بالای « **صفا** » نیز بتی قرار داشت که آن را « **نهیك مجاود الريح** » می گفتند، و بتی به نام « **مطعم الطير** » بالای « **مروه** » قرار داشت.

در هر خانه ای از « مکه » بتی وجود داشت که آن را پرستش می کردند. بت معروف « عزی » در نزدیکی « عرفات » بود. که آنجا معبدی ساخته بودند. این بت از همه بت ها نزد آنان بزرگتر و محترم تر بود. « قریش » در کنار بت هایشان بوسیله تیرها بخت آزمایی و قرعه کشی می نمودند. بت « خلصه » از قسمت های « مکه » بود. عرب ها به او گندم و جو اهدا می کردند و گردن بند به گردنش می آویختند و با شیر شستشو میدادند و برایش حیوان ذبح می کردند و تخم شتر مرغ را بر او آویزان می نمودند. معمولاً بت های ساخته شده را در « مکه » می چرخاندند مردم روستایی و غیره آنها را می خریدند و با خود به خانه هایشان می بردند. بدین طریق عرب ها با وجود خصلتهای خوب و پسندیده ای مانند جوانمردی، وفاداری و اخلاق خوب که داشتند، از نظر بت پرستی و خرافات و اوهام به درجه ای از انحطاط رسیده بودند که هیچ ملتی مانند آنها نبود. آنان از مفهوم درست دین بسیار نا آگاه بوده و از دین حنیف و آیین ابراهیمی خیلی فاصله داشتند.

این بود اوضاع دینی در نیمه قرن ششم میلادی هنگام بعثت رسول اکرم (ص)؛ آری، خورشید تابناک اسلام از همین افق تاریک سر بر آورد قرآن مجید چه جالب فرموده است:

(لِيُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ)

« تا بیم دهی قومی را که بیم داده نشده اند پدرانشان، پس اینان غافلاند.»

از تولد تا بعثت

عبدالله و آمنه

«عبدالمطلب» که سردار «قریش» بود، ده فرزند پسر داشت که در میان مردم ممتاز بودند، از میان همه آنها «عبدالله» دارای صفاتی ستوده و شخصیتی ممتاز بود. پدرش؛ «عبدالمطلب»، «آمنه» دختر «وهب» را که (سردار بنی زهره بود) به ازدواج او در آورد. «آمنه» دختر «وهب» از نظر نسب و موقعیت اجتماعی یکی از محترم ترین زنان «قریش» در آن وقت به شمار می آمد. هنوز رسول اکرم (ص) در شکم مادر بود که «عبدالله» از دنیا رحلت کرد، «آمنه» قبل از ولادت رسول اکرم (ص) علامات و آثار متعددی دید که دلالت می کردند فرزندش دارای مرتبه بزرگی خواهد بود.

تولد و نسب

حضرت رسول اکرم (ص) روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول « **عام الفیل** » (570 میلادی) چشم به جهان گشود، این روز، خجسته ترین روز تاریخ بشریت بود، در این تاریخ شخصی همچون خاتم پیامبران پا به عرصه جهان گذاشت. سلسله نسب آن حضرت به شرح ذیل است:

« **محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.**»

نسب « **عدنان** » به حضرت « **اسماعیل بن ابراهیم** » (ع) می رسد. هنگامی که رسول اکرم (ص) از مادر متولد شد، مادرش تولد فرزند را به اطلاع « **عبدالمطلب** » رساند. « **عبدالمطلب** » آمده به سویش نگاه کرد، و او را با خود حمل کرده، داخل کعبه برد و آنجا به دعا و نیایش مشغول گردید و نامش را « **محمد** » نهاد. این اسم بسیار شگفت انگیز بود، عرب ها از آن اظهار تعجب نمودند.

دوران کودکی و شیر خوارگی

پس از تولد آن حضرت (ص)، تا چند روز « **ثویبه** » که کنیز « **ابولهب** » بود او را شیر می داد. بعد از آن « **عبدالمطلب** » برای نوۀ یتیمش (که از همه فرزندان او را بیشتر

دوست می داشت) طبق رسم و عرف آن زمان در جستجوی دایه و شیردهی برآمد، عرب ها صحرا را برای شیرخوارگی و گذراندن دوران کودکی بر شهر ترجیح می دادند، زیرا آب و هوای صحرا با صفاتر و اخلاق مردم آنجا بهتر و سالم تر بود، مفسد شهرنشینی به آن ها سرایت نکرده و زبان شان نیز دست نخورده باقی مانده بود.

دایگان قبیله « بنی سعد » که به پرورش کودکان شیرخوار معروف بودند و به فصاحت زبان نیز شهرت داشتند، به « مکه » آمدند. « حلیمه سعدیه » نیز همراه آنان بود. اینجا بود که سعادت بزرگی نصیب « حلیمه » گردید، « حلیمه » از منطقه خود در جستجوی نوزادان شیرخوار خارج شده بود، آن سال قحطسالی عجیبی بود، همگی در سختی و تنگدستی بسر می بردند، حضرت رسول اکرم (ص) بر کلیه دایگان شیرده عرضه شد، ولی هیچ یک از آنان حاضر نشد آن حضرت را بپذیرد، زیرا آنان از پدر اطفال امید کمک داشتند؛ می گفتند: این کودک یتیم است، مادر و پدر بزرگش شاید نتوانند کمکی کنند، به همین دلیل نخست « حلیمه » نیز از قبول حضرت امتناع ورزید. اما، بعد از آن دلش به طرف ایشان تمایل پیدا کرد و خداوند متعال محبت او را در قلبش جای داد. و از طرفی دیگر وی کسی را نیافته بود، لذا ناچار به سوی حضرت رسول اکرم (ص) بازگشت و او را تحویل گرفت و با خود برد. از اینجا بود که « حلیمه » آثار برکت ها یکی پس از دیگری مشاهده می کرد. مثلاً دید که در هر چیزی تحول به وجود آمده است. آثار برکت در شیر و شتر و غیره نمایان است. هرکسی از همراهان می گوید: چه عجب، به! به! چه فرزند مبارکی است دوستان « حلیمه » غبطه می خوردند و رشک می بردند « حلیمه » مرتباً از جانب پروردگار متعال خیرها و برکت ها را مشاهده می کرد، اینکه دو سال تکمیل گردید و دوران شیرخوارگی به پایان رسید. آن حضرت (ص) بیش از سایر کودکان رشد و نمو می کرد. « حلیمه » آن حضرت (ص) را نزد مادرش آورد و تقاضا کرد که

اجازه بدهد آن حضرت (ص) پیش او بماند، مادرش رضایت داد و دوباره او را به « حلیمه » بازگردانید.

در همین زمان دو فرشته نزد آن حضرت (ص) آمدند و سینه مبارک را شکافتند و از قلب وی مواد سیاهی خارج نموده، بیرون انداختند. سپس قلبش را شستشو و تمیز نمودند و سر جایش گذاشتند.

حضرت رسول اکرم (ص) همراه برادران رضاعی اش گوسفندان را به چرا می برد و در یک محیط طبیعی و پاکیزه روستایی که فصاحت زبان « بنو سعد » در آن شهرت داشت، پرورش یافت، بدین جهت بود که گاهی به صحابه کرام می فرمود: « من از همه شما عرب تر هستم، زیرا قریشی هستم و در قبیله « بنی سعد بن بکر » شیر خورده ام.»

وفات آمنه و عبدالمطلب

هنگامی که حضرت رسول اکرم (ص) به سن شش سالگی رسید، مادرش او را به شهر « یثرب » برد تا با فامیل‌های مادریش دیدار نموده و ضمناً خود وی نیز قبر شوهرش « عبدالله بن عبدالمطلب » را زیارت کند اما هنگام بازگشت به سوی « مکه »، مادرش در نقطه ای بنام « ابواء » از دنیا رحلت نمود. اینجا بود که آن حضرت با دو مصیبت بزرگ روبرو گشت یکی مصیبت جدایی مادر مهربانش و دیگری وحشت در دیار غربت. آری، حضرت از بدو تولد مورد امتحان قرار گرفت؛ مسلماً در آنچه پیش می آمد اسراری از تربیت نهفته بود که بجز الله کسی آن را نمی داند.

بلاخره « ام ایمن » که یک زن حبشی بود، آن حضرت را به « مکه » آورد و به پدربزرگش « عبدالمطلب » تحویل داد، آن حضرت با پدربزرگ مهربانش بسر می برد،

پدر بزرگش او را خیلی دوست داشت طوری که او را در جایگاه مخصوص خود که در سایه کعبه قرار داشت، می برد و در کنار خودش می نشاند و با او ملاحظت می نمود.

وقتی آن حضرت به سن 8 سالگی رسید «**عبدالمطلب**» از دنیا رحلت نمود و رسول اکرم (ص) بار دیگر طعم تلخ یتیمی را چشید که این بار از پیش سخت تر بود؛ زیرا آن حضرت (ص) پدرش را ندیده و با عطوفت و مهربانیش انس نگرفته بود. مسلماً احساس او به فقدان پدر، صرفاً جنبه عقلی داشت، اما در جدایی «**عبدالمطلب**» احساس او حسی و تجربی بود که فرق هر دو واضح و آشکار است.

با عمویش ابوطالب

بعد از درگذشت «**عبدالمطلب**»، «**ابوطالب**» که برادر تنی «**عبدالله**» بود، سرپرستی آن حضرت (ص) را به عهده گرفت. «**عبدالمطلب**» نیز «**ابوطالب**» را به این امر توصیه کرده بود، به همین دلیل «**ابوطالب**» او را به فرزندانش «**علی**»، «**جعفر**» و «**عقیل**» مقدم میداشت و با او بیشتر مهر می ورزید.

می گویند: «**ابوطالب**» همراه کاروانی به سوی «**شام**» حرکت کرد. رسول اکرم (ص) در آن هنگام 9 ساله بود، و نمی خواست از عمویش جدا شود، «**ابوطالب**» نیز نسبت به وی احساس رقت نمود و او را همراه خود برد. هنگامی که قافله به «**بصری**» در سرزمین «**شام**» رسید، آنجا راهبی بود بنام «**بحیری**» که در صومعه خود مشغول عبادت بود، او همین که قافله را دید به طرف آنها متوجه شد، و به آنها اهتمام ورزید؛ و غذایی ترتیب داد. «**بحیری**» گرچه اهل این برنامه و تشریفات نبود، اما چون همراه قافله آثار خارق العاده ای را مشاهده کرد. لذا نسبت به رسول اکرم (ص) علاقه مند گردید،

و علامات نبوت را در وی تشخیص داد، به همین سبب «**ابوطالب**» را نیز به مقام والای حضرت رسول (ص) آگاه کرد و به وی گفت: به شما توصیه میکنم که برادر زاده ات را به وطنش برگردانید و از ناحیه یهود مواظب وی باشید، مبادا به او آسیبی برسانند، زیرا این برادر زاده ات در آینده دارای مقام بزرگی خواهد شد، «**ابوطالب**» نیز بعد از این واقعه، حضرت رسول الله (ص) را به سلامتی به «**مکه**» آورد. این داستان به تفصیل در «**سیره ابن هشام**» ذکر شده است. اما عده زیادی از محدثان از نظر روایت و درایت، آنرا مورد نقد قرار داده اند.

علامه «**شبلی نعمانی**» در «**سیره النبی**» میگوید: کلیه روایات مربوط به این ماجرا مرسل هستند، هر کسی این داستان را از صحابه روایت کرده مستقیماً نشنیده بلکه از دیگران روایت نموده است. امام ترمذی بعد از روایت آن فرموده است:

«**هذا الحديث حسن غریب لا نعرفه الا من هذا الوجه**»

«**این حدیث حسن غریب است که بجز این سند، از آن آگاهی نداریم**»

لذا روایان این حدیث یکی «**عبدالرحمن بن غزوان**» است که اهل فن درباره او کلام کرده اند. علامه «**ذهبی**» فرموده است: این راوی، احادیث منکر را روایت می کند و از منکرترین این روایتها داستان «**بحیری**» است. یکی از دلایل نقد حدیث فوق این است که در آن گفته شده «**ابوطالب**» حضرت رسول (ص) را به همراه «**بلال**» فرستادند، علامه «**ابن قیم**» (رح) در «**زادالمعاد**» می فرماید: «**آنچه در کتاب ترمذی و غیره آمده که «ابوطالب» بلال را با او فرستاد، اشتباه آشکاری است، زیرا «بلال» در آن هنگام اصلاً موجود نبود، اگر هم بود با عموی رسول اکرم (ص) و «ابوبکر» نبود.**

مثالی شگفت انگیز از تعصب مذهبی و اغراق در خیالبافی

مستشرقین و مغرضین فرصت را غنیمت شمرده و از جریان ملاقات رسول اکرم (ص) با یکی از دانشمندان نصارا که شخصیت و پایه علمی وی شناخته شده نیست، خوب بهره برداری نموده و از گاه، کوهی ساخته اند و فرضیه ای بر آن بنا کرده اند مبنی بر این که پیامبر اسلام تعلیمات خالص توحید را از دانشمندان نصرانی فرا گرفته است، شگفت انگیزتر از همه این که «کارادی ویکس» (CARRADE VAUX) فرانسوی در این موضوع کتابی بنام «مولف القرآن» نوشته و در آن سعی کرده است تا ثابت کند که «بحیری» در همین ملاقات کوتاه تمامی قرآن را به حضرت «محمد» (ص) تلقین نموده و آموزش داده است.

خوانندگان عزیز! با دید انصاف بنگرید. به فرض اینکه داستان ملاقات صحیح باشد، آیا اگر کسی ذره ای عقل و انصاف داشته باشد، می تواند باور کند کودکی که سنش طبق روایات صحیح، متجاوز از 9 سال نیست و طبق روایات معروف 12 سال است؛ این همه معارف و مسایل باریک و مطالب عمیق را از یک پیرمرد سالخورده که زبانش را هم نمی داند، فرا گرفته باشد، آن هم مطالبی که عقاید مشرکانه مسیحیت تحریف شده در قرن ششم را چنان مورد نقد و بررسی قرار دهد که از دست بزرگترین ناقدان و اصلاح طلبان پروتستانی ساخته نباشد.

آری، رسول اکرم (ص) به تفصیل، تمام عقاید فرقه های مختلف مسیحی و گفتارهایشان را دقیقاً مورد بررسی قرار داده است و قرآن مجید به بیان واقعیات و مسائلی پرداخته که

حدود 30 یا 40 سال بعد از مرگ « بحیری » اتفاق افتاده است، مانند پیشگویی قرآن راجع به شکست روم در مقابل ایرانیان در اوایل قرن هفتم مسیحی (603 - 616)؛ این پیشگویی چنان تحقق یافت که رومیان به منتهی الیه شکست رسیدند و نزدیک بود جزو مستعمرات دولت ساسانی قرار گیرد، هیچکس گمان نمی کرد بار دیگر دولت « بیزانس » به حالت اول خود برگردد و رومی ها به پیروزی شکوهمندی علیه ایرانیان دست یابند. اما طبق پیشگویی قرآن مجید، لشکر رومیها به قیادت و فرمانروایی « هرقل » تا عمق خاک « ایران » پیش رفت و در دل سرزمینهای ایران پرچم پیروزی را برافراشت و ضربه سنگینی بر مال و جان ایرانیان وارد نمود و عبادتگاهها و اماکن مقدسه آنها را مورد اهانت قرار داد. همه این تحولات صرفاً در ظرف 9 سال، به وقوع پیوست.

قرآن مجید پیشگویی فوق را چنین بیان کرده است:

(الْمِغْلَبَةُ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ بِضِعِّ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لَا كِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ، يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)

« رومیان (از ایرانیان) شکست خوردند، (این شکست) در نزدیک ترین سرزمین (رخ داده) و ایشان پس از شکستشان پیروز خواهند شد در مدت چند سالی؛ همه چیز در دست الله و به فرمان او است. چه قبل و چه بعد، در آن روز (که رومیان پیروز گردند) مؤمنان شادمان خواهند شد از یاری خدا؛ خدا هرکسی را که بخواهد یاری می دهد، و او بس چیره و بسیار مهربان است.

این وعده ای است که خدا داده است و خداوند هرگز در وعده اش خلاف نخواهد کرد. ولیکن بیشتر مردم نمی دانند. آنها تنها ظاهر و نمادی از زندگی دنیا را می دانند و از آخرت بی خبرند...»

به راستی که احدی بر چنین پیشگویی دقیقی قدرت ندارد. جزء ذاتی که دانا و توانا بوده و گردش شب و روز به فرمان او صورت میگیرد، کسی که زنده را از مرده و مرده را از زنده استخراج می نماید. در واقع هیچ چیزی دورتر از وهم و گمان به اندازه این پیشگویی نبود، آن هنگام که مشرکین « قریش » نسبت به پیروزی مجوس بر اهل کتاب اظهار خوشحالی می کردند و رومی ها را به سبب شکستشان شماتت (شادی) می نمودند، قرآن صریحاً اعلام داشت:

(وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ)

« آنان (رومیها) به زودی بعد از مغلوب شدن در سالیانی اندک غالب خواهند شد.»

« بضع » به کمتر از ده اطلاق می شود، به همین دلیل آنها چنین پیروزی ای را بسیار بعید می دانستند تا جایی حاضر شدند شرط ببندند. مورخ شهیر انگلیسی « گبن » (EDWARD. GIBBON) می نویسد:

« حضرت « محمد » زمانی فتوحات ایرانیها به اوج خود رسیده بود، خبر داد که بزودی پرچمهای « روم » با فتح و پیروزی در ظرف چند سال آینده

به اهتزاز در خواهند آمد، از نظر شرایط آن روز، این پیشگویی کاملاً خلاف عقل و قیاس بود زیرا که، دوازده سال نخست فرمانروایی « هرقل » دلالت میکرد که امپراطوری « روم » در حال از هم پاشیدن است و بزودی کارش تمام خواهد شد.»

اما تمام این پیشگوییها به طرز خارق العاده ای در سال 625 م (سال دوم هجری هنگام جنگ بدر) تحقق یافت « گابون » با اسلوب توانای ادبی خود چنین می نویسد:

« همچنان که مه صبحگاهی و شامگاهی در مقابل نور فروزان خورشید رخت بر می بندد به همین ترتیب فرمانروای سست و خوشگذران که بجز جوانی و هوسرانی چیز دیگری نمی دانست و در خط « ارکادیوس » بود کاملاً متحول شد و به یک شهسوار پیروزمند مبدل گشت و همچون « سیرز » به قیادت لشکرها و فتح شهرها همت گماشت بدین ترتیب عزت از دست رفته هرقل و دولت روم به شکل شگفت انگیزی دوباره بازگشت.»

علاوه بر پیشگویی بالا، پیشگوییها و خبرهای دیگری هم بود که قیاس و قراین مطابقت نداشت مانند صلح « حدیبیه » که در واقع فتح مبین و روشنی بود، اما در بدو امر بسیاری از مسلمانان و غیر مسلمانان آن را موجب اهانت تصور می کردند، و وارد شدن گروه های مختلف در اسلام و غلبه یافتن دین حق بر سایر ادیان و استوار شدن دولت مسلمانان بعد از این که زمانی در حالت رعب و استضعاف بسر می بردند و باقی ماندن قرآن مجید با حفاظت کامل و تفسیر واضح آن در حالی که تعداد بی شماری از مردم آن را در سینه ها محافظت می نمایند. همه اینها و دهها پیشگویی شگفت انگیز دیگر خبرهایی که عقل و قیاس آن را

باور نمی کرد و قرآن مجید مملو از آن است (آیا همگی اینها توسط بحیرای راهب به رسول اکرم (ص) القا شده است؟)

آری، آنانی که تعصب مذهبی بر دیدگان‌شان حجاب انداخته و کارشان دروغ پردازی و فرضیه سازی و گمان و توهم است، این چنین از گاهی کوهی می سازند و ادعای علم و تحقیق می نمایند.

به نظر اینجانب اگر قرار باشد جایزه « نوبل » به کسانی برسد که بیش از دیگران مطالب خنده آور بسازند و سخنان شگفت انگیز بگویند، اینان مستحق دریافت جایزه خواهند بود. اگر این داستان در کتب سیره وجود نداشت، ما هرگز آن را در این کتاب نمی آوردیم و به تحلیل و نقد آن نمی پرداختیم.

ترتیب الهی

حضرت رسول اکرم (ص) در پناه پروردگار متعال، دور از آلودگیها و عادات جاهلیت به سن جوانی پا گذاشت، آن حضرت از نظر مروت، بهترین انسان و از نظر اخلاق نیکوترین بود، با حیاتیترین و راستگوترین و امانتدارترین فرد محسوب می شد. از بدگویی دوری می جست، قومش بنابر خصلتهای نیکش وی را « امین » نام نهادند. پروردگار متعال او را از هرچه شایسته وی نبود، ولی مردم نسبت به آن بی تفاوت بودند نگهداری و حفاظت می کرد، حضرتش به صله رحمی اعتنا می ورزید، بار سنگین مردم را بر دوش خود حمل می کرد، مهمانان را گرمی می داشت؛ در کارهای نیک و پرهیزکاری مساعدت و همکاری می نمود و از دسترنج خود ارتزاق می کرد و به روزی اندک قناعت داشت.

همین که حضرت رسول اکرم (ص) به سن 14 یا 15 سالگی رسید، جنگی بنام « فجار » بین « قریش » و « قیس » در گرفت، رسول اکرم (ص) در این جنگ شرکت داشت و به دست عموهایش تیر می داد، از اینجا به رموز جنگ و اسب سواری و جوانمردی آشنایی پیدا کرد.

هنگامی که به سن نوجوانی رسید به کار علاقه پیدا کرد و شروع به چرانیدن گوسفندان نمود. این کار از یک طرف کسب خوبی بود و از طرف دیگر باعث تربیت می شد.

بدین طریق مهربانی بر ضعفها و نگهداری گریختگان را آموزش می دید و از هوای آزاد و تمیز استنشاق نموده بدنش نیرومند می شد. بالاتر از همه گوسفند چرانی به سنت انبیا عمل می کرد. روایت است که آن حضرت بعد از نبوت فرمود:

« ما من نبی الا و قد رعی الغنم، قیل و انت یا رسول الله ! قال: و انا »

« هیچ پیامبری نبوده مگر این که گوسفند می چرانیده است، گفتند شما هم ای رسول خدا! فرمود: بلی من هم. »

رسول اکرم (ص) با برادران رضاعی اش که از طایفه « بنی سعد » بودند، گوسفند می چرانید. در صحاح آمده است آن حضرت (ص) در عوض چند قیراط که آنها را از مردم « مکه » می گرفت، گوسفند می چرانید.

ازدواج آن حضرت (ص) با خدیجه

وقتی رسول گرامی (ص) به سن 25 سالگی رسید با «**خدیجه بنت خولید**» که از زنان بزرگوار «**قریش**» محسوب می شد و از نظر عقل و اخلاق و ثروت ممتاز بود، ازدواج کرد. شوهر قبلی «**خدیجه**» بنام «**ابوهاله**» وفات یافته بود، وی هنگام ازدواج با رسول اکرم (ص) 40 سال داشت.

«**خدیجه**» زنی تجارت پیشه بود، مردان را به اجرت می گرفت و مال خود را بطور مضاربه به آنان می سپرد، این تجارت در میان «**قریش**» رواج داشت، «**خدیجه**» راستگویی و اخلاق نیکو و خیرخواهی حضرت رسول اکرم (ص) را هنگامیکه حضرت با مال او به «**شام**» رفته بود، تحقیق نموده بود. «**خدیجه**» از آنچه در مسافرت پیش آمده بود و دلالت بر عظمت شان رسول اکرم (ص) می کرد، آگاهی یافت. به همین دلیل درخواست خود را مبنی بر ازدواج، تقدیم آن حضرت نمود، در صورتی که خودش قبلاً پیشنهاد اشراف «**قریش**» را در این خصوص رد کرده بود، پیام خواستگاری توسط حضرت «**حمزه**» عموی آن حضرت (ص) ابلاغ و خطبه نکاح توسط «**ابوطالب**» خوانده شد.

شایان ذکر است، حضرت «**خدیجه**» نخستین زنی بود که آن حضرت با وی ازدواج نمود و همه فرزندانش بجز حضرت «**ابراهیم**» از وی به دنیا آمدند.

داستان بنای کعبه و جلوگیری از فتنه ای بزرگ

وقتی رسول اکرم (ص) به سن 35 سالگی رسید، «قریش» تصمیم گرفت، خانه کعبه را تجدید بنا نماید، قبلاً دیوارهای کعبه از سنگ بود که بدون گل آنها را بر یکدیگر گذاشته بودند. ارتفاع آن به اندازه قامت انسان بود. «قریش» خواستند تا برای آن سقفی بسازند، لذا چاره ای جز منهدم کردن و تجدید بنا نبود.

همینکه ساختمان به جایگاه «حجرالاسود» رسید، اختلاف نظر شدیدی بروز کرد، هر قبیله ای می خواست «حجرالاسود» را در جای آن نصب نماید و این افتخار بزرگ را نصیب خود سازد؛ تا اینکه خصومت بالا گرفت و نزدیک بود جنگ سختی به راه افتد. در زمان جاهلیت بر سر مسایل کوچک جنگ و درگیری به راه می افتاد، اینجا بود که «قریش» برای جنگ آماده شدند. «بنو عبدالدار» ظرفی پر از خون کرده و با «بنو عدی» پیمان بستند که تا سر حد مرگ ایستادگی نمایند، و جهت تحکیم پیمان، دستها را در ظرف پر از خون فرو بردند.

این کار حکایت از مرگ و فساد میکرد، «قریش» چند روزی درنگ نمودند و بلاخره بر این امر اتفاق نظر کردند که هر کسی اول وارد مسجد شود او را به حکمیت و داوری بپذیرند.

از قضا اولین شخص حضرت رسول اکرم (ص) بود که وارد مسجد شد و همینکه وارد مسجد گردید، همگی به یک زبان گفتند:

« هذا الامین رضینا، هذا محمد »

(این است امین، ما همگی به داوری او راضی هستیم این است «محمد»)

حضرت رسول اکرم (ص) برای قطع خصومت و اختلاف، دستور داد پارچه ای آوردند و «**حجرالاسود**» را با دست خود در میان آن گذاشت. سپس فرمود: از هر قبیله ای یک نفر گوشه ای از آن را گرفته، همگی آن را بلند کنید، همین کار را کردند، هنگامیکه به جایگاه «**حجرالاسود**» رسیدند، حضرت با دست مبارکش سنگ را در جای خود نصب نمود.

بدین طریق رسول اکرم (ص) با حکمتی بی نظیر به اختلاف «**قریش**» که چیزی نمانده بود، حوادث خونینی به وجود آورد، پایان داد. این ماجرا در واقع مقدمه ای است برای این که حضرتش بعد از نبوت با حکمت و تربیت و مهربانی و لطفش جنگ ها و مصایب را از ملت ها دور خواهد کرد و هم چنان که برای گروه های متخاصم ملت خود، سبب رحمت گردید، برای کلیه جهانیان نیز سبب رحمت و مهربانی خواهد شد.

حلف الفضول یا پیمان جوانمردی

رسوا اکرم (ص) در «**حلف الفضول**» شرکت داشتند، این یکی از پیمان های بسیار مهم و پسندیده در میان عرب ها تلقی می شد، ماجرای آن از این قرار بود که مردی از «**زبید**» وارد «**مکه**» شد، کالایی در دست داشت، «**عاص بن وائل**» که یکی از بزرگان «**قریش**» بشمار می رفت، آن را خرید، ولی مبلغی را که متعهد شده بود در عوض آن بپردازد، نپرداخت. مرد زبیدی بزرگان «**قریش**» را به کمک طلبید اما، بنابر مقام و مرتبه «**عاص بن وائل**» کسی حاضر نشد او را یاری نماید. بلاخره مرد زبیدی اهل «**مکه**» و مردان ذی مروت را به یاری طلبید. غیرت مردانی که دارای مروت و جوانمردی بودند، بجوش آمد. همگی در خانه «**عبدالله بن جدعان**» گرد آمدند، و بعد

از صرف غذا همه سوگند خوردند و با هم پیمان بستند که به حمایت مظلومین علیه ظالمان یک واحده باشند تا این که حق مظلوم را بستانند، «قریش» این پیمان را «حلف الفضول» نام گذاشتند.

سپس همه هم پیمانها به نزد «عاص بن وائل» رفته، کالای مرد زبیدی را از وی گرفته به صاحبش باز گردانند.

حضرت رسول اکرم (ص) نسبت به این پیمان افتخار می نمود و بعد از بعثت نیز به آن متعهد بود. می فرمود: در خانه «عبدالله بن جدعان» شاهد پیمانی شدم که اگر نیز (بعد از بعثت) مرا به آن پیمان بخواهند، اجابت می کنم، یعنی حالا نیز به عهد و پیمان خود وفا دارم. همگی عهد کردند که حق را به صاحب آن باز گردانند و هیچ ظالمی حق ندارد بر مظلوم بتازد.

نگرانی عمیق

حضرت رسول اکرم (ص) در درون خود ناراحتی و نگرانی پیچیده ای احساس می کرد که می دانست منبع آن چیست؟ و سرانجامش به کجا منتهی خواهد شد؟ اصلاً در ذهن آن حضرت خطور نمی کرد که پروردگار جهان او را به وحی و رسالت مشرف خواهد ساخت در این خصوص روزی از روزها حتی خیالی هم در دلش نیامده بود.

پروردگار متعال می فرماید:

(وَ كَذَلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ اَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَلَا الْاِيْمَانُ
وَلَا كِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ اَنْتَ لَتَهْدِي اِلَّا صِرَاطٍ
مُّسْتَقِيمٍ)

« و همچنین وحی فرستادیم به سوی تو قرآن را از کلام خود، نمی دانستی که چیست کتاب و نمی دانستی که چیست ایمان، ولیکن قرار داده ایم وحی را نور عظیمی که در پرتو آن هر کس از بندگان را بخواهیم هدایت می بخشیم و تو قطعاً به راه راست رهنمود می سازی.»

در جایی دیگر می فرماید:

(وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَا إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ، فَلَا تَكُونَنَّ ظَهيراً
لِلْكَافِرِينَ)

« و توقع نمی داشتی که فرود آورده شود به سوی تو کتاب، لیکن (فرو فرستاده شد) به سبب رحمتی از پروردگار تو پس هرگز مشو مددگار کافران.»

از حکمت های بی پایان و اقتضای ربوبیت پروردگار است که آن حضرت (ص) ناخوانده و امی بزرگ شد؛ و نوشتن و خواندن بلد نبود، بدین طریق از تهمت دشمنان و سوء ظن دروغ پردازان بدور ماند؛

قرآن مجید به همین نکته اشاره می فرماید:

(وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ الْمُبْطَلُونَ)

سوره عنکبوت 48

« تو پیش از قرآن، کتابی نمی خواندی، و با دست راست خود چیزی نمی نوشتی. که اگر چنین می شد باطل گرایان به شک و تردید می افتادند.»

قرآن در جایی دیگر آن را به امی ملقب می نماید:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاتِ وَ
الْإِنْجِيلِ) سورة اعراف 157

« کسانی که پیروزی می کنند از فرستاده (الهی) پیامبر امی که می یابند
(وصف) او را نوشته نزد خویش در تورات و انجیل.»

بعد از بعثت

- 1.....مژده صبح سعادت
- 2.....در غار حراء
- 2.....مبعث مبارک
- 3.....در خانه خدیجه (رضی الله عنها)
- 5.....ملاقات با ورقه بن نوفل
- 6.....اسلام خدیجه و اخلاق وی
- 6.....اسلام آوردن علی بن ابیطالب و زید بن حارثه
- 7.....اسلام ابوبکر بن ابی قحافه و نقش وی در دعوت به اسلام
- 7.....اسلام آوردند بزرگانی از قریش
- 8.....دعوت علنی بر بلندای کوه صفا
- 9.....حکمت بلیغ در دعوت و تعلیم
- 10.....مخالفت قوم و مهربانیهای ابوطالب
- 11.....گفتگوی رسول اکرم (ص) با ابوطالب
- 12.....اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند
- 13.....نمونه ای از شکنجه ها و آزار مسلمانان توسط قریش
- 15.....سیدالمرسلین با اذیت و آزار گوناگون قریش مواجه می شود
- 17.....ابوبکر صدیق در چنگال کفار
- 18.....سر در گمی قریش در وصف رسول اکرم (ص)
- 19.....سنگدلی های قریش در مورد آزار و اذیت
- 19.....رسول اکرم و اغراق آنان در این امر

- 19..... اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب
- 20..... گفتگوی بین عتبه و حضرت رسول اکرم (ص)
- 22..... هجرت مسلمانان به سوی حبشه
- 23..... قریش مسلمانان مهاجر را تعقیب می کنند
- 24..... سخنرانی جعفر بن ابی طالب و تصویر جاهلیت و معرفی اسلام، در دربار نجاشی
- 27..... عدم موفقیت هیأت فرستاده شده قریش
- 28..... اسلام آوردند عمر بن الخطاب (رض)
- 33..... محاصره اقتصادی در شعب ابی طالب
- 34..... نقض پیمان و پایان محاصره اقتصادی
- 35..... وفات ابوطالب و خدیجه
- 35..... تأثیر قرآن بر دل های پاک
- 37..... سفر به طائف و رو به رو شدن با اذیت و آزار
- 38..... بررسی اوضاع طائف
- 43..... در طائف چه گذشت؟
- 46..... اسراء و معراج
- 47..... اسرار و رموز اسراء و معراج و اهداف بلند آن
- 48..... فرضیت نماز
- 49..... گشت و گذار در میان قبایل و دعوت آنان به اسلام
- 49..... مشکلات در راه اسلام
- 52..... آغاز اسلام در میان انصار
- 52..... بیعت عقبه اولی

- 53..... عوامل آمادگی انصار برای اسلام
- 57..... ویژگی های یثرب
- 60..... گسترش اسلام در مدینه
- 60..... بیعت عقبه دوم
- 61..... اجازه هجرت به مدینه
- 62..... واقعه هجرت ام سلمه
- 65..... هجرت صهیب (رض)
- 65..... آخرین توطئه نافرجام قریش علیه رسول اکرم (ص)
- 67..... هجرت رسول اکرم (ص) به مدینه
- 67..... تضاد شگفت انگیز
- 68..... درسی مهم از هجرت
- 69..... به سوی غار ثور
- 69..... شگفتی های مهر و محبت
- 70..... امدادهای غیبی پروردگار
- 71..... حساس ترین لحظه تاریخ بشریت
- 72..... غصه نخور؛ خدا با ماست
- 72..... سراقه در تعقیب رسول اکرم (ص)
- 73..... پیشگویی مهمی که در عقل مادی گری نمی گنجد
- 75..... مردی مبارک

وضعیت مدینه هنگام هجرت

- 76..... تفاوت میان جامعه مکی و مدنی

- 77.....یہود
- 79.....امور مذہبی یہود
- 80.....وضعیت اخلاقی
- 82.....عفت و حیا
- 83.....معاملات اقتصادی
- 85.....وضعیت دینی و فرهنگی یہود
- 87.....اوس و خزرج
- 90.....اوضاع طبیعی و جغرافیایی
- 93.....اوضاع دینی و اجتماعی
- 96.....اوضاع اقتصادی و تمدنی
- 100.....وضعیت پیچیدہ ای کہ رسول اکرم (ص) در شهر یشرب با آن روبرو شد

بعد از بعثت

مژده صبح سعادت

هنگامی که رسول اکرم (ص) چهل بهار از عمرش را پشت سر گذاشته بود؛ جهان بر لبه پرتگاهی از آتش قرار داشت، بشریت با سرعتی سرسام آور به سوی انتحار و خودکشی در حال حرکت بود، اینجا بود که صبح سعادت طلوع نمود و آثار آن هویدا گشت و وقت بعثت فرا رسید و همین است سنت الهی هنگامیکه تاریکی شدت می گیرد و تیره بختی به درازا می کشد.

نگرانی حضرت رسول اکرم (ص) بنا به مشاهده جهل و جاهلیت و خرافات و بت پرستی به اوج خود رسیده بود، او امیدوار بود که از جانب آفریدگار جهان، آسمان ها و زمین، راهنمایی و هدایتی شامل حال گردد، گویی چیزی او را برانگیخته می کند. در همین دوران، خلوت گزینی، چنان مورد علاقه اش واقع شد که هیچ چیز از آن پسندیده تر نبود. از «مکه» خارج می شد و دور می رفت تا اینکه خانه ها از نگاهش ناپدید می گشت، هنگامیکه از وادی ها و دره های «مکه» عبور می کرد. از کنار هر سنگ و درختی که

می گشت بر وی سلام می گفتند: «السلام علیک یا رسول الله» حضرت به اطراف خود، و چپ و راستش می نگریست، اما جز درختان و سنگها چیز دیگری نمی دید. رسول اکرم (ص) در ابتدای بعثت، خواب ها و رویاهایی می دید که مانند سپیده صبح تحقق پیدا می کرد.

در غار حراء

حضرت رسول اکرم (ص) در اغلب اوقات به غار «حراء» می رفت و آنجا خلوت می گزید. شبهای متوالی آنجا درنگ می نمود و توشه اش را با خود می برد. آن حضرت به روش ابراهیمی و فطرت سلیم عبادت و نیایش می کرد.

مبعث مبارک

روزی از روزها در حالی که رسول اکرم (ص) در «حراء» بسر می برد، روز موعود بعثتش فرا رسید تاریخ ۱۷ رمضان برابر با ۶ اوت ۶۱۰ میلادی بود. رسول اکرم (ص) چهل و یکمین سال عمرش بود. در حالت کامل بیداری و هوشیاری فرشته حاضر شد، و گفت: «بخوان!» حضرت فرمود: توانایی خواندن ندارم، می فرمایند: که فرشته مرا در برگرفت و فشار داد تا این که احساس مشقت نمودم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: نمی توانم بخوانم، فرشته بار دوم مرا در بغل گرفت و فشار داد. تا این که احساس مشقت

نمودم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: قدرت خواندن ندارم، فرشته بار سوم مرا گرفت و فشار داد، سپس رهایم ساخت و گفت:

(اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَ رَبِّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ)

« بخوان به برکت نام پروردگار خود که آفریدگار است، آفرید آدمی را از خون پاره های بسته، بخوان و پروردگار تو بزرگوارتر است. آنکه علم آموخت بدست یاری قلم، آموخت آدمی را آنچه که نمی دانست.»

و این روز اولین روز از ایام نبوت و پیامبری بود، و این وحی اولین وحی از قرآن.

در خانه خدیجه (رضی الله عنها)

حضرت رسول اکرم (ص) از این ماجرا بیمناک شد. زیرا هنوز با چنین حالتی روبرو نشده و چنان سخنی نشنیده بود. مدت انقطاع وحی بعد از مسیح تا آن حضرت طولانی شده بود. عرب ها مدتی بود که با نبوت و انبیا آشنایی نداشتند. به همین دلیل آن حضرت (ص) بر جان خود احساس بیم کرد و در حالی به خانه بازگشت که بدنش می لرزید فرمود:

(زَمَّلُونِي، زَمَّلُونِي. لَقَدْ خَشِيتُ عَلَي نَفْسِي)

« مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. بر نفس خود بیمناک شده ام.»

«خدیجه» سبب ناراحتی را پرسید، حضرت ماجرا را تعریف کردند، «خدیجه» زنی خردمند و فهمیده بود. درباره نبوت و انبیا و فرشتگان چیزهایی شنیده بود گاهی به ملاقات پسر عمویش «ورقه بن نوفل» می رفت «ورق» نصرانی (مسیحی) بود، کتابهای آسمانی را خوانده؛ و در مورد «تورات» و «انجیل» اطلاعاتی داشت، «خدیجه» بسیاری از کارهای مردم «مکه» را بدیده اکراه می نگریست، چنان که شیوه مردم فهمیده و دارای فطرت سلیم همین است، او به دلیل همزیستی با رسول اکرم بیش از هر کس دیگر نسبت به اخلاق آن حضرت شناخت داشت و از احوال پنهان و آشکار او آگاه بود، او از رسول اکرم خصلت ها و صفاتی را دیده بود که دلالت بر این می کرد، که این شخص یک انسان موفق و موید از جانب خداوند است، اخلاقش برگزیده و سیره و رفتارش پسندیده است. مسلماً کسی که چنین باشد، شیطان را بر او راهی نیست و بعید است که بر اثر جن آسیبی به او رسیده باشد. او (خدیجه) تأثیر شیطان و جن را بر چنین فردی منافی حکمت و الطاف الهی می دانست، اینجا بود که با کمال اعتماد و اطمینان چنین گفت:

« کلا و الله ما یخزیک الله ابدآ، انک لتصل الرحم، و تحمل الكل و تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعین علی نوائب الحق.»

« نه! ممکن نیست، قسم بخدا، خداوند شما را هرگز ذلیل و خوار نخواهد کرد. زیرا، شما صله رحم می کنید، بار دیگران را بر می دارید، به مستمندان کمک می کنید، خدمت مهمانان را بجا می آورید و کسانی را که در راه حق دچار مصایب و مشکلات می شوند یاری می دهید.»

ملاقات با ورقه بن نوفل

اظهار نظر «خدیجه» براساس عقل سلیم و نظر صحیح و مبتنی بر تجارب زندگی و شناخت وی از مردم بود.

اما مسأله خیلی مهم بود. نیاز بود که مسئله با یکی از خبرگان تاریخ ادیان و نبوت در میان گذاشته شود و از شناخت اهل کتاب که راجع به انبیا اطلاعاتی دارند، استفاده گردد. به همین دلیل «خدیجه» مناسب دانست که در این خصوص از عموزاده دانشمند خود «ورقه بن نوفل» کمک بگیرد. لذا همراه رسول خدا نزد «ورقه» رفت، آن حضرت آنچه را دیده بود برای «ورقه» تعریف کرد؛ «ورقه» گفت: قسم به ذاتی که جانم در دست اوست، تو پیامبر این امت هستی، به راستی که همان دستور بزرگ که نزد «موسی» (ع) آمده، شما نیز به آن مشرف شده ای. البته عنقریب قومت شما را تکذیب می کنند و به شما آزار می رسانند و شما را بیرون کرده و با شما به پیکار بر می خیزند.

حضرت رسول اکرم (ص) از این سخن «ورقه» که قومت شما را بیرون می کنند، بسیار تعجب کرد. زیرا او از مقام خود نزد «قریش» آگاه بود. می دانست که «قریش» او را راستگو و امین صدا می زنند و لقب می دهند. لذا با تعجب پرسید:

«او مخرجی هم؟!» «آیا آنها مرا اخراج می کنند؟!»

«ورقه» گفت: آری، هر کس با پیغامی مثل پیغام شما آمده مردم دشمن او شده با او به جنگ برخاسته اند، اگر من آن روز را بیابم و زندگی من وفا کند، حتماً از شما پشتیبانی خواهم کرد.

اسلام خدیجه و اخلاق وی

«خدیجه» به آن حضرت (ص) ایمان آورد؛ او اولین کسی بود که به خدا و رسولش گرویده شد، و خود را در کنار رسول اکرم (ص) قرار داد، و آن حضرت (ص) را نصرت می کرد، دلداری اش داده و برای او مشکلات را آسان جلوه می نمایاند و بارش را سبک می کرد.

اسلام آوردن علی بن ابیطالب و زید بن حارثه

پس از «خدیجه»، «علی بن ابیطالب» (رض) که کودکی ده ساله بود اسلام آورد، او قبل از اسلام تحت تکفل رسول اکرم (ص) بود، رسول اکرم (ص) در دوران تنگدستی «ابوطالب». حضرت «علی» (رض) را از وی گرفته و خودش متکفل او شده بود. در همین دوران «زید بن حارثه» که غلام و پسر خوانده حضرت رسول اکرم (ص) بود، اسلام آورد.

اسلام آوردن این افراد که از نزدیک ترین و آگاه ترین افراد به احوال وی بودند، گواهی و برهان بزرگی بر راستگویی و اخلاص و حسن اخلاق آن حضرت (ص) تلقی گردید. زیرا که می گویند:

« اهل البیت أدری بما فیه » « اهل یک خانه از آنچه داخل آن است بهتر آگاهی دارند.»

اسلام ابوبکر بن ابی قحافه و نقش وی در دعوت به اسلام

حضرت «ابوبکر بن ابی قحافه» (رض)، اسلام آورد، او که بنا بر جوانمردی و عدالت پسندی خویش از مرتبه خاصی نزد «قریش» برخوردار بود، اسلام آوردن خود را اعلام نمود. او مردی بسیار دوست داشتنی و نرم خو بود. به انساب و احوال «قریش» آگاهی داشت. پیشه اش تجارت بود و به اخلاق و نیکوکاری شهرت داشت و همینکه مسلمان شد، فوراً دعوت به سوی خدا و اسلام را آغاز کرد، هر کسی را که به او اعتماد داشت و پیش او رفت و آمد می کرد و یا با او نشست و برخاست داشت، به سوی اسلام فرا می خواند و فرصتی را از دست نمی داد.

اسلام آوردند بزرگانی از قریش

بنا بر دعوت حضرت «ابوبکر صدیق» (رض) چند تن از بزرگان «قریش» که دارای بزرگی و مرتبه بودند، اسلام آوردند از جمله، حضرت «عثمان بن عفان»، «زبیر العوام»، «عبدالرحمن بن عوف» و «سعد بن ابی وقاص» و «طلحه بن عبیدالله» می باشند. حضرت «ابوبکر» (رض) این بزرگواران را نزد رسول اکرم (ص) آورد و همگی مشرف به اسلام شدند.

بعد از آن تعداد دیگری از بزرگمردان «قریش» مانند «ابو عبیده بن الجراح»، «ارقم بن ابی الارقم»، «عثمان بن مظعون»، «عبیده بن الحارث بن المطلب»، «سعید بن زید»، «خباب بن الارت»، «عبدالله بن مسعود»، «عمار بن یاسر»، «صهیب» و غیره مسلمان شدند.

از این به بعد مردم گروه گروه، مرد و زن به اسلام روی آوردند تا اینکه آوازه اسلام در «مکه» منتشر شد و اسلام موضوع سخن مردم قرار گرفت.

دعوت علنی بر بلندای کوه صفا

حضرت رسول اکرم (ص) دعوتش را پوشیده نگاه می داشت. سه سال به همین منوال طول کشید. سپس خداوند متعال آن حضرت (ص) را به اظهار دین اسلام مأموریت داد و فرمود:

(فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ) سوره حجر آیه ۹۴

« پس آشکار کن به آنچه فرموده می شوی و اعراض کن از مشرکان.»

و ارشاد فرمود:

(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) سوره

شعراء آیه ۲۱۵

« و بیم بده فامیل های نزدیک را. و پست کن بازوی خود را برای آنان که

پیروی تو کردند از مسلمانان.»

و فرمود: (وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ) سوره حجر آیه ۸۹

« اعلام کن که من بیم دهند آشکارم.»

حضرت رسول اکرم (ص) با فرود آمدن این آیات بیرون آمد و بالای کوه «صفا» رفت و با صدای بلند ندا سر داد:

«یا صباحاه» این صدا بسیار معروف و شناخته شده بود، رسم بر این بود که هرگاه انسانی حس خطر می نمود که دشمن بر شهر یا قبیله ای تهاجم می آورد، ندای «یا صباحاه» سر می داد. «قریش» بی درنگ به این ندا لبیک گفته، نزد رسول اکرم (ص) جمع شدند بعضی خودشان آمدند و عده ای نماینده خود را فرستادند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: ای «بنی عبدالمطلب»، ای «بنی فهر»، ای «بنی کعب» بنگرید اگر به شما خبر بدهم که اسب سوارانی در دامنه این کوه قصد دارند بر شما تهاجم آورند، آیا حرف مرا قبول می کنید.

عرب ها واقع گرا و جدی و بودند، آنها با مردی رو به رو شدند که راستگویی و امانتداری و خیر خواهی او را تجربه کرده بودند. آنها در حالتی که او بر بالای کوه قرار داشت و عقب و جلو را می دید. اما آنها فقط جلوی خود را می دیدند. اینجا بود که بنا بر تیزهوشی و انصاف پسندی خود مجبور شدند که گوینده امین و راستگو را تأیید نمایند. لذا همگی به یک زبان گفتند: آری، قبول می کنیم.

حکمت بلیغ در دعوت و تعلیم

وقتی این مرحله طبیعی و اولی تمام شد و گواهی شنوندگان تحقق پذیرفت، حضرت رسول اکرم (ص) فرمود:

(فَأَنِّي نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيِ عَذَابٍ شَدِيدٍ)

« من بیم دهنده ای هستم برایتان از عذابی دردناک که پیش روی شما قرار دارد.»

حضرت رسول اکرم (ص) می خواست با یک مثال بسیار رسا مرتبه نبوت را بشناسند و حضار را با ویژگیها و خصوصیات نبوت و علوم و معارف نبوی آشنا سازد. حکمت و روشی که رسول اکرم (ص) برای تفهیم اختیار نمود، در تاریخ نبوتها و ادیان بی سابقه است و روش و طریقه ای بهتر از آن وجود ندارد.

مردم همگی ساکت شدند اما «ابولهب» گفت:

« تَبَّأ لَكَ سَائِرِ الْيَوْمِ، أَمَا دَعَوْنَا إِلَّا لِهَذَا؟ »

« هلاکت باد شما را در تمام روز، آیا تو صرفاً ما را برای همین امر دعوت کرده ای؟ »

مخالفت قوم و مهربانیهای ابوطالب

هنگامی که رسول اکرم (ص) معبودان آنها را مورد نکوهش قرار داد، آنان دیگر تحمل نکردند و بر مخالفت و دشمنی اش کمر بستند، اما «ابوطالب» بر آن حضرت مهربان شد و به دفاع و حمایت از وی برخاست. رسول اکرم (ص) به دعوت و اظهار حق همچنان ادامه می داد، از هیچ چیز باکی نداشت و «ابوطالب» نیز در حمایت و دفاع کوتاهی نمی کرد. وقتی «قریش» دیدند که آن حضرت در کارش جدی است، تعدادی از آنان نزد «ابوطالب» رفته چنین گفتند: «ای «ابی طالب» برادرزاده ات خدایان ما را بد و بیراه

می گوید؛ بر دین ما انتقاد می کند، به خردمندان ما تهمت جهالت می زند و نیاکان ما را گمراه می خواند. از شما می خواهیم که از دو کار یکی را بکنید، یا خودتان جلوی او را بگیرید، یا او را به ما واگذار کنید و در امرش دخالت ننمایید، چرا که دین و عقیده شما مثل دین و عقیده خود ما است.»

«ابوطالب» به سخنان آنان گوش داد و به روش مناسب و شیوه ای خوب با آنان گفتگو نمود و جواب داد تا این که بلند شدند و رفتند.

گفتگوی رسول اکرم (ص) با ابوطالب

«قریش» دست از فعالیت برداشتند، یکدیگر را علیه رسول گرامی (ص) تحریک کردند تا این که بار دیگر نزد «ابوطالب» رفتند و چنین پیشنهاد کردند: ای «ابوطالب»! شما در نظر ما دارای سن و شرافت، و مرتبه خاصی می باشید؛ از شما خواهش کردیم که برادرزاده ات را باز دارید. اما شما این کار را نکردید. اینک قسم بخدا دیگر نمی توانیم بیش از این صبر کنیم که پدرانمان مورد سب و شتم قرار بگیرند، دانایان ما نادان قرار داده شوند و خدایان ما مورد انتقاد واقع شوند، شما از دو راه یکی را انتخاب نمایید، یا خودتان جلوی او را بگیرید یا ما با شما و او به جنگ برمیخیزیم تا اینکه یکی از طرفین (ما یا شما) از بین برود.

«ابوطالب» دشمنی قوم و جدایی آنان را مهم تلقی کرد، از طرفی نسبت به اسلام رسول الله نیز خرسند نبود لذا به رسول اکرم (ص) پیام فرستاد و چنین گفت: برادرزاده عزیز! قوم تو نزد من آمدند و این چنین گفتند، لذا شما بر من و خودت ترحم کنید و آنچه را که قدرت تحمل آن را ندارم بر من تحمیل مفرمایید.

اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند

حضرت رسول اکرم (ص) متوجه شد که «ابوطالب» نگران شده است و از نصرت و یاری اش احساس ناتوانی می کند. لذا به عمویش چنین فرمود:

« یا عم! و الله لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی یساری علی ان اترک
هذا الامر حتی یظهروه الله او اهلک، دونه، ماترکتہ »

« عمو جان! قسم به الله، اینها اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند مشروط بر این که دست از این کار (دعوت) بکشم هرگز این کار (دعوت) را ترک نخواهم کرد، تا اینکه خداوند متعال دین خود را غالب سازد یا اینکه من در همین راه قربان شوم.»

با گفتن کلمات بالا، اشک در چشمان حضرت حلقه زد و گریه اش گرفت، سپس از نزد عمویش برخاست. هنوز دور نرفته بود که «ابوطالب» او را صدا کرده، گفت برادرزاده عزیزم! برگرد! حضرت رسول اکرم (ص) به سوی او متوجه شد. «ابوطالب» گفت:

« برادرزاده عزیز! برو هرچه دوست داری بگو، و به راه خود ادامه بده. بخدا سوگند، من هرگز ترا تنها نمی گذارم و به هیچ وجه دست از حمایت تو بر نمی دارم.»

نمونه ای از شکنجه ها و آزار مسلمانان توسط قریش

رسول اکرم (ص) بعد از مذاکره با «ابو طالب» به دعوتش ادامه داد. «قریش» قدرت نداشتند به او و «ابوطالب» تعرض کنند، ناچار آتش خشم خود را بر کسانی که مسلمان شده بودند و مدافعی نداشتند، فرود می آوردند. هر قبیله ای علیه کسانی که از میان آنها مسلمان شده بودند وارد عمل شد. بدین طریق که مسلمانان را محبوس کرده، با ضرب و شتم و گرسنگی و تشنگی و گرمای شدید «مکه» شکنجه می دادند.

«بلال حبشی» را آقای او، «امیه بن خلف» در گرمای سخت بیرون برده، بر پشت می خواباند و دستور می داد تا سنگ بزرگ و داغی بر سینه اش بگذارند سپس رو به او می کرد و می گفت: باید به همین صورت شکنجه شوی تا این که به همین حالت جان بسپاری و یا از اعتقاد به «محمد» برگردی و «لات» و «عزی» را پرستش کنی، ولی «بلال» در برابر آن همه شکنجه و آزار قاطعانه می گفت: «احد، احد» یعنی خدا یکی است و هرگز به آیین شرک و بت پرستی بر نمی گردم. روزی «ابوبکر صدیق» (رض) از کنار «بلال» رد شد. وقتی این منظره را دید به «امیه» غلامی سیاه پوست و نیرومندتر از «بلال» داد و «بلال» را از او گرفته، آزاد نمود.

«بنی مخزوم»، «عمار بن یاسر» را با پدر و مادرش (که همگی مسلمان شده بودند) هنگام گرمای ظهر بیرون می آوردند و در ریگهای داغ «مکه» می خواباندند، حضرت رسول اکرم (ص) از کنار آنها می گشت، آنان را به صبر و استقامت توصیه می کرد و می فرمود: «صبراً آل یاسر موعدم الجنة». «ای خاندان «یاسر»! صبر و شکیبایی پیشه گیرید، جایگاه شما بهشت است.» مشرکین مادر «عمار» را شهید کردند، اما او همچنان بر اسلام استقامت داشت.

«مصعب بن عمیر» یکی از جوانان «مکه» بود، در جوانی و جمال نظیر نداشت، پدر و مادرش او را خیلی دوست می داشتند، مادرش ثروتمند بود، بهترین و زیباترین لباسها را به او می پوشانید. بهترین عطرها را استفاده می کرد. کفش های خضرمی (که بهترین نوع کفش بود) به پا می کرد. حضرت رسول اکرم (ص) نام او را گرفت و فرمود: «من در «مکه» خوش قیافه تر و از نظر لباس خوش منظر و متنعم تر از «مصعب بن عمیر» ندیده ام.»

به «مصعب بن عمیر» خبر رسید که رسول اکرم (ص) در «دار ارقم بن ابی الارقم» به سوی اسلام دعوت می دهد. «مصعب» خود را آنجا رسانده ، به آن حضرت ایمان آورد و مسلمان گردید. او اسلام خود را از ترس مادر و قومش کتمان می کرد. مخفیانه خدمت رسول اکرم (ص) آمد و رفت داشت. روزی «عثمان بن طلحه» او را دید و مادر و قومش را خبر داد. آنها او را گرفته، زندانی کردند. حضرت «مصعب» (رض) تا زمان هجرت به «حبشه»، در زندان ماند، بعد از اینکه آزاد شد، به سرزمین «حبشه» هجرت نمود، سپس به همراه مسلمانان برگشت، در این زمان حالتش تغییر خورده بود، مادرش وقتی تنگدستی و پریشان حالی او را دید، از سرزنش وی دست کشید.

عده ای از مسلمانان در تأمین بعضی از رؤسا و اشراف «قریش» بسر می بردند. آنها از مسلمانان حمایت می کردند و نمی گذاشتند آسیبی ببینند. از آنجمله «عثمان بن مظعون» در اما «ولید بن المغیره» بسر می برد، اما غیرتش به او اجازه نمی داد که در امان «ولید» بسر ببرد. به همین دلیل امانش را رد کرد و گفت خواستم به غیر الله پناه نبرم، روزی با یکی از مشرکین به بحث و گفتگو پرداخت، مشرک عصبانی شده به چشم وی یک سیلی زد، که بر اثر آن چشمش آسیب دید، «ولید بن مغیره» در حالی که این منظر را تماشا می کرد، گفت: ای برادرزاده عزیز! قسم بخدا چشمت از چنین حادثه ای

محفوظ بود، در پناه مستحکمی بسر می بردی (اما آن را قبول نکردی) «عثمان» گفت: قسم بخدا چشم سالم من نیز آرزو دارد که به خاطر خدا مانند چشم آسیب دیده ام دچار مصیبت گردد.

ای «ابوعبد شمس»! من همانا در پناه کسی بسر می برم که از شما خیلی غالب و نیرومندتر است. وقتی «عثمان بن عفان» (رض) اسلام آورد عمویش «حکم بن العاص بن امیه» او را گرفته با طنابها محکم بست و گفت: عجب! تو از آیین نیاکان خود بر می گردی و مذهب جدیدی را قبول می کنی. سوگند بخدا ترا رها نمی کنم تا این که از این دین جدید برنگردی. «عثمان» گفت: سوگند بخدا هرگز این دین را ترک نمی کنم و دست از آن نمی کشم، وقتی «حکم» قاطعیت و استقامت وی را دید، عاجز شده او را رها کرد.

«خباب بن الارت» می گوید: «روزی مرا گرفتند، آتشی برایم روشن کرده مرا در آن انداختند، مردی پای خود را بالای سینه ام قرار داد. تا اینکه آتش با چربیهای پشت من خاموش شد.» وقتی پشت خود را نشان داد، دیدند بر پشتش لکه هایی همچون نشانه های برص (پیس) دیده می شود.

سیدالمرسلین با اذیت و آزار گوناگون قریش مواجه می شود

وقتی «قریش» دیدند که نمی توانند جوانان تازه مسلمان را از دین اسلام منصرف سازند. از طرفی رسول اکرم (ص) در دعوتش پا برجا و استوار است، این موضوع مایه نگرانی شدید آنان گردید. اینجا بود که نادانان خود را، علیه رسول اکرم (ص) تحریک نمودند تا او را مورد اذیت و آزار قرار دهند، و آن حضرت را تکذیب کرده، به ساحری و شاعری

متهم نمودند، و به کاهن گری و جنون نسبتش دادند و در این زمینه راههای گوناگونی را در پیش گرفتند.

روزی اشراف «قریش» در مقام «حجر اسماعیل» گرد آمده بودند. در همین موقع حضرت رسول اکرم (ص) در حالی که مشغول طواف بیت الله بود از کنار آنان گذر کرد. اشراف «قریش» با کلماتی به وی طعنه زدند، آنها تا سه بار این عمل را تکرار کردند: آنگاه حضرت رسول اکرم (ص) ایستاده فرمود: ای «قریش» آیا می شنوید؟ سوگند به آنکه جانم در دست اوست، برای ذبح شما آمده ام! «قریش» با شنیدن این سخن طوری ساکت شدند که هیچ حرکتی نکردند، سپس با ملاحظت و نرمی گفتگو نمودند.

همان روز در حالی که آنان در جایگاه خود بودند، حضرت رسول اکرم (ص) دوباره ظاهر شد. همگی با تفاق هم بر آن حضرت (ص) حمله بردند و او را احاطه نمودند. یکی از آنان اطراف لباس رسول اکرم (ص) را گرفته و به قصد خفه کردن، گلوی آن حضرت را محکم فشرد، «ابوبکر صدیق» (رض) وقتی این منظره را دید، بلند شد و به دفاع پرداخت و در حالی که گریه می کرد این کلمات را می گفت:

« أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟ »

« آیا مردی را صرفاً به این اتهام می کشید، که می گوید: پروردگارم الله است؟ »

«قریش» آن حضرت را رها کردند.

روزی رسول اکرم (ص) از خانه بیرون آمد. هر کس که آن حضرت (ص) را می دید به او دروغگو می گفت و اذیتش می کرد. حضرت به خانه اش برگشت و از شدت ناراحتی چادری بر خود پیچید. و دراز کشید، در همین دوران خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

(يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ)

« ای جامه بر خود پیچیده به پا خیز و مردم را بیم ده. »

ابوبکر صدیق در چنگال کفار

«ابوبکر صدیق» (رض) روزی مشغول دعوت مردم به سوی خدا و رسول بود. در همین حین مشرکان بر او تهاجم آوردند و او را سخت مورد ضرب و شتم قرار دادند. «عقبه بن ربیعہ» با کفش هایش چنان بر سر و صورت «ابوبکر» زد که بینی اش از چهره تشخیص داده نمی شد.

«بنوتیم» حضرت «ابوبکر» را در حالی بر دوش حمل می کردند که در مرگ وی تردیدی نداشتند. تا این که آخر روز به سخن آمد و اولین سخنش این بود که حال رسول اکرم (ص) چطور است. «بنوتیم» او را ملامت و سرزنش کردند (که همه مصیبت ها به سبب او وارد شده اند هنوز هم دست از وی نمی کشی). در همین دوران، «ام جمیل» که تازه مسلمان شده بود نزد او آمد، «ابوبکر صدیق» از حال رسول اکرم (ص) پرسید؛ «ام جمیل» گفت: آن حضرت تندرست و سالم هستند. حضرت «ابوبکر» گفت: سوگند به خدا، من نه غذا می خورم و نه آب می نوشم تا اینکه شخصاً رسول الله (ص) را زیارت نکنم، مادر حضرت «ابوبکر» و «ام جمیل» کمی درنگ کردند، اما همینکه آمد و رفت مردم قطع شد، حضرت «ابوبکر» را در حالی که بر آنها تکیه می کرد نزد رسول اکرم (ص) بردند، رسول الله (ص) با دیدن این حالت سخت متأثر گردید، آنگاه برای مادر حضرت «ابوبکر» (رض) دعای هدایت کرد و او را به اسلام فرا خواند، او همان وقت مشرف به اسلام گردید.

سر در گمی قریش در وصف رسول اکرم (ص)

«قریش» در مورد رسول اکرم (ص) متحیر ماندند که او را به چه وصفی معرفی نمایند و چگونه بین او و کسانی که به سویش می آیند حائل شوند. تا کسی از دور نزد او نیاید و به سخنش گوش ندهد. آنها برای این منظور نزد «ولید بن المغیره» (که مردی سالخورده بود) رفتند. «ولید» گفت: ای گروه «قریش» موسم حج فرا رسیده است، طایفه های عرب نزد شما می آیند. آنها در مورد این فرد (حضرت محمد) چیزی شنیده اند، لذا همگی شما باید بر یک رأی اتفاق نظر کنید؛ طوری نشود که بعضی از شما، بعضی دیگر را تکذیب کنید. در این زمینه مناقشه و بحث به طول انجامید. «ولید» هرآنچه را که دیگران پیشنهاد کردند، رد کرد. همگی گفتند: خوب نظر شما چیست؟ «ای ابوعبد شمس»؟ «ولید» گفت به نظر من بهترین سخن در مورد ایشان (حضرت محمد) این است که همگی شما بگویید: این شخص ساحری است که با سحر خود میان پسر و پدر و انسان و برادرش و شوهر و زن و میان فامیلها جدایی و تفرقه می اندازد. همه این پیشنهاد را قبول کردند و به همین قصد از مجلس برخاسته، پراکنده شدند. همگی بر سر راههای مردم در موسم حج بنشستند. به هر کسی که از کنار آنها رد می شد، رسول اکرم را به عنوان یک ساحر برایش معرفی می کردند و از وی بر حذر می داشتند.

سنگدلی های قریش در مورد آزار و اذیت

رسول اکرم و اغراق آنان در این امر

«قریش» در اذیت و آزار رسول اکرم (ص) شیوه های گوناگونی را اختیار کرده، و از هیچ نوع سنگدلی دریغ ننمودند، حتی مراعات خویشاوندی را هم نکردند و کلاً از حدود انسانیت تجاوز نمودند.

روزی رسول اکرم (ص) در مسجد مشغول سجده بود. تعدادی از «قریش» دورش جمع شده بودند، در همین دوران «عقبه بن ابی معیط» پرده بچه دان شتری را آورد و بر پشت آن حضرت (ص) انداخت. حضرت سر مبارکش را بلند نکرد تا این که «فاطمه» (رض) دختر آن حضرت آمد و آن را برداشت و کسانی را که چنین کرده بودند، دعای بد کرد، حضرت رسول اکرم نیز دعای بد فرمود.

اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب

روزی «ابوجهل» در نزدیکی کوه «صفا» از کنار رسول اکرم (ص) گذشت و به آن حضرت اهانت کرد، حضرت رسول اکرم (ص) با او حرف نزد تا این که او خودش از آنجا رفت.

دیری نگذشت که «حمزه بن عبدالمطلب» به آنجا آمد در حالی که کمان را حمایل کرده و از شکار برگشته بود. او از بهترین و نیرومندترین جوانان «قریش» بشمار می

رفت. کنیز «عبدالله بن جدعان»، «حمزه» را از برخورد «ابوجهل» با رسول اکرم (ص) مطلع ساخت، «حمزه» سخت ناراحت و عصبانی شد و داخل مسجد رفت. دید «ابوجهل» در میان قوم نشسته است؛ به سوی او رفته بالای سرش ایستاد. و کمان را بلند کرده، بر او کوفت، که بر اثر آن «ابوجهل» سخت زخمی شد. و بعد از آن، خطاب به او فرمود: ای «ابوجهل» تو چگونه او را دشنام می دهی در حالی که من آیین او را قبول کرده ام و به همان چیزی معتقد هستم که او بدان اعتقاد دارد؛ «ابوجهل» خاموش شد و حضرت «حمزه» مسلمان گردید. که این واقعه با توجه به شجاعت و مقام «حمزه» بر قریشی ها بسیار سخت گذشت.

گفتگوی بین عتبه و حضرت رسول اکرم (ص)

وقتی «قریش» دیدند که یاران پیامبر اکرم (ص) روز بروز در حال افزایش هستند. «عتبه بن ربیع» از «قریش» اجازه گرفت تا خدمت رسول اکرم (ص) رفته با او مذاکره نماید و به او پیشنهاداتی ارائه دهد. شاید رسول اکرم (ص) بعضی از خواسته هایش را مطرح کند و «قریش» آن را برآورده سازند؛ بدین ترتیب پیامبر اسلام از آنها دست بکشد؛ بلاخره «قریش» به «عتبه بن ربیع» اجازه داده، او را نماینده خود قرار دادند.

«عتبه» نزد رسول اکرم (ص) حاضر شده چنین گفت: برادرزاده عزیز! شما می دانید که نزد ما دارای چه موقعیتی هستید، شما آیین جدیدی برای قومت آورده اید، که با آن میان جمعیت آنان تفرقه انداخته اید؛ افکار و عقایدشان را به باد انتقاد می گیرید، خدایان آنها را بد می گوئید. نیاکان گذشته را گمراه و کافر قرار می دهید، اینک از شما خواهش

می کنم که به پیشنهادهای من گوش دهید، شاید بعضی از آنها مورد قبول تان واقع شود.

حضرت رسول الله (ص) فرمود: بفرمایید بگویید، ای «ابوالولید» من گوش می کنم. «عتبه» گفت: برادرزاده عزیز! اگر هدف شما از این برنامه مال و ثروت است، ما برای شما مال جمع می کنیم تا شما ثروتمندترین ما قرار بگیرید. اگر هدف شما رسیدن به سرداری است پس شما را سردار خود قرار می دهیم و متعهد می شویم که هیچ تصمیمی بدون شما نخواهیم گرفت، چنانچه منظور تان حکومت است ما شما را به عنوان حاکم و پادشاه خود قبول می کنیم و اگر بیماری روانی و جن دارید و از این بابت ناراحت هستید، ما برایتان معالجه می آوریم و برای بهبودی تان مال خرج می کنیم تا این که بهبود یابید.

وقتی «عتبه» سخنانش را به پایان رساند، آنگاه حضرت رسول الله (ص) فرمود: ای «ابوالولید!» سخنان شما تمام شد؟ او گفت: بله، حضرت فرمود: اکنون از من بشنو، «عتبه» گفت: بفرمایید بگویید. حضرت رسول اکرم (ص)، آیاتی از سوره «فصلت» از اول تا آیه «سجده» تلاوت نمود.

«عقبه» در حالی که دستهایش را به پشت انداخته و بر آن تکیه زده بود با توجه کامل گوش داد. همینکه رسول اکرم (ص) به آیه «سجده» رسید، سجده تلاوت بجای آورد؛ سپس فرمود: کاملاً گوش کردید! ای «ابوالولید» حالا اختیار به دست خودت است، «عتبه» بلند شد، به سوی سران «قریش» رهسپار گشت، سران «قریش» وقتی به «عتبه» نگاه کردند، برخی گفتند: قسم به خدا «ابوالولید» با چهره دیگری بر گشته است، وقتی او نشست گفتند: چه خبر است ای «ابوالولید»؟ او گفت: خبر از این است

که من گفتاری شنیده ام که مثل آن تا کنون اصلاً نشنیده بودم؛ سوگند به خدا که این گفتار، شعر نبود، سحر و جادوگری هم نبود. سپس گفت ای جماعت «قریش!» حرف مرا بشنوید: این مرد را هر چه می کند به حال خودش بگذارید، با او کار نداشته باشید. گفتند: بخدا تو را با گفتارش سحر کرده است، ای «ابوالولید!» او گفت: البته رأی من همین است. شما اختیار دارید، هرچه دلتان خواست انجام دهید.

هجرت مسلمانان به سوی حبشه

وقتی حضرت رسول اکرم (ص) شکنجه ها و سختیهای اصحاب را ملاحظه کرد و دید که نمی تواند جلوی شکنجه را بگیرد، فرمود: بهتر است که به سرزمین «حبشه» هجرت کنید، زیرا آنجا پادشاهی وجود دارد که نمی گذارد به کسی ظلم شود. سرزمینی است که راستی و درستی در آن ارزش دارد. به آنجا بروید تا خدای تعالی برایتان گشایش به وجود آورد.

گروهی از مسلمانان به سوی «حبشه» هجرت نمودند. این نخستین هجرتی بود که در اسلام صورت می گرفت. تعداد هجرت کنندگان بالغ بر ۵۱ نفر مرد و چهار نفر زن بود. در میان آنان حضرت «عثمان بن عفان» (رض) و همسرش «رقیه» (رض) دخت گرامی رسول اکرم (ص) نیز بودند. امیر این گروه حضرت «عثمان بن مظعون» بود.

بعد از آن، حضرت «جعفر بن ابی طالب» هجرت کرد. سپس مسلمانان دیگری نیز به آن دیار هجرت نمودند، که همگی در سرزمین «حبشه» جمع شدند؛ بعضی با خانواده خود و بعضی دیگر تنها بودند. تعداد مهاجران به ۸۳ نفر می رسید.

ناگفته نماند که هدف از هجرت به «حبشه» تنها این نبود که فقط از اذیت و آزار «قریش» رهایی یابند، بلکه منظورشان دعوت مردم به سوی اسلام و کاستن فشارهای غم از رسول اکرم (ص) بود.

اگر مجموعه افراد مهاجر را بررسی کنیم، می بینیم که در این مجموعه افرادی از هر طبقه و سطح اجتماع آن روز «مکه»، وجود داشتند. در میان این گروه، افراد ثروتمند و فقیر، جوان و میان سال، مرد و زن و ... دیده می شد.

و اغلب آنان از خانواده های اصیل «مکه» بودند که این، خودش بر تأثیر، نیرومندی و گستردگی دعوت، دلالت می کرد.

قریش مسلمانان مهاجر را تعقیب می کند

وقتی «قریش» دیدند که مسلمانان در سرزمین «حبشه» اهمیت دارند، دو نفر از سوی خود به نام های «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن العاص بن وائل» را به «حبشه» فرستادند و هدایای گرانبهایی از اشیای «مکه» برای «نجاشی» و دولت مردان «حبشه» ارسال کردند.

این دو فرستاده نزد «نجاشی» با درباریان تماس گرفتند و حمایت آنان را جلب نمودند، و با تقدیم هدایا دلپایشان را بدست آوردند. سپس در مجلس پادشاه حاضر شده، چنین گفتند: چند نفر از مردم نادان و کم خرد ما به کشور شما پناهنده شده اند. اینها آیین قوم خود را رها کرده اند و آیین شما را نیز قبول ندارند. دارای دین جدیدی هستند که نه ما آن را میدانیم و نه شما از آن اطلاعی دارید. اینک ما را بزرگان قوم، فامیل ها، پدرها

و عموهای آنان به سوی شما فرستاده اند و تقاضا نموده اند که این افراد را به سوی قوم شان برگردانید. آنان، این افراد را بهتر می شناسند. درباریان نیز گفتند: شاه! اینها راست می گویند، افراد مذکور را به دست اینها بسپارید.

«نجاشی» عصبانی شده و پیشنهاد آنان را رد کرد و حاضر نشد، مسلمانانی را که به او و کشورش پناهنده شده بودند، به فرستادگان «قریش» بسپارد. آنگاه مسلمانان را فرا خواند و از دانشمندان مسیحی نیز دعوت نمود. «نجاشی» خطاب به مسلمانان گفت: این چه آیینی است که شما به آن معتقد شده اید که با دین من و سایر ادیان دیگر نیز متفاوت است و به سبب آن از قوم خود جدا شده اید؟

سخنرانی جعفر بن ابی طالب و تصویر جاهلیت

و معرفی اسلام، در دربار نجاشی

در این اثنا «جعفر بن ابی طالب» پسر عموی رسول خدا (ص) از میان مجلس به پاخاست و چنین گفت:

« شاه! ما گروهی بودیم نادان و بت پرست از خوردن مردار اجتناب نمی کردیم. از ارتکاب فحشا و بی بند و باری باکی نداشتیم. رشته خویشاوندی را می بریدیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و درمانده محکوم زورمندان بود. روزگاری بدین منوال بسر بردیم تا اینکه خدای تعالی از میان ما پیامبری برگزید که ما نسب او را می دانیم و از درست کاری و امانتداری

و پاکی او کاملاً آگاهییم. او ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود و دستور داد تا از عبادت بتها و سنگها که ما پدران ما می پرستیدند، پرهیز کنیم. او ما را به راستی و راستگویی، امانتداری و خوش رفتاری با خویشاوندان و همسایگان، و اجتناب از کارهای ناروا و خون ریزی توصیه نمود و از ارتکاب فحشا و دروغگویی و خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان پاکدامن و کارهای زشت باز داشت.

به ما دستور داد که تنها خدای یگانه را عبادت کنیم. با او احدی را شریک نسازیم. نماز بخوانیم، زکات مال را بپردازیم، و روزه بگیریم (کلیه امور اسلام را ذکر کرد) ما به او ایمان آوردیم. سخنش را پذیرفتیم. روشنی را که از جانب خدا آورده بود، پیروی کردیم. فقط به عبادت الله روی آوردیم و از شرک دوری نمودیم. آنچه را حرام شمرده بود، حرام شمرده و حلالهای او را حلال دانستیم. ولی قوم ما در مقابل ما قیام کردند و ما را مورد شکنجه قرار دادند. مزاحم دین ما شدند و می خواهند که ما از عبادت خدای واحد دست بر داریم و بتها را پرستش کنیم و با انجام خباثت ها و زشتی ها مشغول شویم.

وقتی آنها بر ما فشار آوردند، ما را مورد ستم قرار دادند، عرصه را بر ما تنگ کردند و مزاحم آیین ما گردیدند ناچار به کشورتان پناه آوردیم و شما را از دیگران برتر دانستیم و هم اکنون امیدواریم که در پناه شما از ظلم و تجاوز آنها در امان باشیم.»

«نجاشی» این سخنان را با آرامش و متانت گوش کرد. سپس گفت: آیا چیزی از کتاب آسمانی پیامبرتان همراه دارید؟

حضرت «جعفر» (رض) گفت: آری.

«نجاشی» گفت: آن را برای من بخوانید.

حضرت «جعفر» (رض) آیاتی چند از آغاز سوره «مریم» قرائت کرد. «نجاشی» سخت متأثر شد و چنان گریه کرد که قطرات اشک، محاسن او را تر نمود. اسقف‌ها هم آنقدر گریستند که کتابهایی که جلویشان قرار داشت، خیس شدند. سخنرانی «جعفر بن ابی طالب» در محضر پادشاه «حبشه» و تصویر او از اسلام چنان پرشور و حکمت آمیز بود که به موقع و در مکان مناسب ایراد گردید. اینگونه سخنان قبل از اینکه به نیروی بلاغت و قدرت بیان گوینده دلالت کند به بلاغت خرد و عقل او دلالت می‌نماید. به راستی که تنها با الهام از خداوند متعال می‌توان چنین سخنانی را در چنین مواقع و مواضع حساس و مهم ایراد کرد؛ خداوندی که می‌خواهد نور این دین را به کمال برساند و آن را بر کلیه ادیان سیطره بخشد.

گفتار حضرت «جعفر» (رض) دلیل بر سلامتی فطرت و خردمندی فوق العاده او بود، به علت همین دو صفت بود که «بنی هاشم» بر سایر «قریش» و بر سایر عرب‌ها ارجحیت داشتند. «جعفر» بجای اینکه سخن دیگری بگوید، ترجیح داد، وضعیت مردم شبه جزیره را در زمان جاهلیت با وضعیت متحول آنان بعد از بعثت رسول اکرم (ص) مقایسه نماید و نشان دهد که دعوت رسول اکرم (ص) به سوی الله و دین خالص و مکارم اخلاق و ایمان آوردن مردم به رسول گرامی چه تحول ریشه داری در جامعه به وجود آورده است. اظهار نظر حضرت «جعفر» مبنی بر واقع بینی، و دور از جدل و مناظره بود. این نحوه بحث و بررسی بهتر می‌توانست اهداف مورد نظر را در ذهن مخاطب غرس نماید و او را به حسن توجه و رعایت انصاف وادار کند.

عدم موفقیت هیأت فرستاده شده قریش

«نجاشی» گفت: به راستی که این مطلب و آنچه حضرت «عیسی» (ع) آورده است هر دو از یک منبع سرچشمه می گیرند. سپس رو به فرستادگان «قریش» کرده گفت: «برخیزید و بروید، سوگند به خدا که من این ها را به دست شما نخواهم سپرد.»

اینجا بود که «عمرو بن العاص» آخرین تیر را از ترکش رها کرد، آن هم تیر بسیار مسموم، صبح روز بعد نزد «نجاشی» آمد و گفت: پادشاه! این ها در مورد حضرت «عیسی بن مریم» حرفهای عجیب و باور نکردنی می گویند. پادشاه رو به مسلمانان کرد و گفت: بفرمایید بگویند عقیده شما درباره «عیسی بن مریم» چیست؟

حضرت «جعفر بن ابی طالب» (رض) گفت:

«ما همان چیزی را درباره «عیسی بن مریم» می گوئیم که پیامبر ما خبر داده است. حضرت «عیسی بن مریم» بنده خدا و فرستاده او بود. روح و نشانه قدرت آفریدگار و از جانب خدا بود که او را به «مریم» پاکدامن و بتول عطا فرمود.»

«نجاشی» با شنیدن این مطلب دستش را به زمین زد و تکه چوبی از زمین برداشت و گفت:

«قسم بخدا! «عیسی بن مریم» بر آنچه شما گفتید به اندازه این تکه چوب نیز سخنی اضافه نکرده است.»

«نجاشی» بعد از این گفتگوها مسلمانان را در مملکت خود با اطمینان پناه داد، فرستادگان «قریش» ناکام برگشتند و مسلمین با آرامش اقامت گزیدند. یکبار دشمنان «نجاشی» علیه او دست به شورش زدند، مسلمانان نیز به پاس خدماتش از وی دفاع نمودند. این اقدام شجاعانه و انسان دوستانه مسلمین کاملاً با تعالیم اخلاقی اسلام مطابقت داشت و مقتضای اخلاق مسلمین بود.

هجرت مسلمانان به «حبشه» در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد، حضرت «جعفر بن ابی طالب» با تعدادی از یاران خود تا سال هفتم هجری در «حبشه» باقی ماند و هنگام جنگ «خیبر» خدمت رسول اکرم (ص) حاضر شد. بدین ترتیب، اقامتش در کشور «حبشه» ۱۵ سال به طول انجامید.

حضرت «جعفر بن ابی طالب» در این مدت طولانی با توجه به موقعیت کشور «حبشه» و زمامدار عادل آن، تلاشهای زیادی در زمینه دعوت مردم به سوی اسلام مبذول نمود. اما متأسفانه چون در آن زمان، وقایع نگاری مرسوم نموده، نمی توانیم در این مورد با یقین چیزی بگوییم. البته مقتضای قیاس نیز همین است.

اسلام آوردند عمر بن الخطاب (رض)

خداوند متعال، اسلام و مسلمانان را با اسلام آوردن حضرت «عمر بن الخطاب العدوی القرشی»، تقویت نمود.

«عمر» مرد با هیبت و نیرومندی بود. پیامبر اسلام (ص) به اسلام آوردن او بسیار علاقه مند بود و از خداوند متعال برای این منظور دعا می خواست.

ماجرای اسلام آوردن حضرت «عمر» (رض) جالب و شنیدنی است، خواهرش «فاطمه بنت الخطاب» و شوهر او «سعید بن زید» قبلاً مسلمان شده بودند. البته اسلام آوردن خود را بنا بر خشونت «عمر»، از وی پنهان می کردند. «خبّاب بن الأرت» نزد «فاطمه» (رض) می آمد و به او قرآن آموزش می داد.

روزی حضرت «عمر» در حالی که شمشیرش را حمائل کرده بود به قصد رسول اکرم (ص) و گروهی از یارانش بیرون آمد. به او خبر رسیده بود که آنها نزدیک «صفا» در خانه ای گرد آمده اند. در راه، «نعیم بن عبدالله» که از قوم «بنی عدی»، و فامیل حضرت «عمر» (رض) بود، با او ملاقات کرد. او که مسلمان شده بود به «عمر» گفت: کجا میروی؟ «عمر» گفت: قصد دارم به سوی «محمد» بروم که به دین ما اعتقاد ندارد و در میان «قریش» تفرقه انداخته و از آنها انتقاد می کند و خردمندان را سفیه و نادان می شمارد و خدایان ما را بد می گوید، می خواهم او را به قتل برسانم.

«نعیم» گفت: «عمر»! تو را نفست فریب داده است. اگر راست می گویی چرا نزد افراد خانواده خود نمی روی و جلوی آنها را نمی گیری؟
«عمر» با تعجب پرسید: کدام یک از افراد خانواده؟

«نعیم» گفت: منظورم خواهر و پسر عمویت «سعید بن زید» هستند که به راستی اسلام آورده اند و از حضرت «محمد» پیروی می نمایند. اگر قدرت داری جلوی آنها را بگیر!

«عمر» از شنیدن این سخن عصبانی شد و به قصد خواهر و دامادش به سوی خانه آنها شتافت. حضرت «خبّاب بن الأرت» آنجا بود، صحیفه ای با خود به همراه داشت که در

آن سوره «طه» نوشته شده بود و از روی آن «فاطمه» را آموزش می داد. همین که آنها متوجه شدند، «عمر» دارد می آید، «خبّاب» خود را در اتاقک کوچکی پنهان کرده، و خواهر «عمر» هم صحیفه را زیر زانوی خود مخفی ساخت. «عمر» که هنگام نزدیک شدن به خانه، صدای قرائت «خبّاب بن الأرت» شنیده بود؛ وقتی وارد خانه گردید، پرسید: این چه صدایی بود که شنیده می شد؟ خواهر و دامادش در جواب گفتند: چیزی نبود. «عمر» گفت: نخیر، قطعاً چیزی بود. قسم به خدا! به من خبر رسیده که شما از دین «محمّد» پیروی میکنید.

سپس داماد خود «سعید بن زید» را مورد ضرب قرار داد، خواهرش بلند شد تا او را از زدن همسرش باز دارد، اما «عمر» سیلی محکمی به صورت خواهرش زد که بر اثر آن خون جاری گشت. وقتی خواهر و دامادش این منظره را دیدند، به صراحت گفتند: بلی! ای «عمر»! ما اسلام را پذیرفته و به خدا و رسولش ایمان آورده ایم. هرچه می خواهی بکن!

وقتی نگاه «عمر» به وضعیت خون آلود خواهرش افتاد، از کارش سخت پشیمان گشت. کمی درنگ کرد و سپس به خواهرش گفت: صحیفه ای را که داشتید می خواندید آن را به من بدهید تا ببینم که «محمّد» چه چیزی آورده است؟ «عمر» فردی با سواد و درس خوانده بود. خواهر گفت: می ترسم که مبادا آن را پاره کنی؟ «عمر» به خدایان خود سوگند خورد و گفت: خیر، نترسید. خواهرش با شنیدن این سخن به اسلام آوردن «عمر» امیدوار شد. سپس به او گفت: برادر! شما به دلیل مشرک بودن، ناپاک هستید و این صحیفه را تنها کسی می تواند دست بزند که پاک باشد. «عمر» بلند شده، استحمام نمود. آنگاه خواهرش صحیفه را به دست او داد. در این صحیفه سوره «طه» نوشته شده

بود. «عمر» چند آیه از ابتدای سوره، قرائت کرد و گفت: «به به! چه کلام زیبا و عظیم الشانی» است.

با شنیدن این سخن، «خبّاب» از مخفی گاه خود بیرون آمد و به سوی او رفت و گفت: ای «عمر»! امیدوارم که خداوند متعال دعای پیامبرش را در حق تو قبول کرده باشد، قسم بخدا که من دیروز از رسول اکرم (ص) شنیدم که می گفت:

«بار الهها! اسلام را یا بوسیله «ابوالحکم بن هشام» (ابوجهل) و یا بوسیله «عمر بن الخطاب» مؤید بگردان.»

«خبّاب» ادامه داد: «ای عمر! به سوی الله بشتاب.»

در این هنگام بود که «عمر» به «خبّاب» گفت: ای «خبّاب» مرا به محضر «محمد» ببر تا اسلام بیاورم. «خبّاب» گفت: حضرت محمد (ص) به همراه چند تن از یارانش در خانه ای در حوالی کوه «صفا» حضور دارند. «عمر» شمشیرش را حمائل کرده و به سوی رسول الله (ص) و یارانش حرکت نمود. وقتی آنجا رسیدند، «عمر» در خانه را زد. یکی از اصحاب رسول الله (ص) برخاست و از شکاف در نگاه کرد، دید «عمر» شمشیر خود را حمائل نموده و ایستاده است. فوراً برگشت و در حالی که وحشت زده بود، گفت: یا رسول خدا! «عمر بن الخطاب» است که شمشیرش را حمائل کرده و پشت در منتظر است. «حمزه بن عبدالمطلب» گفت: به او اجازه بدهید، اگر با حسن نیت آمده، مقدمش را گرامی می داریم و قصدش را برآورده می کنیم و اگر نیت بدی داشته باشد با شمشیر خودش او را می کشیم.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: به او اجازه ورود بدهید، بلاخره به اجازه ورود دادند، همین که «عمر» وارد شد، حضرت رسول اکرم (ص) برخاست و گریبانش را گرفت و با قدرت او را به سوی خود کشید و فرمود:

« ای پسر «خطاب»! چه چیزی تو را به اینجا کشانده است؟ قسم بخدا، مثل اینکه دست نمی کشی تا اینکه خداوند مصیبتی بزرگ بر تو فرود آورد.»

«عمر» گفت:

« یا رسول الله! اینک آماده ام که به خدا و رسولش و آنچه از جانب خدا آورده ایمان بیاورم.»

راوی می گوید: حضرت رسول اکرم (ص) با صدای بلند تکبیر گفت. طوری که همگی اصحاب داخل خانه پی بردند که حضرت «عمر» مشرف به اسلام گردید.

مسلمانان با مشرف شدن حضرت «عمر» (رض) به اسلام، احساس سربلندی نمودند. حضرت «حمزه» هم قبلاً اسلام آورده بود. و مسلمانان متوجه شدند که این واقعه تأثیر بزرگی در دل‌های «قریش» و اثرات چشمگیری در اجتماع «مکه» پدید خواهد آورد. در این پندار حق به جانب مسلمانان بود. چرا که مشرکین، اسلام آوردن هیچ کسی را به اندازه اسلام آوردن حضرت «عمر» (رض) مهم نمی داشتند و برای آن حساب باز نمی کردند. حضرت «عمر» (رض) اسلام آوردن خود را آشکار ساخت، این خبر در میان «قریش» منتشر گشت. با او به مقابله برخاستند، ولی نتیجه ای نگرفته و سر انجام از او ناامید شدند.

محاصره اقتصادی در شعب ابی طالب

اسلام در میان قبایل مختلف در حال انتشار بود. «قریش» چون این وضعیت را دیدند، با هم به مشورت نشستند و تصمیم گرفتند که علیه «بنی هاشم» و «بنی المطلب» با هم پیمان ببندند که هیچگونه پیوند زناشویی با آنان برقرار نکنند. و به آنها چیزی نفروخته و از آنها نیز چیزی خریداری ننمایند.

«قریش» این پیمان را بر روی کاغذ نوشته و همگی بر اجرای آن عهد و پیمان بستند و پیمان نامه نوشته شده را داخل کعبه آویزان کردند تا بهتر به آن ملزم شوند.

در شعب ابی طالب

وقتی «قریش» تصمیم قطعی بر محاصره اقتصادی «بنی هاشم» و بنی المطلب گرفتند، آنها نزد «ابوطالب» گرد آمده و همراه وی به دره ای که در میان کوه های «مکه» قرار داشت و به شعب «ابی طالب» معروف بود، نقل مکان کردند.

این واقعه در ماه محرم اولین سال بعثت اتفاق افتاد، و از میان «بنی هاشم» فقط «ابولهب» خارج شد و به «قریش» پیوست. «بنی هاشم» از این محاصره و قطع روابط سخت تحت فشار قرار گرفتند. شدت فشار چنان بود که اقدام به خوردن برگ های درختان کردند، و ناله و فریاد کودکان از شدت گرسنگی از دور شنیده می شد. «قریش» نمی گذاشتند که «بنی هاشم» از بازار چیزی بخرند. هرگاه خبر می شدند که «بنی هاشم» می خواهند چیزی بخرند، قبلاً آن چیز را با نرخ بیشتری می خریدند.

این وضعیت تا سه سال طول کشید. در این دوران هر چیزی به «بنی هاشم» می رسید، پنهانی بود. اما حضرت رسول اکرم (ص) در همین اوضاع مرتباً شب و روز، پنهان و آشکار به دعوت قومش مشغول بود و «بنی هاشم» همچنان صبور و شکیبا بودند.

نقض پیمان و پایان محاصره اقتصادی

عده ای از جوانمردان با شعور «قریش» که در رأس آنها «هشام بن عمرو بن ربیع» قرار داشت، علیه این پیمان به پا خاستند و ناخرسندی خود را نسبت به آن ابراز داشتند. «هشام» فردی انسان دوست و در میان قومش دارای و جاهت بود. او نزد بعضی از رجال نرم دل و با مروت «قریش» رفته، غیرت و جوانمردی شان را برای شکستن آن پیمان ظالمانه تحریک نمود، تا اینکه پنج تن از آنان برای نقض پیمان متعهد شدند.

روز بعد در جلسه علنی «قریش»، «زهیر بن ابی امیه» که مادرش «عاتکه بنت عبدالطلب» بود به پاخواست و رو به مردم کرده، چنین گفت:

« ای مردم «قریش»! آیا این منصفانه است که ما غذا بخوریم و لباس بپوشیم و فرزندان «هاشم» از گرسنگی هلاک شوند و کسی با آنها خرید و فروش ننماید؟ قسم بخدا! من اصلاً سر جایم نمی نشینم تا اینکه این پیمان ظالمانه پاره شود!»

«ابوجهل» خواست دخالت کند، اما سودی نبخشید. در این اثنا «مطعم بن عدی» بلند شد تا پیمان نامه را پاره کند، اما دید که موریانه آن را خورده است و فقط جمله «باسمک اللهم» محفوظ مانده است. حضرت رسول اکرم (ص) نیز قبلاً به «ابوطالب» خبر داده

بود که موریانه پیمان نامه را خورده است. سرانجام این پیمان ظالمانه نقض و محتوای آن لغو گردید.

وفات ابوطالب و خدیجه

«ابوطالب» و «خدیجه» هر دو در یک سال یعنی سال دهم بعثت چشم از جهان فرو بستند. آنها در حمایت و وفاداری به رسول خدا (ص) لحظه ای فروگذار نکردند. البته «ابوطالب» مشرف به اسلام نشد.

بعد از وفات او، مشکلات زیادی بر رسول اکرم (ص) هجوم آورد.

تأثیر قرآن بر دل های پاک

«طفیل بن عمرو دوسی» وارد «مکه» شد. او مردی شریف و شاعری فهمیده بود. «قریش» او را از ملاقات با رسول خدا و گوش دادن به سخنانش بر حذر می داشتند و می گفتند: ما می ترسیم تو و قومت مانند ما مبتلای مصیبت گردید. پیشنهاد می کنیم که با او سخن نگویی و حرفش را گوش نکنی.

«طفیل» می گوید:

« سوگند به خدا! آنها به قدری اصرار نمودند که من تصمیم گرفتم حرفی از او نشنوم و با وی سخن نگویم؛ حتی در گوش هایم پنبه گذاشتم و بعد به مسجد رفتم. دیدم رسول خدا در کنار کعبه مشغول خواندن نماز است. من نزدیک آن حضرت ایستادم. خواست خدا این بود که قسمتی از گفتارش

به گوش من برسد. واقعاً سخن دلنوازی بود. با خود گفتم: مادرم به عزایم بنشیند.

قسم بخدا! من که مردی خردمند و شاعر هستم و می توانم خوب را از بد تشخیص بدهم، با این وصف چه مانعی دارد سخن این مرد را بشنوم. اگر حرف های او خوب باشد، می پذیرم و اگر بد باشد، رد می کنم.»

همین که رسول اکرم (ص) وارد خانه شد، «طفیل» نیز به خدمت آن حضرت (ص) رسید و داستان خود را بازگو کرد. حضرت رسول خدا، آیین اسلام را بر او عرضه داشت و مقداری از قرآن مجید را برای او تلاوت نمود. «طفیل» مشرف به اسلام گردیده و به سوی قبیله اش، به عنوان داعی اسلام بر گشت و همه افراد خانواده خود را به اسلام دعوت کرد و گفت: تا زمانی که شما اسلام نیاورید من در میان شما سکونت نمی کنم که همگی به اسلام گرویدند.

بعد قبیله «دوس» را به اسلام دعوت کرد؛ در نتیجه فعالیت او اسلام در میان آن قبیله رواج یافت.

حضرت «ابوبکر» (رض) در خانه خود پروردگارش را عبادت می کرد. بدین جهت نمازش آشکار نمی شد. بعد به فکرش رسید که مسجدی در حیاط خانه اش بسازد. لذا مسجدی ساخت و در آن به خواندن نماز و تلاوت قرآن می پرداخت. زنان و فرزندان مشرکین نزد او جمع می شدند و ازدحام می کردند و به سوی او می نگریستند و متأثر می شدند، او مردی رقیق القلب بود و زیاد گریه می کرد. هنگام خواندن قرآن از چشمانش اشک می بارید، دیدن این منظره، سران «قریش» را به وحشت انداخت. به «ابن دغنه» که حضرت «ابوبکر» را تأمین داده بود، پیام فرستادند و او را نزد خود فرا خوانده، و خطاب به وی

چنین گفتند: ما «ابوبکر» را به امان تو تأمین داده ایم مشروط بر اینکه در داخل خانه اش خدای خود را عبادت کند، اما «ابوبکر» این شروط را رعایت نکرده و مسجدی در حیاط خانه اش ساخته و آشکارا به خواندن نماز و تلاوت قرآن می پردازد. ما می ترسیم که مبادا زنان و فرزندان ما را به سوی خود جلب کند. از شما می خواهیم که او را از این کار باز دارید. اگر دوست دارد در خانه اش خدا را عبادت کند اجازه دارد ولی اگر اصرار ورزد که حتماً آشکارا عبادت کند و قرآن را با صدای بلند بخواند، شما امان خود را از وی پس بگیرید. چرا که ما دوست نداریم عهد شما را بشکنیم و نیز حاضر نیستیم به «ابوبکر» اجازه دهیم که در انظار مردم به طور علنی و آشکارا عبادت کند. وقتی «ابن دغنه» این سخنان تهدید آمیز و معترضانة «قریش» را به حضرت «ابوبکر صدیق» (رض) رسانید، حضرت در پاسخ گفت:

« از امروز از حمایت و پناهندگی شما بیرون می روم و به پناه خداوند روی می آورم و راضی به پناهندگی خداوند (عزوجل) هستم.»

سفر به طائف و رو به رو شدن با اذیت و آزار

وقتی «ابوطالب» وفات یافت، «قریش» دست به کارهایی زدند که در زمان حیات «ابوطالب» جرأت نداشتند. رسول اکرم (ص) را مورد اذیت و آزار قرار دادند. جسارتشان به حدی رسید که یکبار مردی از سفهای «قریش» مقداری خاک برداشت و بر سر آن حضرت (ص) فرو ریخت.

وقتی اذیت و آزار «قریش» شدت گرفت و بی اعتنایی و روگردانی آنان از دین اسلام فزونی یافت، حضرت (ص) به قصد دعوت «ثقیف» و جلب حمایت آنها به «طائف» تشریف برد.

آن حضرت (ص) از اهل «طائف» توقع و امید داشت و جای تعجب هم نبود زیرا آن حضرت (ص) در قبیله «بنی سعد» که در نزدیکی «طائف» می زیستند شیر خورده بود، آنها خویشاوندان رضایی آن حضرت (ص) به حساب می آمدند.

بررسی اوضاع طائف

«طائف» سومین شهر بزرگی بود که بعد از «مکه» و «مدینه» با مقدم رسول اکرم (ص) سعادت و افتخار یافت.

عزیمت رسول اکرم (ص) به سوی «طائف» جهت تبلیغ و دعوت نه تنها در سیره نبوی بلکه کلاً در تاریخ نبوت ها و دعوت ها واقعه بزرگی تلقی می شود. حضرت رسول اکرم (ص) دوبار به «طائف» تشریف بردند. یکبار در شوال سال دوم بعثت. بار دوم، ماه شوال سال هشتم هجری.

بنابر این «طائف» بیش از هر شهر دیگر جزیره العرب این استحقاق را دارد که راجع به موقعیت تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی آن بحث شود.

اینک اطلاعاتی در مورد «طائف» به خواننده گرامی تقدیم می گردد:

شهر «طائف» در فاصله ۷۵ میلی جنوب شرقی «مکه» بر بالای کوه «غزوان» قرار دارد. ارتفاع این کوه حدود ۶ هزار پا است.

نام «طائف» را به این دلیل روی این شهر نهاده اند که یک دیوار بزرگ تمام شهر را احاطه کرده بود، گویی دورا دور شهر را طواف می کند. نام قدیمی این شهر «هروج» بود.

ثروتمندان «قریش» در شهر «طائف» کاخ هایی ساخته بودند و فصل تابستان را در آنجا بسر مس بردند. «عباس بن عبدالمطلب» نیز در «طائف» زمین داشت. «بلادزی» می گوید:

« اغلب قریشی ها داراییهایی در «طائف» داشتند که بخاطر آن از «مکه» به «طائف» می آمدند.»

ثروت های هنگفتی که در «طائف» وجود داشت، سبب فساد اجتماعی شده بود. معروف بود که ثروتمندان «طائف» اهل ربا، زنا، مشروب و فساد هستند و در آنجا مشروب سازی، دباغی پوست و عطر سازی نیز رواج داشت. با توجه به حاصلخیزی زمین و کثرت آب، باغ های میوه فراوان بود و کشاورزی و درخت کاری رونق داشت. امروزه نیز «طائف» منطقه ای شاداب و آباد به حساب می آید.

«طائف» منطقه بیلاقی خوبی برای افراد مرفه بود و در عهد اسلامی نیز همین وضع را داشت. شاعر اموی «عمر بن ابی ربیع» می گوید:

« تثنو بمكة نعمة؛ و مصیفها بالطائف »

اهالی «طائف» به دلیل ثروت و دارایی و رفاه، گرفتار تکبیر و خوشگذرانی شده و مصداق این آیه قرار گرفته بودند:

(وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ)

« نفرستادیم در هیچ قریه ای پیامبر بیم دهنده ای مگر این که خوشگذرانهای آنجا می گفتند: ما به آنچه شما با آن فرستاده شده اید منکریم و می گفتند ما از ثروت و فرزندان برتر و بیشتری برخورداریم و ما مورد عذاب واقع نمی شویم.»

سرداران «طائف» فقط از قبیله «ثقیف» بودند که از بزرگترین قبایل عرب بشمار می آمد و نیروی نظامی و اقتصادی شان ضرب المثل بود. آنان از عربهای مستعربه و عدنانی به حساب می آمدند. میان «ثقیف» و «قریش» در زمینه دین و سرپرستی بت ها رقابت شدیدی جریان داشت.

«ثقیف» بت خود «لات» را رقیب «هبل» که در کعبه بود، می پنداشتند. در اطراف آن حرمی ساخته بودند و کلیه مظاهر تقدیس و تعظیم را که مختص کعبه بود، برای «لات» انجام می دادند. به همین دلیل وقتی «ابرهه» جهت منهدم کردن کعبه، لشکرکشی نمود، قبیله «ثقیف» ضمن تأیید اقدام او، «أبورغال» را به عنوان راهنمای لشکر «ابرهه» انتخاب کردند. اما رهنمای مزبور در وسط ره به هلاکت رسید، عرب ها او را مبعوض پنداشتند و قبرش را سنگ باران کردند.

طبق تحقیق «یاقوت حموی»، قبیله «ثقیف» از مرفه ترین عرب ها بشمار می آمدند. آنها گرایش خاصی به «بنی امیه» داشتند. زیرا علاقه به ثروت و مقام و اشتغال به تجارت در هر دو قبیله مشترک بود.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: «قریش» و «انصار»، حلیف و هم پیمان یکدیگرند، چنان که «بنی امیه» و «ثقیف»، حلیف و هم پیمان یکدیگر می باشند.

«عروه بن مسعود» سردار «ثقیف» شوهر «آمنه» دختر «ابوسفیان» بود. «عروه» از «آمنه» فرزندی بنام «داوود» داشت. عده کثیری از مفسرین می گویند: منظور از مردی که اهل «مکه» او را بزرگ می پنداشتند و می گفتند، چرا قرآن بر او نازل نشده است «عروه بن مسعود» بود، چنان که قرآن از زبان آنها حکایت می کند:

(وَ قَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ)

« چرا این کتاب قرآن بر مردی بزرگ از اهالی این دو آبادی نازل نشده است.»

از میان «ثقیف» مردی بنام «حارث بن کله» که دارای نبوغ بود، به «فارس» رفت و علم پزشکی را فرا گرفت و در میان عرب ها شهرت پیدا کرد. بعد از وی، پسرش «نضر» که پسر خاله حضرت رسول اکرم (ص) بود و به این حرفه معروف گردید؛ طب را از پدرش آموخت. سپس به کشورهای مختلف سفر کرد و با دانشمندان و کاهنان زیادی مصاحبت نمود. در علم فلسفه و حکمت آگاهی کسب کرد. «نضر» نسبت به حضرت رسول اکرم (ص) شدیداً دشمنی و حسادت داشت.

مرد دیگری که در «ثقیف» بسیار معروف بود «امیه بن الصلت» است. این مرد که از شعرای «مخضرم» بشمار می آید. یعنی از کسانی است که زمان جاهلیت و اسلام را یافته اند، وی راجع به کتب پیشین و مخصوصاً «تورات» اطلاعاتی داشت و پیش کسوت در گروه حنفاء بود و وقتی حضرت رسول خدا (ص) به نبوت مبعوث گردید «امیه بن الصلت» دست و پای خود را گم کرد و به علت حسد، منکر نبوت رسول اکرم (ص)

گردید، و مردم را علیه آن حضرت تحریک می نمود و برای مقتولین کفار در «بدر» مرثیه می سرود. او درباره توحید و حکمت اشعار زیادی سروده است. حضرت پیامبر (ص) در مورد او فرموده است:

(آمن شعره و کفر قلبه)

« شعرش ایمان آورد ولی قلبش کافر ماند.»

یکی از امتیازات پر افتخار قبیله «ثقیف» این است که بعد از رحلت رسول اکرم (ص) اغلب قبایل عرب از اسلام روی برتافتند، مگر «قریش» و «ثقیف» که همچنان بر آیین اسلام استوار ماندند.

مورخ بزرگ، «ابن کثیر» می گوید:

(قدکانت ثقیف بالطائف ثبتوا علی الاسلام لم یفروا و ارتدوا)

« قبیله «ثقیف» در طائف بر اسلام ثابت قدم ماندند. نه گریختند و نه از دین اسلام برگشتند.»

«بنو ثقیف» در جنگ های اسلامی همیشه نقش به سزایی ایفا کرده و راد مردی ها و قهرمانی های زیادی از خود، نشان داده اند. عزیمت رسول اکرم (ص) به «طائف» یا به این دلیل بود که این شهر بعد از «مکه» بزرگترین مرکز «نظام سردار سالاری» در «حجاز» بشمار می آمد و یا به دلیل این که فامیل های مادری آن حضرت از «بنی ثقیف» بودند، تا حمایت و همکاری «ثقیف» را در مقابل قوم خود جلب نمایند.

رسول اکرم (ص) به خوبی می دانست که روابط «مکه» و «طائف» بسیار مستحکم است، و گذارش های تکذیب و اذیت و آزار مکیان هم به «طائف» رسیده بود، با وجود

این، علاقه شدید به تبلیغ و دعوت و هدایت انسان ها آن حضرت را به طرف «طائف» کشانید. این اقدام رسول خدا (ص) همانا بر همت بلند و پیامبرانه و نیروی توکل و اعتمادش به خداوند متعال دلالت می کند. و مبین این امر است که نباید از فطرت سلیم بشری نومید شد.

حضرت رسول اکرم (ص) ماه شوال سال دهم بعثت به طرف «طائف» تشریف برد. «ابن سعد»، «ابن اثیر» و «مقریزی» همگی ذکر کرده اند که رسول اکرم (ص) در سفر «طائف» غلام آزاد کرده اش «زید بن حارثه» را نیز همراه خود برد.

در طائف چه گذشت؟

«طائف» از نظر اهمیت و آبادانی و رفاه و تمدن بعد از «مکه» قرار داشت. قرآن گفتار «قریش» را در خصوص «طائف» نقل کرده است که گفتند: چرا قرآن بر یکی از مردان بزرگ این دو آبادی «مکه» و «طائف» نازل نشده است.

«طائف» مرکز عبادت «لات» بود. مردم از هر سو برای پرستش این بت روی می آوردند. همچنان که «مکه» مرکز عبادت «هبل» بزرگترین بت «قریش» بود. وقتی رسول اکرم (ص) به «طائف» تشریف برد، نخست به ملاقات چند تن از سرداران «ثقیف» رفت و آنها را به آیین اسلام دعوت کرد. اما آنها نه تنها دعوت رسول خدا (ص) را نپذیرفتند، بلکه آن حضرت (ص) را مورد استهزا و تمسخر قرار دادند و بچه ها و بردگان خود را به اهانت آن حضرت (ص) وادار نمودند. بطوری که همگی، رسول اکرم (ص) را با دشنام، فریاد و پرتاب سنگ بدرقه کردند، رسول اکرم (ص) در حالی که ناراحت و نگران شده

بود زیر سایه درخت خرمایی نشست. اذیت و آزار اهل «طائف» شدیدتر از آن بود که از اهل «مکه» دیده بود.

اهالی «طائف» در دو طرف مسیر رسول اکرم (ص) صف کشیدند. همین که آن حضرت (ص) خواست از آنجا بگذرد، چنان او را سنگ باران کردند که نمی توانست پا را بر زمین گذارد، تا جایی که پاهای مبارکش خون آلود شد. اینجا بود که پیامبر سخت دل آزرده شد و زبان به دعا گشود و از ضعف و ناتوانی و درماندگی خود به پیشگاه خداوند متعال شکایت نمود و با پناه جستن به ذاتش، خواهان امدادهای غیبی از جانب رب العالمین شد و چنین دعا کرد:

(اللهم اليك اشكو ضعف قوتي و قلة حيلتي و هو اني على الناس يا ارحم
الراحمين انت رب المستضعفين الي من تكلني، الي بعيد يتجهمني، ام الي عدو
ملكته امري؟ ان لم يكن بك غضب فلا ابالي غير ان عافيتك اوسع لي اعوذ
بنور و جهمك الذي اشرفت له الظلمات و صلح عليه امرالدنيا و الاخرة من ان
ينزل بي غضبك او يحل عليّ سخطك لك العتيبي حتى ترضى و لاحول و لا قوة
الا بالله)

« بارالها ! ای مهربانترین مهربانان! من از ضعف و ناتوانی و کمی تدابیر و ذلت خود نزد مردم، به تو شکایت می آورم. تویی پروردگار مستضعفان، و تویی پروردگارم. پس مرا به چه کسی می سپاری؟ آیا مرا به کسی می سپاری که بر من جهت نابودی ام هجوم می آورد؟ یا به دشمنی که کارم را در اختیار او قرار داده ای؟ اگر این، ناشی از خشم تو بر من نباشد، باکی ندارم. لیکن عافیت تو بر من، سهل تر و با گشایش تر است. پناه می جویم به آن نور جمال تو که تاریکیها را به روشنایی مبدل ساخت و به سبب آن

امور دنیا و آخرت سامان یافت و از این که خشم تو بر من فرود آید، و از من ناخشنود شوی.»

پس از این دعا، خداوند متعال فوراً «فرشته کوهها» را فرستاد، فرشته از آن حضرت (ص) اجازه خواست دو کوهی را که «طائف» وسط آن قرار گرفته بهم بچسباند تا همگی نابود گردند. اما رسول مشفق و مهربان (ص) فرمود:

« خیر! من امیدوارم که از نسل های آینده اینها کسانی پیدا شوند که خدای واحد را پرستش کنند و با وی احدی را شریک نسازند.»

وقتی «عتبه بن ربیع» و «شیبه بن ربیع» این حالت رسول اکرم (ص) را دیدند، بر سر غیرت آمدند و غلام مسیحی خود را که «عداس» نام داشت صدا زدند و به او گفتند که این خوشه انگور را در داخل این ظرف بگذار و نزد آن مرد - رسول اکرم (ص) ببر تا از آن بخورد.

«عداس» نزد آن حضرت (ص) رفت؛ اما پس از این که سخنان رسول اکرم را شنید و اخلاق گرامی اش را دید، مشرف به اسلام گردید.

حضرت رسول اکرم (ص) از «طائف» به سوی «مکه» بازگشت. اما قومش به جای این که روش قبلی خود را تعدیل کنند، بر عکس دشمنی و مخالفت خود را تشدید نموده و آن حضرت را بیشتر مورد استهزا و اذیت و آزار قرار دادند.

اسراء و معراج

بعد از جریان «طائف» بود که حضرت رسول خدا (ص) به «معراج» رفت؛ یعنی از «مسجد الحرام» به مسجد «اقصی» برده شد و از آنجا به مقامات قرب خدا و سیر در آسمانها و مشاهده آیات الهی و ملاقات با انبیا مشرف گردید.

چنان که خداوند در قرآن مجید می فرماید:

(مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى . لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى)

« چشم پیامبر در نگاه کردن به راست و چپ منحرف نشد و سرکشی ننمود و فقط به چیزهایی نگریست که می بایست ببیند. او بخش بزرگی از نشانه های قدرت پروردگارش را در آنجا مشاهده کرد.»

مشرف شدن حضرت به «اسراء» و «معراج» در واقع ضیافت کریمانه ای از جانب خداوند بود تا بدین طریق دلتنگیها و دل شکستگی های آن حضرت (ص) برطرف گردد و از سویی اطمینان خاطرش فراهم آید و در عوض آنچه که در «طائف» با خشونت و بی رحمی و بی التفاتی مواجه شده بود، در پرتو عنایات خاصه الهی از مقام و منزلت وی تجلیل شده و گرامی داشته شود.

پس از «معراج»، هنگام صبح آن حضرت (ص) نزد «قریش» آمد و آنها را از ماجرا با خبر ساخت. «قریش» که دنبال بهانه جویی بودند، نه تنها این خبر را نپذیرفتند بلکه فرصتی بسیار مهم بدست آوردند و ضمن تکذیب این خبر به شدت پیامبر را به تمسخر گرفتند.

اما حضرت «ابوبکر صدیق» (رض) وقتی سخنان «قریش» را شنید چنین گفت:

« قسم بخدا! اگر آن حضرت بگوید که به آسمانها رفته است، بی تردید راست می گوید. چرا شما تعجب می کنید. قسم بخدا! او به من می گوید که روز و شب خبرهایی از آسمان بر وی نازل می گردد و من سخنش را باور می کنم، پس شما چرا از این واقعه اظهار تعجب می کنید.»

اسرار و رموز اسراء و معراج و اهداف بلند آن

واقعه اسراء تنها یک رویداد و پیش آمد فردی و معمولی نبود که صرفاً رسول اکرم (ص) به رؤیت نشانه های بزرگ و مشاهده عینی ملکوت آسمان و زمین مشرف شده باشند. بلکه علاوه بر این ها این مسافرت اسرارآمیز نبوی، اهدافی دقیق و عمیق، و دلالت های حکیمانه و نکاتی شگفت انگیز در بر داشت.

داستان «معراج» و سوره های «اسراء» و «نجم» که در همین باره نازل شده اند، صریحاً گویای این مطلب اند که حضرت محمد (ص) پیامبر «قبلتین» و امام «مشرقین» و «مغربین» و جانشین پیامبران گذشته و رهبر کلیه نسل های آینده است.

در سفر «معراج» رسول اکرم (ص) «مکه» با «قدس» و «مسجدالحرام» با مسجد «أقصى» پیوند یافت و همگی پیامبران پشت سر آن حضرت (ص) اقتدا نمودند. واقعه مهم فوق، بیانگر این مطلب است که رسالت رسول اکرم (ص) عمومی و امامتش جاودانی و تعالیم وی راهنمای تمام بشر در هر مکان و زمان می باشد.

واقعه «معراج» ثابت کرد که نبوت و رسالت رسول اکرم (ص) جهانی و جاودانی است و هرگز منحصر به یک زمان و مکان خاص، نیست.

اگر رسول اکرم (ص) صرفاً رهبر یک ملت و منطقه و یا رهبر آزادی بخش یک نژاد و بنیان گذار یک دولت می بود، نیازی نداشت که به «اسراء» و «معراج» مشرف شود و به سیاحت جهان ملکوت پردازد، و بین زمین و آسمان تماس تازه ای برقرار شود. چه، آن سرزمینی که در آن می زیست، محیطی که در آن دست به فعالیت زده بود، و جامعه ای که برای سعادت و پیشرفت آن می کوشید، کافی بود که فقط در جهت مصالح و منافع آن گام بردارد و از دیگر نقاط جهان صرف نظر نماید. در این صورت ضرورتی نداشت که در آسمان های بلند و تا «سدره المنتهی» سیر کند. یا به مسجد «اقصی» که از منطقه اش دور بود و در قلمرو دین مسیحی و حکومت روم قرار داشت، مسافرت نماید. بنابر این حادثه عظیم «اسراء» و «معراج» اعلامی بود از سوی خداوند جهانیان که حضرت محمد (ص) از طراز رهبران عادی و ملی نیست که تلاش ها و استعداد های آنها از مرز کشور و ملت هایشان تجاوز نمی کند و بجز ملت ها و محیط هایی که در آن تولد یافته اند، دیگران بهره ای نداشته باشند، واقعه «معراج» این امر را مبرهن ساخت که «محمد» (ص) از گروه انبیا و پیامبرانی است که رسالت های آسمانی را به زمین حمل می کنند و پیام های خالق را به مخلوق می رسانند و مایه خوشبختی بشریت و باعث سعادت کلیه انسان های روی زمین در هر زمان می شوند.

فرضیت نماز

خداوند متعال بر رسول اکرم (ص) و امتش پنجاه نماز در روز فرض کرد. اما حضرت رسول اکرم (ص) مرتباً از خداوند متعال درخواست تخفیف نمود، تا اینکه پروردگار عالم آن را از پنجاه به پنج نماز در شبانه روز تخفیف داد. هر کس، با یقین و ایمان و امید اجر

و ثواب، این نمازهای پنجگانه را به جای آورد خداوند متعال ثواب همان پنجاه نماز را به او عنایت می فرماید.

گشت و گذار در میان قبایل و دعوت آنان به اسلام

آن حضرت (ص) شخصاً در موسم حج قبایل عرب جمع می شدند نزد آنها می رفت و هر قبیله را جداگانه صدا زده و به اسلام دعوت می کرد و از آنان می خواست که از وی در مقابل دشمنان حمایت نمایند، می فرمود:

« ای بنی فلان! من فرستاده حق تعالی به سوی شما هستم. خدا به شما دستور می دهد که فقط او را بپرستید و با وی احدی را شریک نسازید و از عبادت کلیه شریکان دست بکشید و به او ایمان آورید و سخنش را باور نمایید، مرا مورد حمایت قرار دهید تا پیام خداوند را به مردم برسانم.»

مشکلات در راه اسلام

کسی که می خواست راه رسول اکرم (ص) و آیین اسلام را طی کند، این راه را بسیار پر از خار و همراه با ترسها و خطرهای می دید. بنابر این تنها کسی می توانست در این راه قدم بگذارد که از زندگی و جان خود دست بر دارد. گواه مطلب فوق، داستان آمدن «ابوذر غفاری» به «مکه» و اسلام آوردن و ملاقاتش با رسول اکرم (ص) است.

«ابن عباس» این داستان را چنین حکایت می کند:

« وقتی خبر بعثت رسول اکرم به گوش «ابوذر» رسید، به برادرش گفت: از شما خواهش می‌کنم به وادی «مکه» بروی و درباره این مردی که می‌گوید خبرها از آسمان به سویش می‌آید تحقیقاتی انجام دهی، سخنش را گوش کنی، آنگاه مرا در جریان امر قرار دهی.

برادر «ابوذر» حرکت کرد. خدمت رسول اکرم (ص) رسیده، و به سخنانش گوش داد. سپس به سوی «ابوذر» برگشت و چنین گزارش داد: « او را دیدم که مردم را به مکارم اخلاق فرا می‌خواند و سخنی ایراد می‌فرمود که از قبیل شعر نیست. » «ابوذر» گفت: مرا درباره آنچه می‌خواستم مطمئن نکردی؟

اینجا بود که خودش توشه‌ای تهیه کرده و مشکی آب بر دوش گذاشت و به سوی «مکه» رهسپار شد. برای جستجوی رسول اکرم (ص) وارد «مسجدالحرام» گردید. آن حضرت را نمی‌شناخت و دوست هم نداشت که از کسی بپرسد، تا اینکه شب فرا رسید حضرت «علی» (رض) او را دید، و متوجه شد که مردی تازه وارد است، «ابوذر» وقتی حضرت «علی» را دید، به دنبال او راه افتاد، اما هیچ کدام از دیگری چیزی نپرسیدند. تا اینکه صبح شد. «ابوذر» دوباره مشک آب و توشه‌اش را برداشت و به مسجد آمده، روز را آنجا گذرانید، اما به زیارت رسول اکرم (ص) مشرف نشد، و بعد از ظهر به محل استراحت خود برگشت.

حضرت «علی» (رض) از کنار وی گذر کرد و چنین گفت: آیا هنوز این شخص جایگاه خود را پیدا نکرده است، سپس او را بلند کرد، «ابوذر» همراه حضرت «علی» به راه افتاد. هیچ کدام از دیگری چیزی نپرسید. تا اینکه روز سوم شد. حضرت «علی» مانند قبل او را از جایش بلند کرد و از وی علت آمدنش را پرسید، «ابوذر» گفت: بشرطی می

گوییم که به من قول بدهی مرا رهنمایی کنی! حضرت «علی» به وی قول داد تا او را رهنمایی کند. حضرت «ابوذر» هدف آمدن خود را بیان کرد. حضرت «علی» (کرم الله وجهه) گفت: بدون تردید او رسول خداست؛ وقتی صبح شد، دنبال من بیا، اگر حیثاً خطری برای شما احساس کنم، می ایستم گویی حاجتی دارم. همین که حرکت کردم دوباره شما پشت سر من بیاید تا اینکه به منزل برسیم.

طبق قرار، صبح روز بعد حضرت «ابوذر» پشت سر حضرت «علی» به راه افتاد تا اینکه به محضر رسول اکرم (ص) شرفیاب گردید.

«ابوذر» به سخنان رسول الله گوش فرا داد؛ و همانجا اسلام آورد. حضرت رسول به او فرمود: اکنون نزد قوم خود برگرد و این دعوت را به آنها ابلاغ کن و منتظر باش تا امر من به شما برسد. «ابوذر» گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست، من علناً این دعوت را به آنها عرضه خواهم کرد. سپس بیرون رفت و با صدای بلند فریاد آورد: «اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمد رسول الله» مردم با شنیدن این صدا برخاستند و به قدری او را کتک زدند که بر زمین افتاد. در همین حال حضرت «عباس» سر رسید و خود را روی او انداخت و به مردم گفت: آیا می دانید که این شخص از قبیله «غفار» است، بازرگانان شما هنگام رفتن به سرزمین «شام» از محل آنها می گذرند، بدین طریق حضرت «عباس» او را نجات داد، روز دوم نیز همین ماجرا تکرار شد و دوباره حضرت «عباس» او را نجات داد.

آغاز اسلام در میان انصار

حضرت رسول اکرم (ص) در موسم حج، از «مکه» بیرون رفت. در کنار «عقبه» با گروهی از «خزرج» ملاقات کرد. آنان را به سوی خدا دعوت نمود و اسلام را به آنان عرضه کرد و آیاتی چند از کلام الهی را برای تلاوت نمود.

آنها چون در «مدینه» همسایه یهودیان بودند و از آنها در مورد پیامبری که زمانش فرا رسیده، سخن بسیار شنیده بودند، با خود گفتند: می دانید قسم بخدا! این همان پیامبری است که یهود ما را از او می ترسانیدند، مبادا از ما سبقت بگیرند، اینجا بود که دعوتش را پذیرفته و به او ایمان آوردند، سپس به آن حضرت (ص) گفتند: ما قوم خود را در حالی رها کرده ایم که هیچ قومی مانند آنها با هم دشمنی و عداوت ندارند. شاید خداوند متعال بوسیله شما آنها را با هم متحد گرداند، ما اینک نزد آنها می رویم و آنها را به آیین شما دعوت می کنیم، اگر خداوند متعال آنها را توسط آیین شما متحد کند هیچ شخصی از شما گرامی تر نخواهد بود.

این چند نفر از طایفه «خزرج» که ایمان آورده بودند به «مدینه» برگشتند و برای قوم خود از رسول خدا تعریف کردند و آنان را به اسلام فرا خواندند، سرانجام اسلام در میان آنها انتشار یافت، بطوری که هیچ خانه ای از خانه های «مدینه» باقی نماند، مگر اینکه در آن صحبت از رسول خدا می شد.

بیعت عقبه اولی

سال بعد ۱۲ نفر از انصار؛ در موسم حج، نزدیک «عقبه اولی» با رسول اکرم (ص) ملاقات کرده و با آن حضرت (ص) بیعت نمودند و عهد کردند که احدی را با خداوند

شریک نسازند، از دزدی و زنا پرهیز کنند، از کشتن فرزندان دست بکشند و در معروفات از رسول اکرم کاملاً اطاعت نمایند؛ وقتی این گروه انصار اراده بازگشت نمودند، حضرت رسول اکرم (ص) «مصعب بن عمیر» را همراه آنان به «مدینه» اعزام نمود و به او دستور داد که به آنها قرآن یاد بدهد و اسلام را به آنها بیاموزد و مسایل دین را به آنها تعلیم دهد. «مصعب بن عمیر» در «مدینه» بنام «مقری» معروف گشت. او نزد «اسعد بن زراره» مقیم بود و همه به امامت وی نماز به جای می آوردند.

عوامل آمادگی انصار برای اسلام

به راستی این از عنایات الهی بود که «أوس» و «خزرج» را که دو طایفه بزرگ در «مدینه» بودند، برای نصرت و حمایت پیامبر اکرم (ص) و دین مبین اسلام آماده کرد تا قدر این نعمت را که نعمتی بزرگتر از آن وجود نداشت، بدانند و در پذیرش اسلام و خدمت به آن از کلیه اهل زمان خود و ساکنان شبه جزیره سبقت بگیرند، آنهم در شرایطی که در قبایل عرب، و در رأس آنها «قریش»، از اسلام رو گردان شده و به مخالفت برخاسته بودند. آری، «تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.»

(وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)

« خداوند هر کسی را که بخواهد به سوی راه راست هدایت می بخشد.»

البته عوامل زیر که از جانب پروردگار مهیا شده بود و قبایل عرب «یثرب» بر اساس آن با «قریش» و اهل «مکه» تفاوت داشتند، تا حدّ بسیار زیادی در اسلام آوردن انصار مؤثر شد.

عامل اول: خداوند متعال انصار را به خصایلی مانند نرم خویی و عدم غلو و تکبر در برابر حق، متصف کرده بود، زیرا «أوس» و «خزرج» در اصل از اهالی «یمن» بودند که نیاکان شان در زمان قدیم به «مدینه» هجرت کرده بودند. یمنی ها طبعاً دارای خصلت نیکی بودند، همان طور که رسول اکرم (ص) هنگام ورود هیأت یمنی به «مدینه» فرمود:

(أَتَاكُمْ أَهْلَ الْيَمَنِ أَرْقَ افْتِدَةً وَ أَلَيْنَ قُلُوبًا)

« مردم یمن که بسیار رقیق القلب و نرم دل هستند، نزد شما آمدند.»

خداوند متعال هم در وصف انصار می فرماید:

(وَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)

حشر آیه ۹

« آنانی که جای گرفتند در دارالاسلام (مدینه) و ایمان را در دل خود استوار کردند پیش از مهاجران؛ دوست می دارند هر کسی را که هجرت می کند به سوی ایشان؛ و در درون خود احساس نیاز نمی کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است؛ و ایشان را بر خود ترجیح می دهند؛ هر چند که خودشان به شدت نیازمند باشند.»

عامل دوم: «أوس» و «خزرج» بر اثر جنگ های داخلی خسته و کوفته شده بودند. هنوز آثار جنگ «بعثت» از بین نرفته بود، همگی در کوره این جنگ سوخته بودند، و طعم تلخش را چشیده و از آن سخت متنفر شده بودند. لذا دوست داشتند که متحد و متفق گردند و از کوران جنگها رهایی یابند، آنها همین آرزوی قلبی خود را با کلمات ذیل ابراز داشتند.

(اَنَا قَدْ تَرَكْنَا قَوْمَنَا وَ لَا قَوْمَ بَيْنَهُمْ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَ الشَّرِّ مَا بَيْنَهُمْ، فَعَسَى أَنْ يَجْمَعَهُمُ اللَّهُ بَكَ، فَإِنْ يَجْمَعُهُمُ اللَّهُ بَكَ، فَلَا رَجُلَ اعْزَمَنَّكَ. »

« ما در حالی قوم خود را رها نمودیم که در بین آنان عداوت و شرارتی بود که در بین هیچ قوم دیگری نبود، پس شاید خداوند به میمنت پیام شما بین آنان وحدت را به وجود آورد و بدانید که اگر خداوند بوسیله شما آنها را متحد گرداند، در این صورت هیچ کس عزیزتر از شما نخواهد بود.»

ام المومنین حضرت «عایشه صدیقه» (رضی الله عنها) می گوید:

(كَانِ يَوْمَ بَعَاثَ يَوْمًا قَدَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِرَسُولِهِ)

« روز «بعاث» روزی بود که خداوند متعال آن را مقدمه ای برای پذیرش دعوت رسول خود قرار داد.»

عامل سوم: «قریش» و سایر عرب ها بر اثر مرور زمان طولانی، با نبوت و انبیا بیگانه شده بودند و به دلیل جهل و اغراق در بت پرستی و دور بودن از امت هایی که دارای انبیا و کتب سماری بودند، مفهوم نبوت را درک نمی کردند. قرآن مجید هم به همین عامل اشاره می کند:

(لِئُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاءَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ)

« تا بیم دهی قومی را که پدران شان موعظه نشده بودند و آنان بی خبرانند.»

اما «أوس» و «خزرج» از یهودیهایی که درباره نبوت و انبیا صحبت می کردند و «تورات» می خواندند و تفسیر می نمودند و حتی گاهی «أوس» و «خزرج» را تهدید می کردند،

که به زودی پیامبری در آخر زمان مبعوث می شود که ما یهودیها با او همراه شده و شما را مانند «عاد» و «ارم» می کشیم و نابود می کنیم.

قرآن مجید در همین باره یاد آور می شود:

(وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ، يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا، فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ) سوره

بقره آیه ۸۹

« و آنگاه که آمد نزد ایشان کتابی از جانب الله؛ که تصدیق کننده آن چیزی بود که با خود همراه داشتند، و پیش از این طلب فتح می کردند بر مشرکان، پس وقتی آمد نزد ایشان آنچه که آن را شناختند، منکر آن شدند، پس لعنت خدا باد بر کافران.»

با توجه به عامل ذکر شده به خوبی در می یابیم که عرب های «مدینه» و مردم «اوس» و «خزرج» درباره مفاهیم دینی و سنن الهی آن چنان بیگانه و جاهل نبودند که اهل «مکه» و همسایه های آنها بودند. چرا که «اوس» و «خزرج» به دلیل ارتباط با صلح و جنگ و معاهده و اختلاط با یهود کاملاً در مورد نبوت و مفاهیم دینی آشنا و مانوس بودند؛ به همین دلیل وقتی در موسم حج با رسول اکرم (ص) ملاقات کردند و دعوت اسلام به سمع شان رسید، پرده غفلت از جلوی دیدگان شان برداشته شد، گویی در انتظار چنین فرصتی بودند.

ویژگی های یثرب

انتخاب «مدینه» به عنوان «دارالهجره» و مرکز دعوت اسلامی علاوه بر گرامی داشت و تشویش ساکنان آن، حکمت های بی شماری داشت که بجز الله کسی دیگر آنها را نمی داند، یک حکمت این که «مدینه» از نظر سوق الجیشی و جغرافیایی، مانند قلعه ای محکم بود، که در نزدیکی آن هیچ شهر دیگری دارای این امتیاز طبیعی نبود. زیرا حره «الوبره» را از سمت غرب، و حره «واقم» آن را از سمت شرق احاطه کرده بود.

شمالی ترین نقطه «مدینه» جایی بود که رسول اکرم (ص) در سال ۵ هجری موقع جنگ «احزاب» آن را با خندق حصار نمود، بقیه جهات «مدینه» پوشیده از باغهای انبوه و نخلها و کشتزارها بود؛ بطوری که عبور لشکر مهاجم مشکل و صف آرای لشکرها غیر ممکن، و وجود چند پایگاه نظامی برای درهم کوبیدن لشکرهای مهاجم و جلوگیری آنها کافی بود.

«ابن اسحاق» می گوید: «فقط یک ناحیه از «مدینه» باز بود و بقیه جهات آن با ساختمانها و درختان نخل به هم متصل بود که عبور دشمن از آن ناممکن می نمود.» بدین جهت حضرت رسول اکرم (ص) قبل از هجرت، به این حکمت الهی در مورد انتخاب «مدینه» اشاره کرده بود:

(انی رأیت دار هجرتکم، ذات نخل بین لابتین و هما الحرتان)

« هجرت گاه شما به من نشان داده شد، زمینی بود دارای درختان خرما و در میان دو منطقه سنگلاخ.»

بعد از آن، هجرت به «مدینه» آغاز شد. مردم «مدینه» اعم از «أوس» و «خزرج» دارای خصایل خوب و برجسته ای مانند: غیرت، خویشن داری، جوانمردی، شجاعت و

اسب سواری بودند و با آزادی الفت داشته و در مقابل کسی تسلیم نمی شدند و به هیچ قبیله و دولتی باج و خراج نمی پرداختند.

این صفات در گفتگوی سعد با رسول الله کاملاً تجلی یافته است، «سعد بن معاذ» که سردار طایفه بود خدمت رسول اکرم (هنگام غزوه خندق) چنین گفت:

(قد كنا نحن و هولاء القوم على الشرك بالله و عبادة الاوثان، لانعبدالله و لانعرفه، و هم لا يطمعون أن ياكلوا منها ثمرة الاقري اوبيعاً)

« ما و اینها (قریش) در شرک بسر می بردیم و بت ها را پرستش می کردیم؛ خدا را عبادت نمی کردیم و از او بی خبر بودیم، در آن زمان اینها (قریش) جرأت نداشتند حتی یک دانه خرما از ما بگیرند، مگر این که مهمان شوند یا آن را بخرند.»

«ابن خلدون» می گوید:

« دو قبیله «اوس» و «خزرج» در یثرب بر یهود فوقیت داشتند و به عزت و شوکت معروف بودند، قبایل «مضر» که در جوار آنها می زیستند بر آیین آنها بودند.»

در کتاب «العقد الفرید» آمده است:

« انصار از قبیله «ازد» هستند که به «اوس» و «خزرج» معروف اند، هر دو فرزندان «حارثه بن عمرو بن عامر» می باشند، اینها از نظر شرافت نفس و بلندی همت ممتاز هستند به هیچ یک از پادشاهان اصلاً مالیات و خراجی نپرداخته اند.»

«بنو عدی بن النجار» فامیل نزدیک حضرت رسول اکرم (ص) بودند، زیرا مادر «عبدالمطلب» از آنها بود. «هاشم» با «سلمی» دختر عموی یکی از زنان «بنو عدی بن النجار» ازدواج کرده بود که از وی «عبدالمطلب» به دنیا آمد، «هاشم» فرزندش «عبدالمطلب» را نزد آنها گذاشت تا این که به سن بلوغ رسید، بعد عمویش «مطلب» او را به «مکه» آورد. بطور کلی عرب ها در زندگی اجتماعی به رشته های خویشاوندی خیلی ارزش قایل بودند، «ابویوب انصاری» که رسول گرامی (ص) در «مدینه» منوره در منزل وی اقامت گزیدن، نیز از همین فامیل بود.

«اوس» و «خزرج» از نسل «قحطان» و کسانی که در «مکه» و اطراف آن اسلام آوردند از نسل «عدنان» بودند، وقتی رسول اکرم (ص) به «مدینه» هجرت فرمود و انصار به نصرت او به پا خاستند، اینجا بود که «عدنان» و «قحطان» هر دو زیر پرچم اسلام گرد آمده و مانند یک روح در دو جسم بودند؛ در صورتی که در زمان جاهلیت با هم رقابت داشتند، اما به برکت اسلام، شیطان نتوانست در دل‌های شان راه یابد و آنها را به غرور و افتخار جاهلی به نام قحطانی و عدنان وادار نماید.

با توجه به عوامل ذکر شده، شهر «یثرب» برای هجرت رسول اکرم (ص) و اصحابش مناسب ترین مکان بود، آری! این شهر کاملاً شایسته بود که قرارگاه و مرکز اسلام قرار گیرد، تا اسلام در آنجا تقویت یابد و به دنیای خارج پیشروی نموده و کلیه شبه جزیره و جهان متمدن آن روز را در قلمرو خود قرار دهد.

گسترش اسلام در مدینه

اسلام در خانه های انصار (اوس و خزرج) شروع به گسترش نمود، «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» که سردار طایفه خود (بنی عبدالاشهل از شاخه اوس) بودند اسلام آوردند، اسلام آنها نتیجه تلاش های مسلمانان قبلی و حسن دعوت «مصعب بن عمیر» (رض) بود.

بعد از آن، تمام طایفه «بنو عبدالاشهل» مشرف به اسلام شدند، بلاخره هیچ خانه ای از خانه های انصار باقی نماند. مگر اینکه در آن تعدادی از مردان و زنان به اسلام مشرف شدند.

بیعت عقبه دوم

«مصعب بن عمیر» در سال بعد به «مکه» بازگشت، تعدادی از مسلمانان انصار نیز همراه با حجاج مشرکین به «مکه» آمدند، این عده قرار گذاشتند که در کنار «عقبه» با رسول اکرم ملاقات نمایند، وقتی از حج فراغت یافتند و یک سوم شب گذشت در دره نزدیک «عقبه» گرد آمدند، و تعدادشان ۷۳ مرد و زن بود.

رسول اکرم (ص) با آنها سخن گفته و قرآن مجید را برای آنها تلاوت نمودند و آنها را به سوی الله دعوت کرده، و به اسلام تشویق نمود، آنگاه آشکارا چنین فرمودند:

« من از شما بیعت می گیرم که از من محافظت نمایید همچنان که از زنان و فرزندان خود محافظت می نمایید.»

همگی با رسول اکرم (ص) بیعت نمودند و از آن حضرت نیز عهد گرفتند که آنها را رها نکند و به سوی قومش برنگردد، رسول گرامی (ص) وعده دادند و فرمودند:

« من از شما هستم و شما از من هستید، هر کسی با شما بجنگد من با وی می جنگم و با هر کسی صلح کنید، صلح می کنم.»

سپس رسول اکرم (ص) ۱۲ نفر از آنان را به عنوان مسئول برگزید که ۹ نفر از «خزرج» و ۳ تن از «اوس» بودند.

اجازه هجرت به مدینه

وقتی این گروه از انصار با رسول اکرم (ص) بیعت کردند مبنی بر اینکه از همکاری با رسول اکرم و پیروانش دریغ نخواهند ورزید، تعدادی از مسلمانان به آنها پناه بردند، رسول اکرم (ص) به تمام مسلمانان «مکه» دستور داد که به «مدینه» هجرت نمایند، و به برادران انصار خود بپیوندند، و فرمودند:

(ان الله عزوجل قد جعل لكم اخواناً و داراً تأمنون بها)

« خداوند متعال برای شما برادران و جایگاهی مهیا فرموده است که شما در آنجا امنیت خواهید یافت.»

سپس مسلمانان، گروه گروه هجرت نمودند، اما خود رسول اکرم (ص) در «مکه» باقی ماند در حالی که منتظر اجازه هجرت به «مدینه» بود.

ناگفته نماند که هجرت مسلمانان از «مکه» سهل و آسان نبود، طوری که «قریش» بشنوند و چیزی نگویند، بلکه سعی می کردند سر راه مسلمانان موانع ایجاد نموده، و آنها

را با انواع مشکلات دچار نمایند، اما مهاجران از فکر هجرت باز نمی آمدند و حاضر نبودند اقامت در «مکه» را برگزینند، هر چند این تصمیم گران تمام می شد؛ و حتی بعضی مجبور مانند «ابو سلمه» شدند زن و فرزند خود را در «مکه» رها کرده و تنها مسافرت نمایند، و بعضی دیگر مانند «صهیت» مجبور می شدند کلیه دارایی و ثروت خود را قربان کنند تا هجرت نمایند.

واقعۀ هجرت ام سلمه

«ام سلمه» (رض) می گوید:

« وقتی «ابوسلمه» تصمیم گرفت که به «مدینه» هجرت نماید، شتری را آماده ساخت و مرا به آن سوار نمود، فرزندم «سلمه بن ابی سلمه» را در آغوش من نشاندم، و خودش مهار شتر را گرفته، به سوی «مدینه» حرکت کرد.

وقتی مردان «بنوالمغیره» او را دیدند، بلند شده و گفتند:

شما اگر بروید اختیار دارید، اما این زن قوم ما است، چطور ما اجازه بدهیم که شما با وی مسافرت کنید.»

«ام سلمه» می گوید:

«مهار شتر را از دست ابو سلمه گرفتند و مرا با خود بردند.»

او اضافه می کند:

« وقتی «بنو عبدالاسد» که فامیل «ابوسلمه» بودند این منظره را دیدند، گفتند:

قسم بخدا! ما هرگز اجازه نمی دهیم که این فرزند ما با مادرش برود، زیرا شما مادرش را از پدرش جدا کرده اید، آنگاه با هم به نزاع برخاستند، و هر کسی فرزندم «سلمه» را به طرف خود می کشید تا اینکه «بنو عبدالاسد» غالب آمدند و فرزندم را بردند، «بنو المغیره» مرا نزد خود نگه داشتند، و شوهرم «ابوسلمه»، به «مدینه» هجرت کرد، بدین طریق بین من و فرزند و شوهرم جدایی افتاد، من هر روز صبح بیرون رفته، در «ابطح» می نشستم و تا شب گریه می کردم.

نزدیک یک سال به همین حالت سپری شد، تا اینکه مردی از عموزادگانم از خاندان «بنی المغیره»، نگاهش به من افتاد، حالت پریشان مرا دید، بر من ترحم کرد و به «بنی المغیره» گفت: چرا این بیچاره را نمی گذارید برود و میان او و شوهر و فرزندش جدایی انداخته اید؟

آنها به من گفتند: اگر دوست داری نزد شوهرت برو، آنگاه «بنو عبدالاسد» نیز فرزندم را به من باز گردانیدند. من شترم را آماده کردم، و فرزندم را در آغوش نشانده، به طرف «مدینه» هجرت کردم، کسی غیر از خدا، همراه من نبود، وقتی به «تنعیم» رسیدم با «عثمان بن طلحه بن ابی طلحه» از قبیله «عبدالدار» ملاقات نمودم، «عثمان بن طلحه» از من پرسید:

ای دختر «ابو امیه» کجا می خواهی بروی؟ گفتم: می خواهم نزد شوهرم به «مدینه» بروم. گفت: آیا کسی با تو همراه است؟ گفتم: کسی بجز خدا و این فرزندم با من همراه نیست.

او گفت: قسم به خدا شما نمی توانی به آسانی آنجا برسی، آنگاه مهار شتر را گرفت و به راه افتاد.

سوگند به خدا، تا کنون هیچ مردی از عرب ها را گرامی تر از عثمان ندیده ام، او وقتی به یک منزل می رسید، شتر را می خواباند، سپس خودش به یک طرف می رفت، تا من از شتر پیاده شوم، آنگاه دوباره نزد شتر آمده، اثاث مرا پایین می گذاشت و شتر را به درخت می بست و خودش زیر درخت می خوابید، نزدیک ظهر بلند شده، شترم را می آورد، و اثاث را بر آن می گذاشت، و خودش دور می رفت و من می گفتم: سوار شو، وقتی سوار می شدم و بر شترم قرار می گرفتم او می آمد و مهار شتر را می گرفت و راه می افتاد، به همین منوال راه طی می شد تا اینکه مرا به «مدینه» رساند و وقتی نگاهش به آبادی «بنی عمرو بن عوف» در «قبا» افتاد، به من گفت: شوهرت در آن محل است (ابو سلمه آنجا بود) بنام خدا برو داخل همین آبادی، سپس خودش به «مکه» بازگشت.

«ام سلمه» می گوید:

« من هیچ خانواده ای در اسلام سراغ ندارم که مانند خانواده «ابی سلمه» این قدر متحمل مشکلات شده باشد و نیز هیچ فردی گرامی تر از «عثمان بن طلحه» سراغ ندارم.»

هجرت صهیب (رض)

وقتی حضرت «صهیب» (رض) قصد هجرت کرد، کفار «قریش» به او گفتند: ای «صهیب» تو وقتی نزد ما آمدی تنگدست و بی پول بودی؛ نزد ما ثروتمند شدی و به این وضعیت فعلی رسیدی، چگونه می خواهی خودت را و مالت را از این جا بیرون ببری، قسم به خدا این کار شدنی نیست! «صهیب» به آنها گفت: اگر من کلیه اموال خود را به شما بدهم آیا شما اجازه هجرت به من می دهید؟ آنها گفتند: بلی، «صهیب» گفت: پس ثروت من مال شماست. وقتی این خبر به رسول اکرم (ص) رسید فرمود:

(ریح صهیب، ریح صهیب)

«صهیب سود برد، صهیب سود برد»

بعد از آن، «عمرو بن الخطاب»، «طلحه»، «حمزه»، «زید بن حارثه»، «عبدالرحمان بن عوف»، «زبیر بن العوام»، «ابو حذیفه»، «عثمان بن عفان» و تعدادی دیگر از اصحاب (رض) مهاجرت نمودند. سپس سلسله هجرت ادامه یافت.

بجز حضرت «علی» و حضرت «ابوبکر» کسی دیگر در «مکه» باقی نماند، البته عده ای که معذور بوده یا مبتلای فتنه شده بودند، هجرت نکردند.

آخرین توطئه نافر جام قریش علیه رسول اکرم (ص)

وقتی «قریش» دیدند که رسول اکرم (ص) در «مدینه» دارای اصحاب و انصار شده است و «قریش» تسلطی بر آنها ندارند، بسیار احساس وحشت نمودند و از هجرت رسول اکرم (ص) به «مدینه» بیمناک شدند و دانستند که اگر این کار صورت بگیرد، دیگر هیچ

چاره ای برایشان باقی نمی ماند، به همین دلیل در «دارالندوه» تشکیل جلسه دادند، («دارالندوه» خانه «قصی بن کلاب» و مشورت گاه «قریش» بود) در مورد رسول اکرم (ص) مشورت کردند که با او چه کار بکنند. (همگی بزرگان «قریش» در این جلسه شرکت داشتند.)

نظریات متعددی عنوان گردید، آخرین نظری که مورد تصویب واقع شد، این بود که از هر قبیله ای یک جوان توانا و شرافتمند، به پا خیزد و همگی یکباره بر رسول اکرم (ص) تهاجم آورند و با یک ضربه کارش را تمام کنند، بدین طریق خون او بین تمام قبایل تقسیم می شود و «بنی عبدمناف» نمی تواند با تمام اقوام بجنگد. بر همین رأی جلسه پایان یافت، و همگی در تصمیم خود قاطع بودند.

از طرفی دیگر خداوند متعال پیامبرش را از توطئه با خبر ساخت، آن حضرت (ص) به «علی بن ابی طالب» (رض) دستور داد که در رختخوابش بخوابد و چادرش را بر سر بکشد و فرمود: هیچ گزندی به تو نخواهد رسید.

مردان مسلح «قریش» در خانه پیامبر (ص) گرد آمده، آماده حمله شدند، در همین گیر و دار بود که رسول اکرم (ص) بیرون آمد و مشتی خاک از زمین برداشت و سوی آنها پاشید.

خداوند متعال رسول اکرم (ص) را از دید کفار پنهان کرد. آن حضرت (ص) در حالی که بر سرشان خاک می پاشید سوره «یس» را از اول تا «فاغشیناهم فهم لایبصرون» تلاوت می کرد، در همین موقع شخصی آمد و گفت: آقایان شما اینجا منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: منتظر محمد هستیم، او گفت: بدبختها بخدا قسم که او از منزل خارج شد و دنبال کارش رفت. جوانان «قریش» به درون خانه نگاه کردند دیدند که شخصی

خوابیده است با خود گفتند: حتماً رسول خدا است، ولی هنگام صبح، دیدند که حضرت «علی» (کرم الله وجهه) از رختخواب بلند شد؛ جوانان «قریش» شرمنده شده، ناکام برگشتند.

هجرت رسول اکرم (ص) به مدینه

حضرت رسول اکرم (ص) نزد «ابوبکر صدیق» (رض) آمد و فرمود: خداوند متعال به من اجازه هجرت عنایت فرمود، «ابوبکر» بی درنگ عرض کرد «الصحبة»: (تقاضای همراهی دارم) حضرت فرمود: «الصحبة» (تو همراه من هستی)، «ابوبکر صدیق» (رض) از شدت خوشحالی گریه کرد، بعد دو شتر سواری را که از قبل برای چنین روزی آماده کرده بود، تقدیم حضور کرد.

تضاد شگفت انگیز

«قریش» با وجود دشمنی شدید نسبت به رسول اکرم (ص) فوق العاده به امانتداری و راستگویی و جوانمردی آن حضرت اعتماد داشتند، هر کس چیز خوب و گرانبهایی داشت، حتماً آن را نزد رسول اکرم (ص) به امانت می گذاشت، بدین طریق امانت های زیادی پیش رسول اکرم (ص) جمع شده بود، آن حضرت (ص) به حضرت «علی» (کرم الله وجهه) دستور داد: که در «مکه» بماند تا امانت ها را از جانب وی به صاحبانشان برگرداند. خداوند متعال چه جالب فرموده است:

(قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يَكْذِبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ
 اللَّهِ يَجْحَدُونَ) سوره انعام آیه ۳۳

« هر آینه می دانیم که اندوهگین می کند تو را آنچه ایشان می گویند
 پس هر آینه ایشان به دروغ نسبت نمی کنند تو را فقط ولیکن این
 ستمکاران آیات خداوند را انکار می کنند.»

درسی مهم از هجرت

از هجرت رسول اکرم (ص) این درس آموخته شد که بخاطر دعوت و عقیده هرچیز
 محبوب و پسندیده و هر آنچه که فطرت سلیم انسان به آن علاقه مند است، می توان
 قربان کرده اما برای هیچ چیز دیگر نمی توان عقیده و دعوت را فدا نمود.

نکته دیگری که از هجرت می آموزیم این است که تاریخ دعوت های بزرگ و ادیان گذشته
 توأم با حرکت بوده است، گاهی حرکت افراد و گاهی حرکت گروهها.

شهر «مکه» علاوه بر اینکه زادگاه رسول اکرم و مرکز استقرار او و اصحابش بود، جذابیت
 و کشش خاصی نیز داشت. زیرا که بیت الله الحرم در آن واقع بود و محبت آن در اعماق
 قلوب، و در روح و روان همه قرار داشت. اما هیچ کدام از این ها نتوانست رسول اکرم
 (ص) و اصحابش را از ترک وطن و جدایی خانواده و مسکن و غیره، وقتی که دیدند،
 عرصه بر دعوت و اظهار عقیده تنگ شده، و مردم نسبت به آن بی التفات اند، باز دارد.

آری همین احساسات و عواطف، (عاطفه بشری و ایمانی) در گفتار رسول اکرم (ص)
 تجلی یافت؛ آنگاه که خطاب به «مکه» فرمود:

(ما أطيح من بلد و احبک الی، ولولا ان قومی اخرجونی منک ماسکنت
غیرک)

« چه شهر خوبی هستی و چقدر محبوب من هستی، اگر قومم مرا از تو
بیرون نمی کردند من هرگز جای دیگری را برای سکونت اختیار نمی کردم.»

در واقع هجرت رسول اکرم (ص) اطاعت از آیه ذیل بود:

(يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ)

« ای بندگان مسلمان من، همانا زمین من گشاده است، پس فقط مرا بندگی

کنید.» سوره عنکبوت آیه ۵۶

به سوی غار ثور

حضرت رسول اکرم (ص) و «ابوبکر صدیق» (رض) مخفیانه از «مکه» خارج شدند،
حضرت «ابوبکر» به فرزندش «عبدالله» سپرد که واکنش اهل «مکه» را در مورد آن
دو؛ زیر نظر بگیرد و به «عامر بن فهیره» دستور داد که گوسفندانش را در روز بچراند
و شب نزد آنها بیاورد و به دخترش «اسماء» نیز توصیه کرد که به آنها غذا برساند.

شگفتی های مهر و محبت

از روزی خداوند انسان را آفریده، محبت الهام بخش شگفتیها بوده و انسان را نسبت به
محبوبش به مهربانی و فداکاری وادار نموده است. نمونه روشن آن عملکرد حضرت
«ابوبکر» با رسول اکرم (ص) در سفر هجرت بود.

روایت شده که وقتی حضرت رسول اکرم (ص) به سوی غار حرکت کرد، «ابوبکر صدیق» (رض) همراهش بود «ابوبکر» گاهی جلوی رسول اکرم (ص) و گاهی پشت سر آن حضرت (ص) راه می رفت تا این که رسول اکرم (ص) متوجه شدند و فرمودند: ای «ابوبکر»! چرا گاهی جلوی من و گاهی پشت سرم قرار می گیری؟ «ابوبکر» عرض کرد: یا رسول الله!

(اذکر الطلب فامشی خلفک ثم اذکر الرصد فامشی بین یدیک)

« یا رسول الله! وقتی به یاد تعقیب دشمن می افتم پشت سر شما راه می روم اما هرگاه به فکر می افتم مبدا کسی در جلو کمین گرفته باشد، مجدداً در جلوی حضرت قرار می گیرم.»

وقتی به غار رسیدند حضرت «ابوبکر» (رض) عرض کرد: یا رسول الله شما بیرون غار توقف بفرمایید تا من داخل غار را تمیز کنم، آنگاه داخل غار رفت و آن را تمیز کرد و بیرون آمد. دوباره به یادش آمد که هنوز یک سوراخ باقی مانده است، عرض کرد یا رسول الله هنوز بیرون تشریف داشته باشید تا کاملاً غار را آماه کنم و بعد از آن عرض کرد: یا رسول الله حالا تشریف بیاورید. آنگاه حضرت داخل غار تشریف بردند.

امدادهای غیبی پروردگار

سیدنا رسول الله و «ابوبکر صدیق» هر دو داخل غار تشریف بردند، در این اثنا پروردگار متعال عنکبوتی را فرستاد تا میان غار و درختی که جلوی غار وجود داشت، تاری بتند و رسول اکرم (ص) و «ابوبکر صدیق» را استتار کند و به دو کبوتر وحشی دستور داد بال زنان بیایند و میان عنکبوت و درخت بنشینند.

(وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ)

« به راستی که لشکرهای آسمان و زمین در اختیار «الله» هستند.»

حساس ترین لحظه تاریخ بشریت

مشرکین آثار قدم های رسول اکرم (ص) را دنبال کردند. این لحظه از حساس ترین لحظاتی بود که تاریخ بشریت از آن می گشت، لحظه ای بود سرنوشت ساز و غیر طبیعی؛ زیرا یا امتداد شقاوت و بدبختی بود که پایان نداشت، یا آغاز سعادت و خوشبختی ابدی بود، که رقم می خورد.

آری! آن هنگام که تعقیب کنندگان به در غار رسیدند، کافی بود که فقط یکی از آنها نگاهش را پایین انداخته و آن حضرت (ص) را ببیند؛ در آن لحظه حساس نفس بشریت در سینه حبس گردید و لرزه بر جانش افتاد زیرا معلوم نبود، سرنوشتش به کجا می انجامد.

اما پروردگار عالم، بشریت را مورد لطف قرار داد و دشمنان دچار اشتباه شدند. وقتی دیدند که بر در غار عنکبوت تار افکنده است، خیال کردند که آنجا کسی وجود ندارد.

حق تعالی در قرآن به این نکته اشاره فرموده است:

(فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهُ عَلَيْهِ وَ اَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا)

« پس فرو فرستاد الله تسکین خود را بر پیامبر و او را تقویت کرد با لشکرهایی که ندیدید آن را.»

غصه نخور؛ خدا با ماست

حضرت رسول اکرم (ص) و «ابوبکر صدیق» (رض) در غار بودند که «ابوبکر» مشرکین را مشاهده کرد و عرض نمود یا رسول الله اگر یکی از آنان قدم به جلو بردارد، ما را خواهد دید، حضرت فرمودند:

« ما ظنک با ثنین الله ثالثهما)

« چه گمان داری نسبت به دو شخصی که سومین شان «الله» است.»

قرآن در همین خصوص می گوید:

(ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ لَنْ أَلْقِيَنَّكَ مَعَنَا) سوره توبه آیه

۴۰

« آنگاه که در غار بودند، یکی از دو تن (رسول الله) به رفیق خود (ابوبکر) گفت: اندوهگین مباش، خدا با ماست.»

سراقه در تعقیب رسول اکرم (ص)

وقتی «قریش» رسول اکرم (ص) را نیافتند، اعلام کردند که هر کس رسول اکرم (ص) را به آنها برگرداند به او صد شتر جایزه خواهند داد. حضرت رسول اکرم (ص) با یار غارش بعد از این که سه شب در غار ماندند، از آنجا حرکت کردند «عامر بن فهیره» و یکی از مشرکین به عنوان راهنما همراه بودند، این راهنماها که اجرت هم می گرفتند، آنها را از طریق ساحل راهنمایی می کردند.

جایزه صد شتر؛ «سراقه بن جعشم بن مالک» را بر آن داشت که رسول اکرم (ص) را تعقیب نماید و به «قریش» تحویل دهد، لذا سوار بر اسب شده، رسول اکرم (ص) را دنبال کرد. اسبش لغزید و او را به زمین انداخت، «سراقه» دوباره برخاست و هدفش را دنبال نمود، کمی نرفته بود که دوباره اسبش لغزید و او را به زمین انداخت؛ بار سوم سوار اسب شد و به راه افتاد، همین که آنان را دید اسبش لغزید و دستهایش در زمین فرو رفت و «سراقه» پایین افتاد. از آنجا دودی مانند گرد باد بلند شد، اینجا بود که «سراقه» متوجه شد که رسول اکرم (ص) در امان و پناه خداوند قرار دارند و حتماً پیروز خواهند شد، «سراقه» فریاد بر آورد و گفت: من «سراقه بن جعشم» هستم به من مهلت بدهید تا با شما سخن بگویم، قسن به خدا از جانب من هیچ حرکت نامناسبی نخواهید دید.

حضرت رسول اکرم (ص) به «ابوبکر صدیق» (رض) فرمود: از وی بپرس از ما چه می خواهی؟ «سراقه» گفت: می خواهم برای من نامه ای بنویسید که بین من و شما نشانه ای باشد، «عامر بن فهیره» نامه ای بر روی کاغذ یا استخوان نوشته به او تسلیم کرد.

پیشگویی مهمی که در عقل مادی گری نمی گنجد

در همین حال که حضرت رسول (ص) مجبور به هجرت و خروج از «مکه» شده بود و مردم «مکه» آن حضرت (ص) را دنبال کرده و تحت تعقیب قرار داده بودند، نگاه دوربین نبوی، مسافت های زمانی را می پیمود و روزی را مشاهده کرد که پیروان راستینش تاج کسری و تخت قیصر را تصرف و خزانه های زمین را فتح می کنند.

آری! آن حضرت (ص) در آن وضعیت اضطراب انگیز و در آن تاریکی مهیب، طلوع نور تابناکی را پیشگویی فرمود و مژده داد، خطاب به «سراقه» چنین فرمود:

(کيف بک اذا لبست سواری کسری ؟)

« آن روز دارای چه حالی خواهی بود که النگوهای کسری را خواهی پوشید؟ »

خداوند متعال وعده داد که پیامبرش را با پیروزی و فتح هم کنار نماید و دینش را در جهان غالب سازد. می فرماید:

(هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ، بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ)
سوره توبه آیه ۳۳

« اوست آنکه فرستاد پیامبرش را با هدایت و دین راست تا غالب سازد آن را بر ادیان گرچه ناخوش شوند مشرکان. »

کوتاه بینان و کم عقلان آن زمان، این پیشگویی را باور نکردند و مردم «قریش» آن را بعید از عقل دانستند اما نگاه نبوت دور را نزدیک می دید.

(لَنْ يَخْلَفَ الْمِيْعَادَ)

« به راستی که الله وعده اش را خلاف نمی کند. »

پیشگویی آن حضرت کلمه به کلمه، تحقق یافت و زمانی که بعد از فتح «ایران» النگوهای «کسری» و کمر بند و تاج وی نزد امیرالمومنین حضرت «عمر بن خطاب» (رض) آورده شد، ایشان «سراقه بن جعشم» را صدا زد و با دست خود النگوهای کسری را به «سراقه» پوشاند.

«سراقه» خدمت رسول اکرم (ص) توشه و کالایی عرضه کرد، اما رسول اکرم (ص) هیچ چیزی از وی قبول نکرد، فقط فرمود:

(أخف عنا)

« جریان ما را به کسی خبر ندهید.»

مردی مبارک

رسول اکرم (ص) و «ابوبکر صدیق» (رض) در هجرتشان زنی به نام «ام معبد خزاعی» را دیدند، او گوسفندی داشت که به علت لاغری از گله مانده بود، رسول اکرم (ص) دست مبارکش را بر پستان گوسفند کشید و بسم الله گفت و دعا کرد، گوسفند شیرش چنان زیاد شد که آن حضرت (ص) نوشید، سپس شیر را به «ام معبد» و همراهان خود تقدیم فرمود و همگی نوشیدند. بار دوم گوسفند را دوشیدند تا اینکه ظرف پر شد، وقتی «ابو معبد» (شوهر ام معبد) برگشت، از ماجرا پرسید، «ام معبد» گفت: قسم بخدا، مرد بسیار مبارکی اینجا آمده بود و دارای چنین صفاتی بود. او حالت رسول اکرم (ص) را برای شوهرش تعریف کرد، شوهرش گفت: قسم بخدا فکر می کنم این همان شخصی است که «قریش» در جستجوی او هستند و او را تعقیب می کنند.

حضرت رسول اکرم (ص) و «ابوبکر صدیق» (رض) به راهنمایی «عبدالله بن اریقط» به راه خود ادامه دادند تا این که به «قبا» که در نواحی «مدینه» قرار داشت، رسیدند. آن روز، دوشنبه، دوازدهم ماه ربیع الاول بود. همین روز مبداء تاریخ اسلامی قرار گرفت.

وضعیت مدینه هنگام هجرت

تفاوت میان جامعه مکی و مدنی

برای اینکه وضعیت اجمالی و واقعی شهر «یثرب» را (که خداوند متعال آن را به عنوان هجرتگاه پیامبر اسلام و پایگاه دعوت اسلامی در جهان و گهواره جامعه اسلامی برگزید) بهتر بدانیم، لازم است که با وضعیت شهری، اجتماعی و اقتصادی و چگونگی ارتباطات قبایل مقیم آنجا، آشنایی داشته باشیم و خصوصاً بدانیم که یهودیها از نظر اجتماعی، اقتصادی و جنگی دارای چه مرکزیتی بودند؟

این شهر آباد و سرشار از ثروت که در آن ادیان و فرهنگ ها و جوامع متفاوتی وجود داشت دارای چه خصوصیتی بود و تفاوتش با «مکه» که مردمش دارای یک رنگ و یک دین بودند در چه چیزی بود؟

اینک نظر خوانندگان را به مطالب ذیل جلب می نماید.

یهود

تحقیقات تاریخی نشان می دهد که اغلب یهود در شبه جزیره عرب، عموماً، و شهر «یثرب» خصوصاً در قرن اول میلادی سکنی گزیدند.

دکتر «اسرائیل ولفنسون» در این باره چنین می گوید:

« بعد از جنگ یهود با رومیها در سال ۷۰ میلادی که به ویران شدن «فلسطین» و تخریب «بیت المقدس» و پراکندگی یهود در نقاط مختلف جهان انجامید، گروه های زیادی از یهودیها به دیار عرب مهاجرت کردند، همچنان که تاریخ نویس یهودی «یوسی فوس» که خودش در این جنگها حضور داشته و در بعضی جنگها سمت فرماندهی داشته است، تصریح می کند و منابع عربی نیز این مطلب را تأیید می نمایند.»

در «مدینه» سه قبیله بزرگ وجود داشت که تعداد مردان بالغ این قبایل به دو هزار نفر می رسید. این قبایل عبارت بودند از «قینقاع»، «نضیر»، «قریظه».

تعداد رزمندگان قبایل «قینقاع» و «نضیر» حدود هفتصد نفر بود، اما قبیله «قریظه» بین هفتصد تا نهصد نفر رزمنده داشت.

روابط میان این قبایل سه گانه تیره و نامطلوب بود و گاهی میان آنان جنگ در می گرفت.

دکتر «اسرائیل ولفنسون» می گوید:

« عداوت و دشمنی بین «بنی قینقاع» و سایر طوایف یهود شدید بود، سبب دشمنی آنها این بود که «بنی قینقاع» همراه «بنی الخزرج» در جنگ «بعث» شرکت کرده بودند، «بنو نضیر» و «بنو قریظه» در میان

بنی قینقاع کشت و کشتار زیادی به راه انداختند و ضربات شدیدی به آنان وارد کردند. با آنکه فدیة هر یهودی را که به دستشان افتاده بود پرداختند. اما این عداوت و دشمنی در میان قبایل یهود بعد از جنگ «بعاث» ادامه پیدا کرد تا اینکه بین انصار و «بنی قینقاع» جنگ واقع شد. در این جنگ هیچکدام از یهودیها علیه انصار شرکت نکردند.»

قرآن مجید به همین عداوت میان یهود در آیه ذیل اشاره می کند:

(وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاؤَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ، ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ، تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتِوَكُمْ أَسَارُ يُقَادُوا لَهُمْ وَ هُوَ مَحْرَمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ)

« آنگاه که گرفتیم پیمان شما را که نریزید خون یکدیگر را و بیرون نکنید قوم خویش را از خانه های خویش، پس قبول کردید و خود شما گواهی می دهید. باز شما آن گروهی هستید که می کشید قوم خویش را و بیرون می کنید گروهی از قوم خود را از خانه های ایشان، در حالی که یکی مددگار دیگری می شوید بر ستم کردن در حق ایشان به گناه و تعدی، اگر اسیر شده نزد شما بیایند فدیة می دهید عوض ایشان و حال آنکه حرام است بر شما بیرون کردن ایشان.»

یهود در روستاها و آبادیهای مختلفی که مخصوص آنها بود زندگی می کردند. مثلاً «بنو قینقاع» بعد از این که توسط «بنو نضیر» و «قریظه» از جایگاهشان که خارج «مدینه» بود، رانده شدند در محل خاصی از «مدینه» سکنی گزیدند و جایگاه «بنو نضیر» در

منطقه بالای وادی «بطحان» قرار داشت که از «مدینه» حدود ۲ الی ۳ میل فاصله داشت و با درختان نخل و کشتزارها آباد بود، «بنو قریظه» در منطقه ای در فاصله چند کیلومتری جنوب «مدینه» سکونت داشتند.

یهودیه‌ها دارای قلعه‌ها و ساختمان‌های محکم و محله‌های مخصوصی بودند که در آنها بطور مستقل زندگی می‌کردند. البته آنها موفق به تأسیس یک حکومت یهودی نشده بودند. بلکه تحت حمایت سرداران قبایل قرار داشتند.

یهودیه‌ها هر سال مالیاتشان را به سرداران قبایل می‌پرداختند، مشروط بر این که آنها از یهود حمایت و دفاع کنند و آنها را از تجاوز دشمنان حفاظت نمایند. به همین دلیل مجبور شدند پیمان‌هایی با روسای قبایل ببندند.

هر یکی از زعمای یهود، هم پیمان یکی از سرداران عرب بود.

امور مذهبی یهود

یهودیه‌ها خود را دانشمندان ادیان و آگاهان به شریعت معرفی می‌کردند، آنها مدرسه‌هایی داشتند که در آن مسایل دینی و احکام شرعی و تاریخ گذشتگان و انبیا را می‌خواندند و به دیگران آموزش می‌دادند.

این مدرسه‌ها را به نام «مدارس» نام گذاری می‌کردند و چنین اماکن مخصوصی را برای اقامه عبادت و شعایر دین اختصاص داده بودند. آنها در این اماکن برای مشورت و تبادل رأی درباره امور دین و دنیا دور هم جمع می‌شدند. یهودیه‌ها دارای قوانین و برنامه‌های خاصی بودند که بعضی را از کتب مذهبی خود گرفته بودند و پاره‌ای دیگر توسط

علما و کاهنان آنها اختراع شده بود. آنها اعیاد مخصوصی نیز داشتند و در روزهای بخصوصی روزه می گرفتند.

چنین معلوم می شود که با گذشت زمان ارتباط یهود با تعالیم اصلی دینشان ضعیف شده بود، طوری که با همسایه های عرب خود بجز در مواردی چند در عقیده و توحید و تشخیص حلال و حرام تفاوت چندانی نداشتند.

وقتی اسلام، توحید ناب و خالص را توسط قرآن عرضه کرد این تفاوت جزئی که میان عرب ها و یهود بود از بین رفت.

وضعیت اخلاقی

یهود از نظر اخلاقی به حدی از انحطاط و پستی رسیده بودند که برای تأمین نیازهای خود به کارهای مرموزی مانند سحر و جادو و گذاشتن سم در غذای مخالفان دست میزدند و خود را به ایرادگیری و کنایه گویی و نیرنگ بازی سرگرم می کردند و در گفتگوهای خود کلماتی موهم که دارای دو معنی باشد، ولی گوینده معنی بد را اراده کند بکار می بردند، چنان که اغلب مردم کینه توز و شکست خورده چنین می کنند.

مهارت یهود در فنون سحر و کاهنی از واقعیات تاریخی است. رهبران و دانشمندان شان به مهارت در این فنون مباهات و افتخار می کردند.

قرآن نیز به این نکته اشاره می کند:

(وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ)

« و یهود پیروی کردند آنچه را که می خواندند شیطان ها در سلطنت

سلیمان.»

علاقه مندان یهود به سحر تا زمان حضرت رسول اکرم (ص) باقی بود. خاورشناس معروف یهود، «مارگلیوت» (Margoliouth) که به انتقاد از اسلام و رسول اکرم (ص) شهرت دارد می گوید:

« این یهودیها در فن سحر بسیار چیره دست بودند، اسلحه آنها هنر سیاه (سحر)، بود که استعمال آن را بر جنگ علنی و مقابله در میدان جنگ ترجیح می دادند.»

در صفحات آینده می خوانیم که چگونه هنگام جنگ «خیبر» یهودیها سعی کردند، گوسفند کباب شده ای را که آلوده به سم بود، به آن حضرت (ص) بخوراند، تا که آن حضرت (ص) تمام شود، اما به رسول اکرم (ص) آسیبی نرسید ولی «بشر بن براء بن معرور» بر اثر سم شهید شد.

بذله گویی و استفاده از تعبیرهای ناجوانمردانه و کلمات مستهجن و زشت نیز از خصلت های دیگر یهود بود.

در قرآن مجید آمده است:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ)

(سوره بقره آیه ۱۰۴)

« ای مومنان مگویید «راعنا» و بگویید «انظرنا» و نیک بشنوید و کافران را است عذاب درد دهنده.»

ابونعیم در کتاب «الدلائل» از «ابن عباس» (رض) نقل می کند که یهودیها بطور مخفیانه به رسول اکرم (ص) «راعنا» می گفتند و این چیز در زبان آنها کلمه زشتی بود. این را

می گفتند و با هم می خندیدند تا این که خداوند آیه بالا را نازل فرمود و مومنان را از بکار بردن چنین کلمه ای منع کرد تا از هرگونه تشبه به یهود دور باشند.

معنای این کلمه «راعنا» نزد یهود این بود «گوش کن مبادا بشنوی»، بعضی معتقدند که منظورشان این بود که رسول اکرم (ص) را (العیاذ بالله) به رعن و رعونت متصف کنند. (معنای رعن و رعونت جهل و حماقت است)

امام بخاری به سند خود از «عروه» از «عایشه صدیقه» (رض) روایت می کند:

یهودیها موقع سلام بر رسول اکرم می گفتند: «السام و علیک» و منظورشان از سام مرگ بود. همچنان که در حدیث آمده است: «لکل داء دواء الاالسام ای الموت» (برای هر مرضی دارویی است بجز مرگ. (که دارویی ندارد))

در همین مورد آیه ذیل نازل شد:

(وَ إِذَا جَاؤُوكَ حَيُّوكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ)

« و چون بیایند پیش تو، دعا کنند ترا به آن کلمه که دعا نکرده است ترا خداوند با آن.»

عفت و حیا

یهود از نظر حیا و عفت نیز طوری دچار ضعف و انحطاط شده بودن که مناسب شأن ملتی که حامل شریعت آسمانی باشد نبود. داستان زیر روشنگر این مدعاست: یک زن عرب وارد بازار «بنی قینقاع» شد و نزد زرگری رفت و نشست؛ مردم خواستند حجابش

را کشف نماید. اما زن قبول نکرد، زرگر گوشه لباسش را به پشت او گره زد همین که زن بلند شد عورتش ظاهر گشت، همگی به او نگاه کرده و خندیدند. زن فریاد کشید، مردی از مسمانان به زرگر حمله کرده و او را کشت، یهودیها نیز بر مرد مسلمان حمله کرده و او را به شهادت رساندند. چنین به نظر می رسد که این حادثه در نوع خود بی سابقه نبود، ولی وقوع اینگونه حوادث در بازار عرب ها مشکل بود.

معاملات اقتصادی

اغلب معاملات یهودیها با دیگران بر اساس رهن و ربا خواری انجام می گرفت، موقعیت کشاورزی منطقه «مدینه» فرصت خوبی برای این کار بود، چرا که کشاورزان برای کارهای کشاورزی به گرفتن قرض تا زمان درو مجبور می شدند.

یهودیها در معامله رهن فقط به رهن اموال اکتفا نمی کردند، بلکه نوبت به رهن زنان و فرزندان نیز می رسید. امام بخاری در داستان قتل «کعب بن الاشرف النضری» روایت می کند که «محمد بن مسلمه» به «کعب بن الاشرف» گفت که به ما یک یا دو وسق گندم وام بدهید، او گفت: خیلی خوب، ولی شما باید چیزی نزد من رهن بگذارید، آنها گفتند: چه چیزی می خواهید بگذاریم. «کعب» گفت: زنان خود را نزد من گرو بگذارید، آنها گفتند: ما چگونه زنان خود را نزد، شما رهن بگذاریم در حالی که آنها زیباترین زن های عرب هستند. او گفت: پس فرزندانتان را رهن بگذارید. آنها گفتند: چگونه فرزندان خود را رهن بگذاریم، تا به آنها گفته شود اینها کسانی هستند که در مقابل یک یا دو وسق گندم به رهن گذاشته شدند، این کار برای ما مایه عار و ننگ است، البته ما نزد شما اسلحه، رهن می گذاریم.

طبیعی است اینگونه معاملات رهنی و خصوصاً رهن گذاشتن فرزندان و زنان باعث بروز کینه توزی و منافرت و بدبینی می شد، خصوصاً برای عرب ها که نسبت به زنان سخت دارای غیرت بودند و زیر بار ننگ و عار نمی رفتند.

یهودیهها به دلیل رشد اقتصادی شان در «مدینه» و اطراف، از نظر مالی دارای نفوذ زیادی بودند کلاً بر بازارها فرمانروایی داشتند و به خاطر منفعت و مصلحت خود از احتکار اموال دریغ نمی کردند. اینجا بود که عموم مردم به دلیل خود خواهی و ربا خواری شان از آنها اظهار تنفر می نمودند و از روش های نادرست ثروت اندوزی شان بیزار بودند. در نتیجه آزمندیها و سیاست های توسعه طلبانه یهود بود که ارتباط آنان با عرب ها بسیار بد شده بود.

«دی لیکی الاری» (Delacyaleary) در کتاب خود «عرب ها قبل از محمد» می نویسد:

روابط میان اعراب «مدینه» و یهودیههای استعمارگر در قرن هفتم میلادی رو به تیرگی رفته بود، زیرا یهودیهها مناطق کشاورزی خود را تا چراگاههای عرب ها توسعه داده بودند. ارتباط یهود با «اوس» و «خزرج» (ساکنان مدینه) بر اساس منافع شخصی و مادی بود. یهودیهها هرگاه تشخیص می دادند که جنگ و درگیری میان «اوس» و «خزرج» به نفع آنهاست، از افروختن آتش جنگ دریغ نمی کردند. چنان که در بسیاری از جنگهای طاقت فرسا همین نقش را بازی می کردند.

هدف شان فقط این بود که بر «مدینه»، سلطه مالی داشته باشند، گفتگوی یهودیهها با «اوس» و «خزرج» در مورد این که یک پیامبر آمدنی است، سبب شد که «اوس» و «خزرج» اسلام را بپذیرند.

وضعیت دینی و فرهنگی یهود

زبان یهودیها در مناطق عرب نشین طبعاً عربی بود ولی خالص نبود، بلکه با زبان عبرانی آمیزش داشت، زیرا آنها کلاً زبان عبرانی را ترک نکرده بودند، بلکه آن را در عبادتها و امور فرهنگی و آموزشی بکار می بردند.

دکتر «اسرائیل ولفسون» در مورد وضعیت دینی و دعوتی یهود می نویسد:

« تردیدی نیست که یهود توان آن را داشتند، نفوذ دینی خود را میان عربها گسترش دهند. آنها اگر می خواستند، می توانستند از نظر دینی دارای سلطه بیشتری بشوند. اما آگاهان به تاریخ یهود کاملاً می دانند که یهودیها هیچ ملت دیگری را به پذیرش دین خود وادار نکرده اند و بنابر بعضی عوامل، انتشار دعوت دینی برای یهود ممنوع است.»

متأسفانه یهودیها طبق عادت خود از این بابت عاجز شدند که خود و جامعه خود را با واقعیت ها و تحولات جدید هماهنگ سازند و جریان امور را تشخیص دهند و از فرصت استفاده نموده، به آغوش اسلام درآیند تا بدین وسیله به کمک تجربه ها و موهبتها و عقل و دانش خویش مقام شایسته ای را احراز نمایند. اغلب جوامعی که صرفاً با افتخار به تاریخ و مباحثات به نسب خود زندگی می کنند و خود را در جهان آرزوها و عالم خیال سرگرم می نمایند و با رهبران بی کفایت مواجه می شوند. به سرنوشتی مانند سرنوشت یهود دچار می گردند.

یهودیه‌ها نتوانستند تفوق و صلاحیت خود را مانند یک امت صاحب کتاب و رسالت به اثبات برسانند و به عنوان وارثان پیامبران گذشته نقشی در اصلاح و تحول جامعه داشته باشند. بت پرستی عرب‌ها و جاهلیت منحط آن روز، باعث تحرک یهودیه‌ها نشد، آنها حتی مردم را به عقیده توحید که از امتیازات شان بود، دعوت نکردند.

شاید عامل اصلی بی تفاوتی یهودیه‌ها این بود که آنها دوست نداشتند غیر اسرائیلی‌ها را به دین انبیای خود دعوت نمایند.

به گفته «اسرائیل ولفنسون» و خانم «مریم جمیله» تازه مسلمان، که قبلاً از یهودیان آمریکا بود: یهودیه‌ها در طول تاریخ از دعوت دیگران به دین خود، خودداری نموده‌اند. علاوه بر آن، یهودیه‌ها به قدری تن پرور و سرگرم امور اقتصادی بودند که اصلاً فرصت چنین کاری را نداشتند.

البته بدون تردید می‌توان گفت که تعدادی از عرب‌های «اوس» و «خزرج» و بقیه قبایل اصیل عربی بنابر علاقه یا تأثیر ازدواج و محیط، دین یهودی را پذیرفته بودند. به همین دلیل در میان شاعر معروف «کعب بن الاشرف» که به «نضری» شهرت داشت، در اصل از قبیله «طی» بود، که پدرش در «بنی نضیر» ازدواج کرده بود، «کعب» از همان کودکی به عنوان یک یهودی فعال پرورش یافت.

«ابن هشام» می‌گوید:

(کان رجلاً من طیء ثم احد بنی نبهان و کانت امه من بنی النضیر)

«او نخست از قبیله «طی» و سپس از «بنی نبهان» بشمار می‌رود و مادرش از بنی نضیر بود.»

در میان عرب ها رسم عجیبی وجود داشت و آن این که اگر کسی فرزندش زنده نمی ماند، نذر می کرد که اگر برایش فرزندی متولد شود و زنده بماند او را به یهودیها می سپارد تا به دین آنها گرویده شود. بسیاری از عرب ها از همین راه یهودی شده بودند. در سنن ابوداود این روایت به چشم می خورد.

(عن ابن عباس قال: كانت المرأة تكون مقلاة فتجعل على نفسها ان عاش لها ولد ان تهوده فلما اجليت بنو النضير كان فهم من ابناء الانصار فقالوا لاندع ابناء فانزل الله تعالى «لا اكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي»)

« ابن عباس (رض) روایت می کند: هر زنی که بچه اش زنده نمی ماند، نذر می کرد که اگر بچه اش زنده بماند، او را یهودی می گرداند (از همین طریق عده ای یهودی شدند). وقتی «بنو نضیر» جلای وطن شدند، فرزندان انصار نیز در میان آنها بودند، انصار گفتند که ما فرزندان خود را نمی گذاریم. در همین مورد آیه نازل شد که هیچ نوع اکراه و اجباری در دین نیست هدایت از گمراهی مشخص شده است.»

اوس و خزرج

سلسله نسب قبيله های «اوس» و «خزرج» که در «مدینه» سکونت داشتند به قبایل یمنی متصل می شوند. معمولاً هر چند وقت یکبار، امواج هجرت از «یمن» به سوی «یثرب» به حرکت در می آمد، این هجرت ها عوامل متعددی داشتند. بطور مثال ناآرامی های داخلی «یمن» تهاجم حبشی ها، شکستن سد «مأرب» و به دنبال آن کمبود آب را می توان نام برد. بنابراین «اوس» و «خزرج» بعد از یهودیها وارد «مدینه» شده بودند.

قبایل «أوس» در مناطق جنوب و شرق «مدینه» که به منطقه «عوالی» معروف بود، سکونت داشتند. اما قبایل «خزرج» در مناطق وسطی و شمالی که در قسمت پایین «مدینه» قرار دارد، زندگی می کردند. در قسمت غرب از این نقطه گرفته تا «حره الوبره» آبادی دیگری وجود نداشت.

قبایل «خزرج» به چهار شاخه منقسم شده بود که عبارت اند از: «مالک»، «عدی»، «مازن»، «دینار». همگی اینها از «بنی نجار» بودند که به «تیم اللات» معروف است. قبایل «بنو نجار» در قسمت وسط «مدینه» که هم اکنون مسجد نبوی قرار دارد، سکونت داشتند.

«أوس» در مناطق جنوب و حاصلخیز «مدینه» و در جوار گروهها و قبایل مهم یهود سکونت داشتند. منطقه مسکونی «خزرج» از نظر آبادانی پایین تر بود در جوار آنها فقط یک قبیله بزرگ یهودی یعنی «قینقاع» زندگی می کردند.

آمار دقیقی از مردان «أوس» و «خزرج» در دست نیست، ولی یک پژوهشگر محقق می تواند نیروی جنگی «أوس» و «خزرج» را از طریق جنگهای قبایل «أوس» و «خزرج» که بعد از هجرت در آنها شرکت داشتند، ارزیابی نماید. تنها در روز فتح «مکه» تعداد رزمندگان بالغ آنها بر چهار هزار نفر بود.

عرب ها هنگام هجرت نبوی دارای نفوذ و قدرت زیادی بودند، اما یهودیها در مقابل آنها دارای چنان اتحاد و انسجامی نبودند که بتوانند در مقابل دشمنان خود صف واحدی تشکیل دهند. قبایل یهودی از هم پاشیده و متفرق شده بودند. بعضی، هم پیمان «أوس» شده و عده ای دیگر با «خزرج» پیمان بسته بودند. در جنگ با هم کیش های خود سختگیرتر از عرب ها بودند. عداوت و دشمنی میان «بنی قینقاع» و «بنی نضیر» و

«بنی قریظه» به قدری بود که «بنی قینقاع» زمین ها و کشتزارهای خود را ترک کردند و به حرفه و صنعت روی آوردند.

بین «اوس» و «خزرج» نیز جنگهای شدیدی در گرفته بود. که نخستین آن جنگ «سمیر» و آخرین آن جنگ «بعث» بود که پنج سال قبل از هجرت واقع شده بود.

یهودیهها همواره سعی می کردند که میان «اوس» و «خزرج» عوامل حسد و تفرقه ایجاد نمایند و آنها را به جان یکدیگر انداخته، از خود (یهود) غافل نگاه دارند. عرب ها هم این نکته را دریافته و به همین دلیل یهودیهها را «ثعالب» (روباه) لقب داده بودند.

واقعه ذیل آتش افروزیهای یهود را در این مورد به اثبات می رساند:

روزی «شعث بن قیس» که مردی مسن و یهودی بود در یکی از مجالس انصار شرکت کرد. آن روزها انصار اسلام را قبول کرده بودند، وقتی دید که اینها در مورد اسلام و خوبیهای آن با هم گفتگو می کنند سخت رنجیده خاطر شد و نتوانست تحمل کند، بدین جهت در فکر چاره افتاد و به یک جوان یهودی که با انصار رابطه داشت اشاره کرد تا در آن مجلس شرکت جوید و یادی از جنگ «بعث» و جنگهای گذشته نکند و اشعاری را که قبلاً به همان مناسبت سروده شده بود، تکرار نماید، تا زخم های کهن آنها تازه شوند و حمیت جاهلی برانگیخته گردد. این توطئه نیز بی نتیجه نماند، گرچه حمیت و تعصب آنها برانگیخته شد و نزدیک بود شمشیرها از نیام بیرون آیند، ولی خوشبختانه در آن اثنا حضرت رسول اکرم (ص) همراه مهاجرین تشریف آورد و با سخنان آسمانی و گهربارش به ایمان آنها روشنی بخشید و احساسات دینی آنها را بیدار کرد. آنها فوراً متوجه شدند که نزدیک بود شکار توطئه جدیدی گردند، اینجا بود که سیل اشک از دیدگانش روان گشت و همدیگر را در آغوش گرفتند، گویا هیچ اتفاقی نیفتاده بود.

اوضاع طبیعی و جغرافیایی

شهر «یثرب» هنگام هجرت نبوی به چند منطقه تقسیم شده بود که در هر منطقه قبایل عرب و یهود با هم سکونت داشتند و هر منطقه ای در اختیار یکی از قبایل بود. این مناطق دو نوع بودند.

نوع اول، مناطقی که دارای زمینهای کشاورزی و خانه های مسکونی و مردم بودند. اما نوع دوم شامل مناطقی بود که پناهگاهها و قلعه های محکمی در آن وجود داشت و مجموع آنها در «یثرب» به ۵۹ «اطم» (قلعه) می رسید.

دکتر «ولفنسون» در وصف این اطم (قلعه ها) می گوید:

« این اطم (قلعه ها) در «یثرب» دارای اهمیت خاصی بودند، افراد قبیله هنگام تهاجم دشمن به آن پناه می برند. هنگامیکه مردان قبایل به جنگ دشمنان می رفتند زنان و کودکان و افراد ناتوان به این جایگاهها پناهنده می شدند.

از این اطم (قلعه ها) به عنوان انبارهای میوه و غله نیز استفاده می کردند، تا از دستبرد دزدان و غارتگران محفوظ بمانند. و اموال و اسلحه نیز در آن نگهداری می شد.

کاروان های تجاری با بارهای سنگین در کنار همین دژها فرود آمده، و بازارهایی در جلوی آنها دایر می کردند.

گمان می رود که در داخل دژها، عبادتگاه و آموزشگاه نیز وجود داشته، زیرا در آنها وسایل و اشیای گوناگون و کتب زیادی موجود بوده است، به همین

دلیل زعما و رهبران یهود جهت بحث و گفتگو و امضای قراردادها و پیمان
ها و قسم خوردن به کتابهای مقدس آنجا جمع می شدند.»

دکتر «ولفنسون» در مورد کلمه «اطم» می گوید:

« این کلمه از زبان عبرانی گرفته شده، مثلاً می شود:

« اطم عینه» (چشمهای خود را بست) «اطم اذنیه» (گوشه‌هایش را بست)
اطم به دریچه هایی که در دیوارها قرار دارند و از خارج بسته و از داخل باز
باشند، گفته می شود و به دیوار ضخیم نیز «اطم» گفته می شود.»

دکتر «ولفنسون» می افزاید:

« براساس این، می توانیم فرض کنیم که یهودیها به این دلیل به قلعه ها
«اطم» می گفتند که می توانستند دروازه های آنها را ببندند، گرچه در
بیرون دریچه هایی قرار داشت که از داخل باز می شدند.»

شهر «مدینه» در واقع مجموعه ای از قلعه های محکم و آبادیهای متصل به هم بود.

قرآن مجید به همین مطلب اشاره می کند:

(مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ) سوره حشر آیه ۷

« آنچه عطا کرد خداوند به پیامبرش از اهل آبادیها.»

در جای دیگر می فرماید:

(لَا يَقَاتِلُوكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْيٍ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ) سوره حشر آیه ۱۴

« با شما دست جمعی نمی جنگند، مگر در آبادیهایی که بر آن حصار ساخته باشند یا از پس دیوار.»

«**حره ها**» نیز در «**مدینه**» دارای اهمیت بودند، «**حره**» در اصطلاح به زمینهایی گفته می شود که در آن سنگ های تیز و سوخته شده ای قرار دارد که راه رفتن در آن پیاده و سوار مشکل است، در «**مدینه**» دو «**حره**» وجود داشت، یکی در قسمت غرب که به آن «**حره الوبره**» می گفتند و دیگری در قسمت شرق که به «**حره واقم**» معروف بود. علامه «**مجدالدین**» در کتاب خود «**المغانم المطابه فی معالم الطابه**» حره های زیادی را که در اطراف «**مدینه**» قرار دارند، نام برده است.

«**حره الوبره**» و «**حره واقم**» شهر «**مدینه**» را احاطه کرده بودند و جلوی حملات دشمن را می گرفتند. دشمن فقط از جانب شمال می توانست هجوم آورد. همین قسمت بود که رسول اکرم (ص) در غزوه «**احزاب**» دستور داد در آن خندق حفر نمایند. در قسمت جنوبی، باغها و نخلهای انبوه و خانه های متصل شده ای وجود داشت که جلوی حمله دشمن را می گرفت، با توجه به این وضعیت جغرافیایی «**مدینه**» می توان گفت که یکی از علل انتخاب «**مدینه**» به عنوان هجرت گاه رسول اکرم (ص) همین وضعیت سوق الجیشی آن بود.

«**حره واقم**» که در شرق «**مدینه**» قرار داشت از «**حره الوبره**» آبادتر بود. وقتی رسول اکرم (ص) به «**یثرب**» هجرت فرمود، قبایل مهم یهود مانند: «**بنو نضیر**»، «**بنو قریظه**» و غیره در «**حره واقم**» سکونت داشتند. شاخه مهم قبیله «**اوس**» مانند «**بنو عبدالاشهل**»، «**بنو ظفر**»، «**بنو حارثه**» و «**بنو معاویه**» نیز آنجا بودند. قلعه «**واقم**» که تمام حره بنام آن موسوم بود در وسط خانه های «**بنی الاشهل**» قرار داشت.

اوضاع دینی و اجتماعی

عرب ها از نظر عقیده و آیین پیرو «قریش» بودند. آنها به «قریش» به عنوان متولیان بیت الله و رهبران مذهبی و الگوی عقیده و عمل می نگریستند، عرب ها ضمن این که بت پرست بودند به بت های مورد پرستش «قریش» و اهل «حجاز» اهمیت بیشتری قایل بودند، البته بعضی از قبایل به بعضی از بت ها دلبستگی خاصی داشتند، از آنجمله «منات» که یک بت قدیمی بود، اهالی «مدینه» آن را بسیار دوست می داشتند. «أوس» و «خزرج» آن را مقدس می دانستند و شریک خدا قرار می دادند. این بت در مقابل کوه «قدید» کوهی که در قسمت ساحلی میان «مکه» و «مدینه» است، قرار داشت. «لات» بت محبوب اهل «طائف» و «عزی» بت ملّی اهالی «مکه» محسوب می شد. اهالی این شهرها نسبت به بت های مخصوص خود بسیار متعصب و با احساسات بودند، مردم «مدینه» بت هایی از چوب و غیره در خانه های خود می ساختند و آنها را بنام «منات» نامگذاری می کردند. همچنان که «عمرو بن الجموح» سردار «بنو سلمه» قبل از اسلام آوردن همین کار را کرده بود.

«امام احمد» از طریق «عروه» از «عایشه صدیقه» (رض) در تفسیر آیه:

(لَنْ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا)

« صفا و مروه از شعایر و نشانه های خدای تعالی هستند، پس هر کس حج کند یا عمره بجا آورد؛ گناهی نیست بر او که طواف کند بین این دو.»

چنین نقل کرده است: انصار قبل از اینکه اسلام بیاورند، به نام «منات» تلبیه می گفتند و آن را می پرستیدند و هر کسی که حج را به نام «منات» آغاز می کرد، طواف «صفا» و «مروه» را صحیح نمی دانست به همین دلیل آنها بعد از این که مشرف به اسلام شدند از رسول اکرم (ص) پرسیدند: یا رسول الله ما در زمان جاهلیت صحیح نمی دانستیم که طواف «صفا» و «مروه» را انجام بدهیم، بعد این آیه نازل شد:

(لَنْ الصَّافَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ)

« صفا و مروه از شعایر و نشانه های خدای تعالی هستند.»

و اهمیت «صفا» و «مروه» بیان گردید، در «مدینه» هیچ بت دیگری را سراغ نداریم که مانند «لات»، «منات»، «عزی» و «هبل» مشهور باشد و مردم از راه های دور به قصد زیارت آن بیایند، چنین معلوم می شود که بت در «مدینه» مانند «مکه» فراوان نبود، اما در «مکه» هر خانه ای یک بت مخصوص داشت. بت ها در بازار خرید و فروش می شد، گویا «مکه» در بت پرستی، مقام پیشوایی و رهبری داشت و «مدینه» تابع آن بود. مردم «مدینه» سالی دو بار جشن می گرفتند و به لهو و لعب می پرداختند. وقتی حضرت رسول اکرم (ص) به «مدینه» تشریف آوردند، خطاب به اهل «مدینه» فرمودند:

(قد ابدلکم الله تعالی هما خیراً منها، یوم الفطر و الأضحی)

« خداوند متعال در عوض آن دو روز، دو روز بهتر عنایت فرمود یکی روز عید فطر و دیگری عید اضحی (عید قربان).»

بعضی از شارحان معتقدند که آن دو روز، «نوروز» و «مهرگان» بودند که غالباً آنها را از فارس ها گرفته بودند.

«أوس» و «خزرج» چون از «بنو قحطان» (عرب عاربه) بودند نزد «قریش»، مقام و منزلت خاصی داشتند و با آنها پیوند زناشویی برقرار کرده بودند، چنان که «هاشم بن عبد مناف» سردار «قریش» در «بنی النجار» با «سلمی» دختر «عمرو بن زید» ازدواج کرد که از «بنی عدی بن النجار» بود و آنها شاخه ای از «خزرج» بودند، با وجود این، «قریش» خود را از عرب های «مدینه» برتر می دانستند.

در غزوه «بدر» وقتی «عتبه بن ربیع»، «شیبه بن ربیع» و «ولید بن عتبه» مسلمانان را به مبارزه طلبیدند در مقابل آنها چند نفر از انصار به پا خاستند.

آنها پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما گروهی از انصار هستیم، آنها گفتند: ما با شما کاری نداریم، سپس یکی از آنها فریاد زد، ای محمد! در مقابل ما همتایان خود ما را بفرست، اینجا بود که رسول اکرم (ص) فرمود: ای «ابو عبیده» بلند شو، و ای «حمزه» به پاخیز و ای «علی» بلند شو، وقتی اینها بلند شدند و نزدیک «قریش» رفتند و خود را معرفی کردند. آنها گفتند: آری اینها همتایان گرامی ما هستند.

«قریش» شغل کشاورزی را تقریباً با دید حقارت نگاه می کردند این دید آنها در گفتار «ابوجهل»، هنگامی که دو پسر «عفراء» او را مجروح کرده بودند به خوبی آشکار می گردد. وقتی «عبدالله بن مسعود» نزد وی آمد و خواست سرش را از تن جدا کند، «ابوجهل» گفت: (لو غیر آگار قتلی) «ای کاش یک غیر دهقانی مرا می کشت»

اوضاع اقتصادی و تمدنی

«یثرب» بنابر وضع طبیعی آن، منطقه ای حاصلخیز بود. شغل عمده مردم، کشاورزی و باغداری و مهم ترین محصولات آن خرما و انگور بود، باغهای زیادی از درختان خرما و انگور وجود داشت.

قرآن کریم باغ ها و کشتزارهای آن را به (**جنت معروفات و غیر معروفات**) و (**نخیل صنوان و غیر صنوان**) تعبیر کرده است.

در کشتزارهای آن حبوبات و سبزیجات گوناگون کاشت می شد. خرما از محصولات عمده آن بشمار می رفت و در ایام قحطی و خشکسالی نیاز غذایی مردم را تأمین می کرد. خرما تقریباً مانند پول در معاملات و خرید و فروش مورد استفاده قرار می گرفت. درختان نخل، منبع درآمد خوبی بودند. نه تنها از آن استفاده غذایی حاصل می کردند بلکه در ساختن خانه و برای سوخت و غذای حیوانات، نیز از آن استفاده می شد.

در «مدینه» انواع گوناگونی از خرما وجود داشت که شمارش آن مشکل است، مردم «مدینه» در زمینه بهره برداری از درختان خرما و افزایش محصولات آن، مهارت ها و تجربه های خوبی داشتند، از آنجمله یکی «**تأبیر نخل**» یعنی پیوند زدن خوشه نر با ماده بود.

مردم «مدینه» در کنار باغداری و کشاورزی، نسبت به تجارت و کاسبی نیز به التفات نبودند، ولی در این زمینه به اهل «مکه» نمی رسیدند. زیرا مردم «مکه» به دلیل کم آب بودن منطقه شان بیشتر به تجارت پرداخته، و برای این منظور دست به مسافرت های طولانی در گرما و سرما میزدند.

در «مدینه» پاره ای از صنایع نیز وجود داشت که اکثراً یهود به آن اشتغال داشتند، غالباً این صنایع را از «یمن» وارد کرده بودند. اغلب «بنی قینقاع» پیشه زرگری داشتند و از ثروتمندترین گروه های یهود در شهر «مدینه» به شمار می آمدند، که خانه هایشان پر از مال و زیور آلات طلا و نقره بود، البته جمعیت شان هم زیاد نبود.

خاک زمین های «یثرب» به علت حرارت زا بودن آن بسیار حاصلخیز بود. در وادی های آن سیلاب جاری می شد و نخلستان ها و کشتزارها را آبیاری می کرد.

وادی «عقیق» خیلی معروف بود. اهالی «مدینه» آن را تفریح گاه خود قرار داده بودند، این وادی پر از آب، دارای باغ های سرسبز بود، زمین های «مدینه» برای حفر چاه بسیار مساعد بود، باغ های زیادی در آن وجود داشت، که بعضی از این باغ ها دیوارکشی شده بود، این گونه باغ ها را «حائط» می نامیدند.

چاه های «مدینه» دارای آب شیرین و فراوان بودند، و باغ ها از طریق حفر نهرها و جویبارها آبیاری می شد.

از میان غلات، جو و سپس گندم را ترجیح می دادند. سبزیجات نیز فراوان بود، و در زمینه کشاورزی معاملات زیادی مانند: «مزارعه»، «مواجره»، «مزابنه»، «محاقله» و «مخابره» رواج داشت، که اسلام بعضی از این معاملات را تأیید کرد و بعضی را ممنوع یا اصلاح نمود.

پول رایج در «مکه» و «مدینه» یکی بود که ما در صفحات گذشته آن ذکر نمودیم. مردم «مدینه» بیشتر از مردم «مکه» با پیمانانه های «وزن» و «کیل» سر و کار داشتند: زیرا اهالی آن بیشتر به تولید غلات و میوه جات اشتغال داشتند. پیمانانه های رایج در مدینه

عبارت بودند از : «مد»، «صاع»، «فرق»، «عرق» و «وسق». اما وزن های رایج عبارت بودند از «درهم»، «ثقاف»، «دائق»، «قیراط»، «نواة»، «رطل»، «قنطار» و «اوقیه». «مدینه» با وجود حاصلخیزی زمین های آن، از نظر مواد غذایی، خود کفا نبود. به همین دلیل مردم آن بعضی از مواد غذایی را از خارج وارد می کردند. از آنجمله آرد، روغن و عسل را از سرزمین «شام» بدست می آوردند، چنان که امام «ترمزی» از «قتاده بن نعمان» (رض) روایت می کند که غذای مردم «مدینه» خرما و جو بود. گاهی بازرگانان آرد سفیدی از «شام» می آوردند، و کسانی که قدرت خرید داشتند مقداری از آن را برای خود می خریدند. البته غذای افراد خانواده اغلب خرما و جو بود. از اینگونه وقایع، به وضعیت غذایی «مدینه» و تفاوت سطوح زندگی ها به خوبی می توان پی برد.

همچنان که از طبایع و تاریخ شان معلوم می شد، ثروتمندتر از عرب ها بودند. عرب ها بنابر طبایع ملی و بادیه نشینی خود، زیاد آینده نگری نمی کردند و به فکر جمع آوری مال و ثروت نبودند. بجای آن، اهل ضیافت و مهمان نوازی بودند. حتی گاهی مجبور می شدند از یهود قرض بگیرند. گاهی این قرض ها به «ربا» و «رهن» نیز منجر می شد. اموال اهل «مدینه» بیشتر شتر، گاو و گوسفند بود، و از شتر برای آبیاری زمین ها هم استفاده می کردند، که اینگونه شترها را «نواضح» می گفتند. چراگاههای معروفی به نام «زغابه» و «غابه» وجود داشت، مردم از این چراگاهها، هیزم و غیره جمع آوری کرده و دام های خود را نیز در آن می چرانیدند. اسب هایی داشتند که در جنگها مورد استفاده قرار می گرفتند. البته به نسبت «مکه» کمتر بود. «بنو سلیم» به پرورش و نگهداری اسب ها معروف بوده و اسب های خوب را از خارج می آوردند. در «مدینه» بازارهای متعددی وجود داشت. مهمترین آنها، بازار «بنی قینقاع» بود که مرکز فروش زیور آلات

طلا محسوب می شد. بازار دیگری نیز وجود داشت که به نام «سوق البزازین» معروف بود. در «مدینه» پارچه های کتانی و ابریشمی و قالی های رنگارنگ و پرده های پر نقش و نگار نیز وجود داشت. عطر فروشها انواع مسک و عطر ها را می فروختند. و عده ای تاجر «عنبر» و «جیوه» نیز بودند. روش های گوناگونی برای خرید و فروش وجود داشت که بعضی از آنها را اسلام تأیید کرد و بعضی روش ها مانند:

«نجش»، «احتکار»، «تلقى الרכبان»، «بیع المصره»، «بیع بالنسیئه»، «بیع الحاضر للبادی»، «بیع المجازفه»، «بیع المزانه» و «المخاضره» را ممنوع قرار داد. در قبایل «أوس» و «خزرج» هم عده ای معامله ربا می کردند ولی این عده نسبت به یهود خیلی اندک بودند.

در «مدینه» زندگی تا حدی آمیخته با رفاه و آسایش بود. خانه های چند طبقه وجود داشت. بعضی از منازل دارای باغچه بود؛ آب شیرین را از جاهای دور تهیه می کردند. برای نشستن از صندلی استفاده می کردند، انواع چراغ ها برای روشنایی مورد استفاده قرار می گرفت، و برای کار های منزل و مزرعه از سبدهای کوچک و بزرگ استفاده می نمودند. در خانه های ثروتمندان مبل و وسایل رفاهی زیادی وجود داشت، مخصوصاً یهود در این زمینه پیشرفته بودند، و انواع زیور آلات مانند: النگو، بازو بند، خلخال، گوشواره، انگشتری و گردنبندهایی از طلا و مهره های ظفار ساخته و مورد استفاده قرار می دادند. دوک ریزی و بافندگی در میان زنان رواج داشت. خیاطی، دباغی، معماری، خشت زنی و سنگ تراشی از صنعت های معروف «مدینه»، قبل از هجرت بودند.

وضعیت پیچیده ای که رسول اکرم (ص)

در شهر یثرب با آن روبرو شد

با توجه به وضعیت یاد شده «یثرب» قبل از هجرت، می توان گفت که رسول اکرم (ص) و مهاجرین از «مکه» به یک روستا هجرت نکردند، بلکه از یک شهر به شهری دیگر منتقل شدند. گرچه این شهر جدید با شهر قبلی در خیلی از چیزها تفاوت داشت و نسبتاً کوچک تر بود. اما وضعیت زندگی در این شهر پیچیده تر بود. مشکلاتی که رسول اکرم (ص) با آن مواجه می شد، به دلیل وجود ادیان و فرهنگ های مختلف، گوناگون تر بود. تنها، کسی می توانست همگی این آیین ها و فرهنگ ها را وحدت بخشد و در یک دعوت پیوند دهد که رسول بر حق و مؤید از جانب خداوند بوده و از نفوذ کلامی خاصی برخوردار باشد و بتواند روش های گوناگون، نیروهای ضد و نقیض و گرایش های متفاوت را هماهنگ ساخته، و روح محبت در آن ها بدمد.

خداوند متعال به همین واقعیت اشاره می فرماید:

(هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنُصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَ الْفِ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ

جَمِيعاً مَا آفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ الْفِ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) سوره انفال آیه

۶۲-۶۳

« اوست آن ذاتی که تو را با کمک خود و بوسیله مؤمنان تقویت بخشید و بین دلهای مؤمنان الفت انداخت، اگر شما، هرچه در روی زمین است خرج می کردی، نمی توانستی بین دلهای شان الفت افکنی، ولی خداوند میانشان در افکند. همانا اوست غالب و با حکمت.»

در مدینه

- 1..... مدینه چگونه از آن حضرت (ص) استقبال نمود؟
- 4..... مسجد قبا و نخستین نماز جمعه در مدینه
- 4..... در خانه ابو ایوب انصاری
- 6..... تأسیس مسجد نبوی و احداث منازل
- 7..... پیوند برادری میان مهاجرین و انصار
- 8..... قرار داد صلح با یهود مدینه
- 8..... آغاز اذان
- 8..... ظهور نفاق و منافقین در مدینه
- 12..... آغاز دشمنی های یهود
- 16..... تحویل قبله
- 18..... تعرض قریش به مسلمانان در مدینه
- 18..... اجازه جنگ
- 19..... سریه عبدالله بن جحش و غزوه ابواء
- 21..... فرضیت روزه

جنگ سرنوشت ساز بدر

- 23..... اهمیت جنگ بدر
- 25..... پاسخ مثبت انصار و فداکاری آنان در اطاعت
- 26..... رقابت نوجوانان در جهاد و شهادت

- 26..... تفاوت میان مسلمانان و کفار در تعداد و نیرو
- 27..... مشورت با اصحاب
- 28..... حضرت رسول اکرم (ص)؛ فرمانده جنگ
- 29..... آمادگی برای جنگ
- 30..... دعا و تضرع، زاری و مناجات
- 31..... شناسایی دقیق امت و مشخص کردن مرکز و رسالت آن
- 32..... نبرد بر سر عقیده
- 33..... آغاز پیکار و شدت یافتن آن
- 33..... اولین شهید
- 34..... رقابت برادران در کشتن دشمنان خدا و رسول
- 35..... فتح مبین و آشکارا
- 36..... تأثیر جنگ بدر در مدینه و مناطق همجوار
- 37..... اخوت و برادری در عقیده بالاتر از برادری نسبی است
- 38..... مسلمانان با اسیران «بدر» چگونه رفتار نمودند؟
- 39..... آموزش فرزندان مسلمین در ازای فدیة اسراء
- 39..... غزوات و دسته های دیگر
- 40..... قتل کعب بن اشرف

در مدینه

مدینه چگونه از آن حضرت (ص) استقبال نمود؟

وقتی انصار شنیدند که رسول اکرم (ص) از «مکه» حرکت نموده است، هر روز بعد از نماز فجر برای استقبال از آن حضرت به بیرون «مدینه» رفته و منتظر قدم رسول اکرم (ص) می شدند و تا وقتی که گرمای آفتاب شدید نبود، می ماندند و بعد به خانه های خود باز می گشتند. موسم گرمای تابستان بود. اتفاقاً وقتی که رسول اکرم (ص) تشریف آورد، مردم داخل خانه های خود رفته بودند. یهودیان دیده بودند که انصار هر روز منتظر رسول اکرم (ص) می ماندند؛ اولین کسی که چشمش به رسول اکرم (ص) افتاد، مردی از یهود بود که با دیدن رسول مکرّم اسلام (ص) با صدای بلند فریاد زد و انصار را از تشریف فرمایی رسول گرامی (ص) با خبر ساخت.

انصار همگی به استقبال رسول اکرم (ص) شتافتند. رسول اکرم (ص) همراه «ابوبکر صدیق» زیر سایه درخت خرمایی نشستند. «ابوبکر صدیق» تقریباً همسن رسول اکرم از «ابوبکر» تشخیص دهند. وقتی حضرت «ابوبکر» متوجه این امر شد، با چادر خود بر بالای رسول اکرم (ص) سایه افکند تا مردم حضرت را بشناسند.

حدود ۵۰۰ نفر از انصار در مراسم استقبال رسول اکرم شرکت داشتند. انصار بعد از استقبال حضرت، عرض کردند: یا رسول الله! تشریف بیاورید، شما از هر نظر مأمون و مصون می باشید. ما همگی آماده خدمت هستیم. رسول اکرم (ص) و یار غارش، حضرت «ابوبکر صدیق» پیشاپیش جمعیت انبوه مردم حرکت می کردند، از آن سو تمام مردم «مدینه» برای استقبال و خیر مقدم گفتن بیرون آمده بودند و زنان از پشت بام ها نگاه می کردند و هر یکی از دیگری می پرسید:

«ایهّم هو، ایهّم هو». (او کدامیک است، او کدامیک است؟)

حضرت «انس» (رض) می گوید: ما دوباره هیچ منظره ای مثل آن منظره ای ندیدیم. وقتی حضرت رسول اکرم (ص) و «ابوبکر صدیق» (رض) وارد «مدینه» شدند، همگی مردم اعم از کوچک و بزرگ در حالی که از خانه هایشان بیرون می آمدند، چنین می گفتند:

الله اکبر، رسول الله تشریف آوردند.

الله اکبر، محمد تشریف آوردند.

الله اکبر محمد تشریف آوردند.

الله اکبر رسول الله آمدند.

«براء بن عازب» (رض) که آنوقت خردسال بود می گوید:

« وقتی رسول الله به «مدینه» تشریف آوردند، مردم به قدری از آمدن رسول الله خوشحال و شادمان شدند که هیچگاه این اندازه خوشحال نشده بودند. حتی کنیزک ها می گفتند:

«قدم رسول الله». (رسول الله تشریف آوردند).

مسلمانان از قدوم رسول الله با شادمانی تکبیر گفتند. آنها در طول زندگی خویش به چنین خوشی دست نیافته بودند.

مدینه از شادمانی، یکپارچه شور و سرور بود و در حله های مسرت و افتخار می نازید و می بالید دختران انصار در حالی که غرق در سرور و نشاط بودند این اشعار را می سرودند.

من ثنیات الوداع	طلع البدر علینا
ما دعا الله داع	وجب الشکر علینا
جئت بالامر المطاع	ایها المبعوث فینا

حضرت «انس بن مالک انصاری» که در آن وقت کودک بود می گوید:

« روزی که رسول الله (ص) وارد «مدینه» شدند من آنجا بودم. من هیچ روزی از آن روز، زیباتر و نورانی تر ندیده ام، که رسول الله (ص) نزد ما به «مدینه» تشریف آوردند.»

مسجد قبا و نخستین نماز جمعه در مدینه

رسول اکرم (ص) چهار روز در «قبا» اقامت گزید و آنجا مسجدی بنا نهاد، سپس صبح روز جمعه از آنجا حرکت کرد. و هنگام نماز به محله «بنی سالم بن عوف» رسید و نماز جمعه را در مسجد آنها اقامه فرمود. این اولین نماز جمعه ای بود که آن حضرت در «مدینه» بجا آورد.

در خانه ابو ایوب انصاری

رسول اکرم (ص) به سوی «مدینه» حرکت کردند. مردم، گروه گروه در راه، با وی ملاقات کرده و از حضرت می خواستند که نزد آنها اقامت گزینند. می گفتند: یا رسول الله! شما نزد ما بمانید، ما با تمام امکانات و وسایل خود در خدمت شما هستیم و مهار شتر را می گرفتند. آن حضرت (ص) می فرمود: «خلوا سبیلها فانها مأمورة» (راه شتر را باز بگذارید چرا که او، از جانب خداوند مأمور است). این ماجرا، چندین بار اتفاق افتاد.

وقتی رسول اکرم (ص) از محدوده منطقه «بنی نجار» گذشتند، دختران کوچک در حالی که دفّ می زدند این شعر را می خواندند:

نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد من جار

«ما دختران بنی نجار هستیم، چه خوشبختیم که همسایه ما حضرت محمد است.»

وقتی حضرت به خانه «بنی مالک بن نجار» رسیدند، شتر در جایی که امروز دوازده مسجد نبوی است به زمین نشست. این جا خرمنگاه خرما بود که به دو کودک یتیم از «بنی نجار» تعلق داشت و «بنی نجار» فامیل مادری رسول اکرم (ص) بودند.

رسول اکرم (ص) از شتر فرود آمدند، فوراً «ابو ایوب» (خالد بن زید النجاری الخزرجی) وسایل آن حضرت (ص) را برداشته، به خانه خود بردند و رسول اکرم مهمان او شدند. «ابو ایوب» در ضیافت و گرامیداشت آن حضرت (ص) بسیار کوشیدند.

منزل «ابو ایوب» دو طبقه داشت. حضرت (ص) نخست در طبقه پایین اقامت گزیدند، اما «ابو ایوب» دوست نداشت که خودش در طبقه بالا باشد و رسول اکرم (ص) در طبقه پایین. لذا از رسول اکرم (ص) درخواست کرد که ایشان در طبقه بالا و «ابو ایوب» با خانواده اش در طبقه پایین اقامت نماید. اما رسول اکرم (ص) فرمود: ای ابو ایوب! برای ما و همراهان ما و کسانی که به دیدن ما می آیند راحت تر است که در طبقه پایین باشیم.

«ابو ایوب انصاری» از طبقه ثروتمندان نبود، اما از اقامت رسول الله (ص) در خانه اش بسیار شادمان و خرسند بوده، نسبت به این عنایت بزرگی که پروردگار شامل حال وی کرده بود، او را سپاس می گفت و راضی بود.

محبت، عاطفه ای است که خودش به انسان چنان روش های بهتر خدمت را می آموزد که هیچ چیز دیگری این کار را نمی کند. «ابو ایوب» می گوید: ما برای رسول اکرم (ص) غذای شب درست کرده می فرستادیم. وقتی باقی مانده غذا پیش ما برمیگشت، من و همسرم «ام ایوب» کوشش می کردیم جای دست آن حضرت (ص) را پیدا کرده، از آنجا بخوریم، تا برکت حاصل نماییم. روزی کوزه آبی شکست ما ترسیدیم مبادا آب، به قسمت

پایین بریزید. فوراً من و «ام ایوب» چادری را که بجای لحاف ما بود و چیزی دیگری نداشتیم، گرفته، آب را خشک کردیم تا قطرات آن به پایین چکه نکند و موجب ناراحتی رسول الله نگردد.

تأسیس مسجد نبوی و احداث منازل

رسول اکرم (ص) دو کودکی را که صاحب خرمنگاه بودند، پیش خود خواند و از آنها خواست که زمین خود را بفروشند تا در آن زمین مسجدی بنا کند. آن دو پسر عرض کردند: یا رسول الله ما این زمین را به شما اهداء می کنیم. اما آن حضرت قبول نکردند و بلاخره آن را خریده و مسجد را ساختند.

رسول اکرم (ص) شخصاً در ساختن مسجد، کار می کرد و خشت بر می داشت و مسلمانان نیز از وی پیروی می نمودند.

در اثنای کار، پیامبر بزرگوار (ص) چنین می گفت:

اللهم ان الأجر أجر الاخرة فارحم الأنصار و المهاجرة

«ای خدا، اجر واقعی، اجر آخرت است، پس بر انصار و مهاجرین مهربانی کن.»

مسلمانان بسیار شاد و خوشحال بودند. شعر می سرودند و پروردگارشان را سپاس می گفتند. حضرت رسول اکرم (ص) در خانه «ابو ایوب» هفده ماه اقامت گزید تا این که مسجد و خانه اش ساخته شد، سپس به خانه خود نقل مکان فرمود. مهاجرین همچنان از «مکه» هجرت نموده و به رسول اکرم می پیوستند. سرانجام در «مکه» هیچ مسلمانی باقی نماند، بجز کسی که مبتلای فتنه یا محبوس کفار بود و در «مدینه» خانه ای از خانه های انصار باقی نماند، مگر این که افراد آن مسلمان شدند.

پیوند برادری میان مهاجرین و انصار

رسول الله (ص) میان مهاجرین و انصار، پیوند برادری برقرار نمود. این برادری براساس مواسات و غمخواری بود. انصار در این برادری از یکدیگر سبقت می گرفتند. حتی گاهی کار به قرعه می کشید، آنها به مهاجرین درباره خانه، وسایل، اموال، زمین ها و حیوانات خود اختیار داده، آنها را بر خود ترجیح می دادند.

گاهی انصاری به مهاجری می گفت: نصف مال من از آن شماست آن را ببر و من دو خانم دارم هر کدام مورد پسند شما است، آن را طلاق می دهم. اما مهاجر جواب می داد: خداوند در اهل و مال شما برکت بدهد شما فقط مرا به بازار راهنمایی فرمایید. از جانب انصار، ایثار و از خود گذشتگی بود و از جانب مهاجر خودداری و عزت نفس.

با این اخوت و برادری، اساس یک اخوا اسلامی جهانی که در نوع خود بی نظیر بود، پی ریزی گردید. آری! این اخوت در واقع مقدمه نهضت یک امت صاحب دعوت و رسالت بود که می خواست جهان را در قالب جدیدی براساس عقاید درست و اهداف صحیح شکل دهد و موجبات رهایی آن را از بدبختی و اختلاف فراهم کرده، روابط جدیدی براساس ایمان و اخوت معنوی و تشریک مساعی به وجود آورد.

این پیوند برادری میان مهاجرین و انصار سرآغاز حیات جدیدی برای جهان و بشریت تلقی گردید. به همین دلیل خداوند متعال این دسته از انسان ها را که در شهر کوچکی زندگی می کردند، مورد خطاب قرار داده فرمودند:

(**إِلَّا تَعْلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَثِيرٌ**) سوره انفال آیه ۷۳

« اگر این کار را انجام ندهید در زمین فساد بیشماری به وجود می آید. »

قرار داد صلح با یهود مدینه

رسول اکرم (ص) پیمان نامه ای برای مهاجرین و انصار نوشت و در طی آن با یهود نیز معاهده نمود و آنها را بر دین خودشان باقی گذاشت و برای طرفین شروطی مقرر داشت.

آغاز اذان

وقتی رسول اکرم (ص) در «مدینه» احساس آرامش و اطمینان نمود و دین اسلام استقرار یافت، مردم برای نماز در اوقات معین حاضر می شدند، حضرت خواست تا به طریقی، وقت نماز برای مردم اعلام شود. اما روش رایج نصارا و یهود را که زدن زنگ یا روشن کردن آتش بود، دوست نداشت. در همین موقع بود که خداوند متعال، مسلمانان را با گفتن اذان مشرف نمود و روش آن را در خواب به بعضی از صحابه نشان داد. رسول اکرم (ص) این روش را پسندید و برای مسلمانان مشروع قرار داد. مسئولیت اذان به حضرت «بلال بن رباح حبشی» سپرده شد، بدین ترتیب او مؤذن رسول الله قرار گرفت و تا قیامت لقب «امام المؤذنین» را به خود اختصاص داد.

ظهور نفاق و منافقین در مدینه

در «مکه» نفاق وجود نداشت، چرا که اسلام در آنجا مغلوب بود، نیرو و قوتی وجود نداشت. نفع و ضرری از ناحیه اسلام متوجه کسی نمی شد. هر کسی اسلام می آورد، خود را به مخاطره می انداخت و در معرض ضرر و زیان قرار م داد و دشمنی کفار را علیه خود

برانگیخته و دشمنان را تحریک می کرد، و تنها کسی می توانست به اسلام رو آورد که دارای عزم استوار و ایمان قوی بوده، زندگی و آینده اش را به خاطر بیندازد.

در «مکه» دو نیروی رقیب وجود نداشت، مشرکین غالب و نیرومند بودند، اما مؤمنان، ستم دیده، مظلوم و مستضعف. قرآن مجید وضعیت آن زمان را با بیان بلیغ چنین به تصویر کشیده است:

(وَ اذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيْلٌ مُّسْتَضْعَفُوْنَ فِي الْاَرْضِ يَخَافُوْنَ اَنْ يَّخَطَّفَكُمْ الْاِنْسُ)

سوره انفال آیه ۲۶

«به یاد آورید روزگاری را که شما - مسلمانان در مکه - گروهی انگشت شمار به استضعاف کشیده شده در تمام کره زمین بودید. از این می ترسیدید که مردمان - کافر و مشرک - شما را - جهت نابود ساختن بربایند.»

وقتی اسلام به «مدینه» منتقل و رسول اکرم (ص) با اصحابش آنجا مستقر شدند و دین اسلام رو به گسترش، پیشروی و ترقی نهاد و جامعه اسلامی با تمام لوازمش تشکیل گردید و وضعیت گذشته تغییر یافت. درست در این برهه تاریخی بود که پدیده نفاق ظهور کرد و سر بر آورد. در واقع این، یک پدیده طبیعی بود. چرا که معمولاً پدیده نفاق در محیط هایی ظهور می کند که آنجا دو آیین رقیب هم و دو رهبری متقابل وجود داشته باشند. آری! در چنان محیط هایی یک عنصر سست و مضطرب و متحیر به وجود می آید که میان آن دو آیین مردد می گردد و جرأت ندارد یکی را بر دیگری ترجیح دهد. البته ممکن است گاهی به یکی از آن دو دعوت متمایل شدن و با آن پیمان وفا و محبت ببندد، ولی منافع مادی او گسترش دعوت متقابل و پیروزی آن، به او این اجازه را نمی دهد که موضعش را قاطعانه اعلام کند و طرفداری خود را صریحاً از یک آیین اظهار نماید.

قرآن مجید چنین وضعیت اضطراب آمیزی را، اینگونه به تصویر کشیده است:

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَلِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَلِنْ أَصَابَتْهُ
فِتْنَةٌ ائْتَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ) سوره
حج آیه ۱۱

« و از مردم کسانی هستند که خدا را در حاشیه و کناره پرستش می کنند
دارای عقیده سستی هستند - اگر خیری بدیشان برسد به سبب آن شاد و
آسوده خاطر و - بر دین - استوار و ماندگار می شوند و اگر بلا و مصیبتی
بدیشان برسد عقب گرد می کنند. بدین ترتیب هم دنیا وهم آخرت را از
دست می دهند. مسلماً این زیان روشن و آشکاری است.»

و در جایی دیگر می فرماید:

(مُدْبِدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ) سوره نساء آیه ۱۴۳

« در این میان سرگشته و مرددند. نه با اینان اند و نه با آنان.»

رئیس و سرکرده این منافقان که از «اوس» و «خزرج» و یهود بودند، فردی بنام
«عبدالله ابن ابی بن سلول» بود. وی کسی بود که همه مردم بعد از جنگ «بعثت»
ریاست او را به اتفاق پذیرفتند، این کار تمام شده بود که اسلام آمد، و مردم گروه گروه
در دین خدا داخل شدند. به همین دلیل این شخص به اسلام کینه ورزید و از آن متنفر
گشت.

«ابن هشام» می گوید:

« هنگامی که رسول اکرم (ص) به «مدینه» تشریف آورد، رئیس
«مدینه»، «عبدالله بن ابی» بود. قبلاً «اوس» و «خزرج» بر هیچ کسی از
طرفین اتفاق نظر نداشتند، تا اینکه اسلام آمد. مردم آماده بودند که تاج بر

سر «عبدالله بن ابی» نهند و او را پادشاه خود کنند. در همین دوران خداوند متعال پیامبرش را نزد آنان فرستاد. مردم از «عبدالله بن ابی» منصرف شدند. در نتیجه او نسبت به دین اسلام کینه ورزید و گمان برد که رسول اکرم (ص) سروری و پادشاهی را از وی سلب نموده است. اما وقتی دید که قومش همگی مسلمان شدند، او نیز با اکراه اسلام را پذیرفت. اما در دل، نفاق و کینه را پنهان ساخت.»

بدین منوال کلیه کسانی که در دل‌هایشان مرض - نفاق - بود و خواهان سروری و ریاست بودند نسبت به اسلام کینه ورزیدند و خشمگین شدند، که چرا اسلام کاخ منافعشان را منهدم ساخت و آرزوهایشان را از بین برد؟ چرا به «مدینه» وضعیت جدیدی که به قیمت شکست آنان انجامید بخشید؟ و چرا از مهاجرین و انصار، امت تازه ای ساخت و در دل‌هایشان الفت انداخت؟ بطوری که همگی فدائیان رسول اکرم (ص) شده و محبتش را بر محبت پدران و فرزندان و خانواده مقدم داشتند.

اینجا بود که دل‌های منافقین از خشم و حسد پر شد و دست به توطئه زدند و مترصد فرصت گشتند و از هیچ تلاشی علیه رسول اکرم (ص) دریغ نورزیدند. بدین ترتیب جبهه مخالفی به وجود آمد که در داخل جامعه اسلامی ریشه دوانید.

در چنین احوالی بر مسلمانان مخلص لازم بود که کاملاً خود را آماده نموده و از این افراد بر حذر باشند. زیرا، این دشمنان مخفی مسلمان نما به مراتب از دشمنان علنی خطرناک تر بودند. به همین دلیل قرآن مجید آنها را معرفی نمود و پرده از چهره‌هایشان برداشت و اسلام به روش خاصی با آنها برخورد نمود. در کتابهای سیره و در این کتاب نیز ذکر منافقان و مکاید آنها به کثرت ذکر شده است.

آغاز دشمنی های یهود

یهودیه‌ها بعد از اینکه مدتی در بی طرفی و سکوت بسر بردند، بلاخره دشمنی خود را آغاز کردند. آنها نه تنها در وهله اول، بی طرفی خود را نسبت به مسلمانان و مشرکان حفظ کردند. بلکه تا حدی به مسلمانان بیشتر تمایل داشتند. چرا که در عقیده، نبوت و معاد با وجود اختلاف در تفصیل آنها با هم اشتراک داشتند. و دوباره ذات، صفات الهی و عقیده توحید به مسلمانان نزدیک تر بودند. هرچند این عقیده توحید، به دلیل مجادرت با محیط بت پرستی که در آن مدتهای طولانی بسر برده بودند، ضعیف شده، و در آن غلو و شخصیت پرستی راه یافته بود چنان که در صفحات گذشته بیان شد.

قراین بر این دلالت می کرد که یهودیه‌ها اگر چه اسلام را پذیرفتند، اما حتماً بی طرفی خود را حفظ خواهند کرد. زیرا اسلام کتابهای آنها را تصدیق می کند و پیامبرش به ایمان آوردن به انبیای بنی اسرائیل دعوت می نماید. قرآن مجید از زبان مؤمنان اعلام نموده است:

(كُلُّ أُمَّنٍ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) سوره

بقره آیه ۲۸۵

« همگی مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتابهای وی و پیغمبرانش ایمان داشته و می گویند میان هیچ یک از پیغمبران او فرق نمی گذاریم.»

اگر چنین می شد، یعنی یهودیه‌ها صمیمانه با اسلام همراهی می کردند، مسلماً، نه تنها تاریخ اسلام بلکه تاریخ بشریت با سرنوشت دیگری دچار می شد و دعوت اسلامی از مشکلات متعددی که در نتیجه درگیری اسلام و یهودیه‌ها به وجود آمد، مصون می ماند و از گرفتاریهایی که در نتیجه جنگ مسلمانان در اولین دوران با یهودیه‌های نیرومند، تحصیل کرده و ثروتمند، اتفاق افتاد، رهایی می یافت.

اما متأسفانه، این کار به دو سبب صورت نگرفت. سبب اول: حسادت، تنگ نظری، جمود و تعصب یهودیها که جزء طبیعتشان شده بود.

سبب دوم: همان عقاید باطل، اخلاق پست و عادات بد یهود بود که قرآن مجید آن را مورد نکوهش قرار داده و پرده از تاریخ گذشته شان بر داشته بود، که آنها همیشه با انبیای الهی و دعوت‌هایشان مبارزه کرده و آنها را به قتل می رساندند. بر خداوند دروغ گفته و نسبت به مال و ثروت حریص بودند. از رباخواری با وجود نهی الهی دریغ ننموده، از خوردن حرام و مال مردم باک نداشتند و تورات را هم تحریف کرده و نسبت به زندگی دنیا سخت دل بسته بودند و غیره.

اگر به جای رسول اکرم (ص) یک رهبر سیاسی می بود. از این وضعیت پیچیده (که بر «مدینه» حاکم بود) حساب می برد و اگر با آنها از در تملق و چاپلوسی و دوستی در نمی آمد، حداقل از برانگیختن خشم و دشمنی آنان پرهیز می کرد. اما ان حضرت (ص) پیامبری بود که به تبلیغ رسالت و اظهار حق و تشخیص آن از باطل و عدم سازش با فساد و گمراهی مأموریت داشت و مکلف بود که همه گروه ها و ملت ها را که یهود و نصارا نیز جز آن بودند به اسلام دعوت نماید هر چند این دعوت، گران تمام شود و توأم با مشکلات باشد. آری! همین است روش پیامبرانه که کلیه پیامبر گذشته نیز طبق همین روش عمل می کردند، همین است شیوه درست و همین است تفاوت اصلی میان خط سیاست و نبوت و رهبران سیاسی و ملی با پیامبران الهی و مرسل. (یعنی پیامبران در هر شرایط دین حق را اظهار می سازند، اما رهبران سیاسی حق را فدای مصلحت زمان و مکان می کنند).

این طرز عمل رسول اکرم (ص) با یهود، بر عقاید، اخلاق و زندگی یهود ضربه زد و آنها را علیه اسلام و مسلمین تحریک نمود. اینجا بود که یهود موضع خود در قبال اسلام را

تغییر دادند و دشمنی و مخالفت سری و علنی را با اسلام آغاز نموده و وارد میدان مبارزه گردیدند.

نویسنده و دانشمند یهودی «اسرائیل ولفنسون» عوامل و اسباب این مخالف را منصفانه و دقیق بررسی نموده و می گوید:

« اگر تعالیم پیامبر اسلام فقط در حد مبارزه با بت پرستی می بود و یهود را به قبول رسالت خود مکلف نمی کرد، قطعاً نزاعی میان یهود و مسلمانان در نمی گرفت.

در آن صورت یهود به تعالیم پیامبر اسلام با دیده احترام و تقدیر می نگریستند و آن را مورد تأیید قرار داده با مال و جان مساعدت می نمودند، تا این که بت ها را بشکنند و عقاید مشرکانه را از بین ببرند. مشروط بر این که به خود یهود و دینشان تعرض نکند و آنها را مکلف به پذیرفتن رسالت جدید ننماید. چرا عقلانیت یهودی حاضر نبود در مقابل چیزی که آن را از دینش منصرف کند، تسلیم شود و به پیامبری که بنی اسرائیل نباشد، ایمان بیاورد.»

عامل دیگری که موجب خشم و غضب یهود علیه دین اسلام گردید، این بود که بعضی از دانشمندان یهود مانند «عبدالله بن سلام» که دارای مرتبه بزرگی نزد آنها بودند، به آغوش اسلام روی آوردند.

یهودیهها هرگز انتظار نداشتند شخصی مانند وی اسلام را قبول کند. طبعاً این جریان کینه پنهان شده یهود را تحریک نمود.

یهودیهها به مخالفت با اسلام و فاصله گرفتن از آن اکتفا نمودند، بلکه دشمنی شان به جایی رسید که بت پرستان و مشرکین را بر مسلمانان ترجیح دادند. با آنکه در عقیده توحید و عبادت خدای واحد با مسلمانان همسو بودند. و این چیز کاملاً مقتضای عقل و انصاف بود که اگر از یهود خواسته می شد، در مورد دین اسلام و مذهب بت پرستی قضاوت نمایند، آنها با وجود اختلاف شان با مسلمین به برتری اسلام بر بت پرستی گواهی بدهند.

اما دشمنی با اسلام به آنها اینجازه را نداد چنین قضاوتی کنند. و حتی روایت شده که وقتی دانشمندان یهود به ملاقات سرداران «مکه» رفتند، آنها از یهود پرسیدند:

(یا معشر الیهود! انکم اهل الکتاب الاول، العلم بما اصبحنا نختلف فیه، نحن و محمد، أفدیننا خیر ام دینه؟ قالوا: بل دینکم خیر من دینه و اتم اولی بالحق)

« ای گروه یهود! شما اولین اهل کتاب هستید. اختلافی که میان ما و محمد وجود دارد، شما آن را می دانید. به نظر شما دین ما بهتر است یا دین محمد؟ آنها گفتند: دین شما بهتر از دین محمد است و شما به حق سزاوارترید.»

دانشمند یهودی دکتر «اسرائیل ولفنسون» این جریان را چنین تحلیل کرده است:

« آنچه که واقعاً یهود را قابل سرزنش می گرداند و هر فردی از مسلمانان و یهود را که به خدای واحد ایمان دارد دردمند می سازد، همان گفتگویی است که میان چند تن از یهود و قریش بت پرست انجام گرفت که یهودیهها آیین قریش را بر دین اسلام برتر شمردند.»

نویسنده مزبور اضافه می کند:

« درست است که ضرورت های جنگی برای امت ها، استفاده از حيله و دروغ و متوسل شدن به فریب را جهت غلبه یافتن بر دشمن مباح قرار می دهد. اما با این وصف، بر یهودیها لازم بود که مرتکب چنین اشتباه آشکاری نشوند و جلوی سران قریش، پرستش بت ها را از عقیده توحید اسلامی افضل قرار ندهند. گرچه در آن صورت هدفشان از قری برآورده نمی شد. ولی به هر حال «بنی اسرائیل» که قرن ها پرچم توحید را به نام نیاکان خود در میان بت پرستان بلند کرده و در راه توحید، مشکلات و رنجهای فراوانی را در طول تاریخ متحمل شده بودند. آنروز بر آنها لازم بود که جهت سرکوبی مشرکین از هیچ فداکاری دریغ نوزند.

قرآن مجید به همین مطلب اشاره می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ
لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُوَ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا) (سوره نساء آیه ۵۱)

« آیا خبر نداری از آنانی که بهره ای از کتاب داده شدند. از این که به جبت و طاغوت ایمان آوردند و گفتند به کسانی که به خدا و رسولش کفر ورزیدند این سخن را که اینان از مسلمانان بر راه هدایت استوارترند.»

تحویل قبله

حضرت رسول اکرم (ص) و مسلمانان بعد از تشریف آوردن آن حضرت (ص) به «مدینه» شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز می خواندند. اما رسول اکرم (ص) دوست داشت که به سوی کعبه نماز گزارد. از طرفی دیگر، عرب های مسلمان که محبت و تعظیم کعبه

در سرشت آنان و با گوشت و خون شان عجین شده بود هیچ جایگاه دیگری را با کعبه برابر نمی دانستند و هیچ قبله دیگری را مانند «ابراهیم» و «اسماعیل» نمی دانستند. در واقع قبله قرار دادن «بیت المقدس» برای مسلمانان آزمایش بزرگی بشمار می رفت. اما آنها به هر حال «سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا» گفته، تسلیم شدند. و گفتند: «آمنا به کل من عند ربنا» (ما ایمان آوردیم به آن، همه چیز از جانب پروردگار ماست) آنا فقط به این نکته توجه داشتند که در هر حال باید از رسول اکرم (ص) اطاعت نمایند و در برابر احکام الهی تسلیم شوند، هرچند بر خلاف خواست آنها باشد و با عرف و عادت هایشان درست در نیاید.

وقتی خداوند متعال دل‌هایشان را برای تقوا و تسلیم در مقابل خود، امتحان نمود، آنگاه دستور تحویل قبله را برای رسول اکرم (ص) و مسلمانان نازل فرمود:

(وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ لَنْ كَانَتْ لِكَبِيرَةٍ إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ)
سوره بقره آیه ۱۴۳

« و بی گمان شما را امتی میانه رو کرده ایم تا گواهانی بر مردم باشید. و پیغمبر نیز بر شما گواه باشد. و ما قبله ای را که بر آن بوده ای، قبله ننموده بودیم مگر اینکه بدانیم چه کسی از پیغمبر پیروی می نماید و چه کسی به عقب بر می گردد و اعراض می نماید. و اگر چه بس بزرگ و دشوار است مگر بر کسانی که خدا ایشان را رهنمون کرده باشد.»

مسلمانان در حالی که از خداوند متعال و رسول گرامی اش اطاعت می کردند. به سوی کعبه متوجه شدند، بدین ترتیب کعبه تا روز قیامت قبله مسلمانان قرار گرفت. و هرکجا که باشند موظف هستند به سوی کعبه نماز بگذارند.

تعرض قریش به مسلمانان در مدینه

وقتی اسلام در «مدینه» استقرار یافت و «قریش» متوجه شدند که اسلام مرتباً در حال رشد و شکوفایی است و هر روز گسترش و اقتدار اسلام بیشتر می‌گردد؛ و اگر این وضع ادامه یابد، زمام امور از دست شان بیرون خواهد رفت و بعد از اینکه اسلام خوب نیرو بگیرد، دیگر از عهدهٔ مقابله با آن بر نخواهند آمد. اینجا بود که «قریش» آستین عداوت و دشمنی را بالا زد و از هر طرف علیه مسلمانان فریاد بر آورد. اما خداوند متعال به مسلمانان دستور داد که صبر و گذشت را پیشه گیرند، فرمود:

(كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ) سوره نساء آیه ۷۷

« دست هایتان را نگاه دارید و نماز را بپای دارید.»

منظور این بود که از این طریق لذات زندگی در نظرشان حقیر شود و اطاعت و فرمان برداری خدا و مخالف با نفس و ایثار و فداکاری برایشان آسان و سهل گردد.

اجازه جنگ

وقتی مسلمانان شوکت یافتند و بازویشان قوت گرفت، خداوند متعال با آنان اجازه جنگ داد. اما جنگ را بر آنان فریضه قرار نداد. چنان که می‌فرماید:

(أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ) سوره حج آیه ۳۹

« برای آنهایی که می‌خواهند با دشمن بجنگد اجازه جنگ داده می‌شود این اجازهٔ جنگ به سبب آنست که آنان مظلوم واقع شده‌اند و البته خداوند بر یاری دادن آنها تواناست.»

سریه عبدالله بن جحش و غزوه ابواء

رسول اکرم (ص) بعد از اجازه جنگ، دسته ها و هایتهایی را به سوی قبایل مختلف و اطراف «مدینه» می فرستاد. اغلب اوقات، جنگی در نمی گرفت. البته خواهی زد و خوردهایی اتفاق می افتاد، که موجب رعب و وحشت در دل‌های مشرکین می گردید و شوکت و فعالیت مسلمانان را نمایان می کرد.

از میان این سریه ها، سریه «عبدالله بن جحش» بیش از سریه های دیگر قابل ذکر است. در همین سریه، آیه ای نازل شد که دلالت بر این می کند، قرآن مجید عمل مسلمانان را اگر اشتباه باشد، مورد تأیید قرار نمی دهد. چرا که قرآن مجید، ترازوی عدلی است که درباره همه امت ها و گروه ها عادلانه قضاوت می نماید.

اینک خوانندگان عزیز را به اختصار در جریان این سریه قرار می دهیم:

حضرت رسول اکرم (ص) «عبدالله بن جحش اَسدی» را در رجب سال دو هجرت با تفاق هشت تن از مهاجرین مأموریت داد تا راه خدا بیرون روند. نامه ای نیز نوشت و به وی سپرد و فرمود که آن را نخواند مگر این که دور روز مسافت راه را طی کرده باشد، آنگاه نامه را گشوده و آن را بخواند و به محتوای نامه عمل کند و متوجه باشد که هیچ کدام از همراهان خود را به اجرای آن مجبور نکند.

«عبدالله بن جحش» بعد از دو روز طی کردن راه، نامه را گشود، و آن را قرائت نمود. محتوای نامه این بود:

« وقتی نامه را خواندی به راه خود ادامه بده تا این که به مقام «نخله» که بین مکه و طائف قرار دارد، برسی. آنجا که رسیدی احوال «قریش» را زیر نظر بگیر و ما را در جریان آن قرار بده.»

«عبدالله بن جحش» بعد از خواندن نامه گفت: چشم! اطاعت می شود. آنگاه به همراهان خود گفت: رسول اکرم (ص) به من دستور داده است که تا «نخله» پیش بروم و در آنجا از احوال «قریش» تجسس و تحقیق به عمل آوردم و سپس رسول اکرم (ص) را در جریان امر قرار دهم. البته حضرتش مرا از این که شما را مجبور به این کار کنم منع فرموده است. لذا هر کسی از شما آرزوی شهادت دارد با ما بیاید و هر کسی دوست ندارد، می تواند برگردد من خودم دستور رسول اکرم (ص) را اجرا خواهم کرد. «عبدالله» به راهش ادامه داد، همراهانش نیز با وی حرکت کرده، و هیچ کسی به عقب برنگشت.

از قضا هنگامی که «عبدالله» و یارانش، به مقام «نخله» فرود آمدند، قافله ای از «قریش» از کنار آنها گذشت. این قافله را «عمرو بن الحضرمی» همراهی می کرد. آنگاه وقتی گروه «عبدالله» دیدند، ترسیدند. «عکاشه بن محسن» (رض) که سر خود را تراشیده بود خود را نشان داد. تا او را دیدند احساس امنیت کردند و گفتند: اینها قصد عمره دارند، از اینها خطری نداریم، «عبدالله» و یارانش با هم مشورت کردند. این روزها، مصادف بود با آخرین روزهای ماه رجب، مسلمانان در اثنای مشورت گفتند: اگر اینها را بگذاریم، که امشب وارد محدوده حرم شوند، از دسترس ما خارج خواهند شد. و اگر اینها را بکشیم این قتل در ماه حرام خواهد بود، ابتدا دچار تردید شده و از اقدام منصرف شدند. اما دوباره خود را آماده کردند و تصمیم گرفتند که بر هر کسی قدرت یابند، او را کشته و هر چه همراه داشته باشد، به تصرف خود در آوردند.

بدین جهت، «واقد بن عبدالله التمیمی» تیری به سوی «عمرو بن الحضرمی» پرتاب کرد او را به قتل رساند و دو نفر دیگر را به اسارت گرفتند. بلاخره «عبدالله بن جحش» و یارانش همراه قافله و دو نفر اسیر به «مدینه» باز گشتند.

وقتی خدمت رسول اکرم (ص) مشرف شدند، حضرت فرمود: من که به شما دستور جنگ در ماه حرام نداده بودم. لذا قافله و دو اسیر را وقف کرد و از آنها چیزی نپذیرفت. وقتی رسول الله (ص) چنین گفتند، «عبداللّه» و همراهانش بسیار نادم و پشیمان شدند و گمان کردند که هلاک شده اند. مسلمانان آنها را بشدت مورد نکوهش قرار دادند. «قریش» از این جریان خوراک تبلیغاتی بدست آوردند و گفتند: محمد و یارانش احترام ماه حرام را زیر پا گذاشتند و خونریزی براه انداختند. خداوند متعال در همین باره آیات ذیل را نازل فرمود:

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ
اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ
مِنَ الْقَتْلِ)

« از تو درباره حکم جنگ در ماه حرام می پرسند! در جواب بگو جنگ در ماه حرام گناه بزرگی است، و البته باید بدانید که سد نمودن مردم از راه خدا، و کفر ورزیدن به خداوند است و قطعاً آشوب گری بزرگتر از قتل است.»

فرضیت روزه

وقتی عقیده اسلامی در دل‌های مسلمانان راسخ شد و نسبت به نماز علاقه پیدا کردند و برای پذیرش احکام شرعی چنان آماده شدند که گویی در انتظار آن بسر می برند، آنگاه خداوند متعال در سال دوم هجرت روزه را فرض قرار داد و آیه های ذیل نازل گردید:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ

تَتَّقُونَ) سوره بقره آیه ۱۸۳

« ای کسانی که ایمان آوردید، لازم کرده شده بر شما روزه چنانکه لازم کرده شد بر کسانی که پیش از شما بودند تا باشد که پرهیزگاری کنید.»

(شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان

فمن شهد منکم الشهر فلیصمه) سوره بقره آیه ۱۸۵

« ماه رمضان آن است که فرود آورده شد در قرآن، راهنمایی برای مردم و سخنان روشن از هدایت و از جدا کردن حق و باطل، پس هر کس دریابد از شما آن ماه را، باید روزه بگیرد.»

جنگ سرنوشت ساز بدر

سال دوّم هجرت

اهمیت جنگ بدر

جنگ «بدر» که بنام «غزوه البدر الکبری» معروف است، در رمضان سال دوم هجری به وقوع پیوست. این جنگ سرنوشت امت و دعوت اسلامی را که در واقع سرنوشت معنوی بشریت با آن وابسته بود، رقم زد.

در طول تاریخ اسلامی هر نوع پیروزی و موفقیتی که حاصل شده و هر حکومتی که تأسیس گردیده، همگی مدیون آن فتح مبینی هستند که در میدان «بدر» تحقق یافت. به همین دلیل الله - عزوجل - این معرکه را «یوم الفرقان» نام نهاده و فرموده است:

(لَنْ كُنْتُمْ آمِنُمْ بِاللّٰهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ، يَوْمَ التَّمَيِّ الْجَمْعَانِ)

سوره انفال آیه ۴۱

« اگر به خدا و بدانچه بر بنده خود در روز جدایی کفر و ایمان نازل کردیم، ایمان دارید؛ روزی که دو گروه مؤمنان و کافران رو در روی هم قرار گرفتند.»

ماجرای مفصل غزوه «بدر» بدین قرار است:

به حضرت رسول اکرم (ص) خبر رسید که «ابوسفیان بن حرب» با کاروان بزرگ «قریش» که اموال همه مردم در آن است، از شام حرکت کرده است. در این زمان، «قریش» با مسلمانان در حال مبارزه بودند و از هیچ کوششی علیه اسلام و ایجاد مانع در راه الله پدید آوردن مشکلات برای مسلمانان دریغ نمی ورزیدند.

آنها تمام اموال، ثروتها و نیروهای خود اعم از اسلحه و سواری و غیره را بر ضد اسلام و تضعیف مسلمین بکار می بردند و دسته ها و نظامیان آنها تا مرزهای «مدینه» و چراگاههای آن می آمدند.

لذا وقتی رسول اکرم (ص) اطلاع یافت که «ابوسفیان» سخت ترین دشمن اسلام در رأس یک کاروان تجارتي از «شام» بر می گردد، مردم را برای تعرض به این کاروان فرا خواند؛ البته آن طور که لازم بود، خود را آماد نکرد، زیرا هدف آن حضرت (ص) جنگ نبود، بلکه می خواستند اموال کاروان را بدست آورند، از آن طرف «ابوسفیان» از حرکت رسول الله و هدفش اطلاع یافت. فوراً فرستاده ای برای تقاضای کمک نزد «قریش» به «مکه» فرستاد. همینکه فرستاده، به «مکه» رسید، «قریش» بی درنگ آماده شدند، حتی بعضی از قبایل اطراف را نیز بسیج کردند. کمتر کسی از شاخه های «قریش» عقب ماند و همگی در کمال تعصب و خشم و کینه آماده شدند.

پاسخ مثبت انصار و فداکاری آنان در اطاعت

وقتی خبر حرکت و بسیج عمومی «قریش» به رسول اکرم (ص) رسید؛ از اصحاب، مشورت خواست. منظورش این بود که از رأی انصار با خبر گردد، چرا که انصار با رسول اکرم (ص) بیعت کرده بودند که فقط در داخل «مدینه» از حضرت رسول اکرم (ص) محافظت نمایند.

به همین دلیل، حضرت می خواست از رأی آنان در صورت خارج شدن از «مدینه» مطلع شود. در این جلسه، مهاجرین نظر خود را به بهترین وجه، اظهار داشتند. حضرت دوباره از آنها پرسیدند، آنها همچنان آمادگی خود را اعلام کردند، حضرت برای بار سوم از آنها نظر خواهی نمودند. اینجا بود که انصار متوجه شدند که منظور رسول اکرم (ص)، آنان هستند. پس «سعد بن معاذ» (رض) به نمایندگی از انصار، زبان به سخن گشود و گفت: یا رسول الله! مثل اینکه اشاره شما به طرف ما است. شاید فکر می کنید که انصار وظیفه خود را تنها در این می دانند که فقط شما را در شهر خود یاری کنند، من قاطعانه از جانب انصار می گویم که به هر طرف می خواهی حرکت کن و با هر کسی می خواهی ارتباط برقرار فرما و از هر کسی می خواهی ارتباطات را قطع کن. از اموال ما هر چه دوست داری بگیر و هرچه می خواهی به ما بده. البته آنچه را که از ما می ستانی به مراتب نزد ما محبوب تر از آن خواهد بود که برای ما می گذاری و هر دستوری که صادر بفرمایی ما تابع امر شما هستیم. سوگند به خدا، اگر تا «برک غمدان» بروی، ما همراه شما خواهیم آمد و اگر ما را از این دریا عبور دهی، عبور خواهیم کرد.

حضرت «مقداد» که از جانب مهاجرین سخن می گفت، عرض کرد: یا رسول الله! ما هرگز سخنی را که قوم «موسی» به او گفتند: «بروید شما و خدایتان، بجنگید ما اینجا نشسته ایم» به شما نخواهیم گفت، ما قطعاً از جانب راست و چپ شما و از جانب

جلو و پشت سر شما به جنگ و دفاع خواهیم پرداخت. وقتی رسول اکرم (ص) این پاسخها را شنید، چهره گرمی اش درخشید و از پاسخ اصحابش مسرور شد و فرمود: «**سپروا و ابشروا**» (بروید و مزده بگیرید).

رقابت نوجوانان در جهاد و شهادت

وقتی مسلمانان به سوی «بدر» حرکت کردند، نوجوان کم سن و سالی بنام «عمیر بن ابی وقاص» که شانزدهمین بهار عمرش را پشت سر گذاشته بود، در جمع مسلمانان، به سوی «بدر» خارج شد. او می ترسید مبادا رسول اکرم (ص) او را به دلیل کم بودن سنش رد نماید. می کوشید تا از نگاه مردم پنهان شود. برادر بزرگترش «حضرت سعد بن ابی وقاص» (رض) از وی پرسید: چرا خودت را پنهان می کنی؟ «عمیر» گفت: می ترسم مبادا رسول اکرم (ص) مرا بازگرداند در حالی که من به شدت علاقه مندم که در جنگ شرکت کنم. شاید پروردگار شهادت نصیبم گرداند.

حدس «عمیر» درست بود. زیرا وقتی رسول اکرم (ص) اطلاع یافت، تصمیم گرفت این جوان شانزده ساله را بازگرداند؛ اما «عمیر» بشدت گریست، طوری که رسول اکرم (ص) دلش برای او سوخت و به وی اجازه شرکت در جنگ را مرحمت فرمود. «عمیر» در جنگ شرکت کرد و به مقام رفیع شهادت نایل آمد.

تفاوت میان مسلمانان و کفار در تعداد و نیرو

رسول اکرم (ص) به همراه ۳۱۳ نفر سریعاً به سوی «بدر» حرکت کرد. مرکب های آنها در این سفر از دو رأس اسب و هفتاد شتر تجاوز نمی کرد، بر هر شتر دو یا سه نفر به

نوبت سوار می شدند. امتیازی بین فرمانده و سرباز، تابع و متبوع وجود نداشت. حضرت رسول اکرم (ص) و «ابوبکر» و «عمر» و صحابه بزرگ نیز امتیاز خاصی نداشتند.

رسول اکرم (ص) پرچم جنگ را بدست «مصعب بن عمیر» داد. پرچم مهاجرین بدست حضرت «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) و پرچم انصار بدست حضرت «سعد بن معاذ» (رض) قرار داشت.

وقتی «ابوسفیان» از حرکت مسلمانان اطلاع یافت، مسیر کاروان را به طرف جنوب یعنی ساحل دریا تغییر داد و اینگونه خودش نجات یافت و کاروانش نیز جان سالم به در برد. سپس به «قریش» نامه نوشت و توصیه کرد که برگردید، چرا که شما به قصد محافظت کاروان بیرون آمده اید؛ «قریش» قصد بازگشت نمودند، اما «ابوجهل» قبول نکرد و گفت: چاره ای جز جنگ نداریم. تعداد افراد «قریش» بیش از هزار نفر بود. در میان آنها سرداران و رؤسای طوایف و اسب سواران و قهرمانان معروف شرکت داشتند. وقتی رسول اکرم (ص) این وضعیت را مشاهده کرد، فرمود: «هذه مكة قد ألت اليكم افلاذكدها» (این مکه است که جگر گوشه های خود را به سوی شما حرکت داده است).

مشورت با اصحاب

«قریش» به حرکت خود ادامه داده و در آن سوی وادی «بدر» فرود آمدند. مسلمانان در این سوی «بدر» موضع گرفتند. در این موقع «حباب بن منذر» عرض کرد: یا رسول الله! آیا این جایگاه را به فرمان خداوند متعال انتخاب نموده ای که در آن صورت حق نداریم به اندازه یک وجب هم عقب و جلو برویم، یا این که رأی حضرت است و مصلحت

جنگ چنین اقتضا می کند؟ حضرت فرمودند: خیر، این نظر شخصی من است و براساس مصلحت امور جنگ چنین جایگاهی انتخاب شده است.

آنگاه «حباب بن منذر» (رض) گفت: یا رسول الله! اگر چنین است، پس این جایگاه مناسب نیست و او جایگاه مناسب تری را پیشنهاد کرد. حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند: نظر بسیار خوب و جالب توجهی ارایه کردی. آنگاه حضرت با تفاق یارانش از آنجا به کنار آبی که نزدیک دشمن بود نقل مکان کردند و در آنجا فرود آمدند.

رسول الله (ص) و اصحابش شبانگاه کنار آب رفتند و حوض هایی درست کردند. آن حضرت (ص) به کفار اجازه دادند که از آب آشامیدن استفاده کنند. آن شب خداوند متعال باران شدیدی فرو فرستاد که برای مشرکین بسیار سخت بود و آنان را از پیشروی باز داشت. اما برای مسلمانان مایه رحمت گردید، زمین را هموار و سخت کرد و قدمها را ثابت و قلبها را محکم نمود. در همین خصوص می فرماید:

(وَ يُزَلُّ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءٌ لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ)
سوره انفال آیه ۱۱

« و از آسمان آب بر شما باراند، تا بدان شما را پاکیزه دارد و آلودگی، وسوسه های شیطانی را از شما دور سازد و دلهایتان را ثابت نماید و گامها را استوار دارد.»

حضرت رسول اکرم (ص)؛ فرمانده جنگ

در همین موقع موهبت های فرماندهی نظامی حضرت رسول اکرم (ص) در کنار رسالتش که منبع اصلی هدایت و الهام است تبلور یافت و روشن شد که آن حضرت (ص) در بسیج

لشکر و پیش بینی و پیشگیری از خطر و تشخیص بسیار دقیق ساز و برگ جنگی و تعداد لشکریان دشمن چقدر صلاحیت و کفایت و دقت عمل دارند.

آمادگی برای جنگ

برای رسول اکرم (ص) سایه بانی روی تپه مشرف بر جبهه جنگ ساخته شد، آن حضرت (ص) شخصاً از محل کارزار دیدن نمود و با اشاره دست مبارکش، قتلگاه افراد مختلف را نشان می داد و می فرمود: اینجا قتلگاه فلان است و آنجا فلان کس به قتل می رسد؛ ان شاءالله.

پیشگویی آن حضرت (ص) آن طور که فرموده بود، تحقق یافت؛ زیرا هر یک از کشته شدگان، دقیقاً در جای پیش بینی شده به قتل رسیده بودند.

وقتی مشرکین آماده کار زار شدند و دو لشکر متخاصم در برابر یکدیگر قرار گرفتند، حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند:

(اللهم هذه قریش جاءت بخيلائها و فخرها. جاءت تحاريك و تكذب رسولك)

« بار الهها، این است قریش، با غرور و افتخار وارد میدان شده تا با تو بجنگد و فرستاده ات را تکذیب نماید.»

شب جمعه و هفدهم رمضان بود. وقتی صبح شد، «قریش» با دسته های جنگی خود وارد میدان شدند و رویاروی لشکر اسلام قرار گرفتند و هر دو گروه در مقابل هم صف آرای نمودند.

دعا و تضرع، زاری و مناجات

رسول اکرم (ص) پس از آنکه از لشکرشان دیدند، به سایه بان خویش که در حقیقت مقررماندهی بود، بازگشتند، حضرت «ابوبکر» (رض) نیز همراه آن حضرت (رض) وارد سایه بان شدند. حضرت (ص) در حضور حق به دعا و تضرع و مناجات پرداختند، زیرا می دانستند که اگر تکیه مسلمانان بر نیرو و امکانات ظاهری باشد، نتیجه روشن است، همان نتیجه ای که هر ضعیف در مقابل قوی بدست می آورد. آری! اینجا بود که وقتی رسول اکرم (ص) هر دو کفه ترازوی جنگ را به دقت نگریست، متوجه شد که ظاهراً جنگی نابرابر در شرف وقوع است.

پس متوجه خداوند متعال شد و استغاثه نمود، بی تردید او ذاتی است که هیچ قدرتی نمی تواند فرمانش را ملغی کند و مانع از تنفیذ اراده اش گردد.

(وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)

« و نیست کمک و یاری مگر از جانب خدا.»

آری! رسول الله (ص) برای این دسته از مؤمنین که تعدادشان اندک بود و از نظر تجهیزات صفر بودند، نزد خدا شفاعت کرد و گفت:

(اللَّهُمَّ ان تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةَ لَا تَعْبُدْ بَعْدَهَا فِي الْأَرْضِ)

« بار الها! اگر این گروه کوچک نابود گردد، دیگر کسی تو را مورد عبادت قرار نخواهد داد.»

آن حضرت (ص) در دعا و تضرعش با پروردگار خود می گفت:

(اللهم أنجزني ما وعدتني، اللهم نصرک)

« بارالها! به وعده ای که به من داده ای، وفا کن. بارالها! یاری خودت را

تحقق بخش.»

پیامبر اکرم (ص) در این اثنا دستهایش را چنان بالا می برد که ردایش از شانه های مبارک پایین می افتاد. حضرت «ابوبکر صدیق» (رض) آن حضرت (ص) را تسلی خاطر می بخشید و از کثرت زاری و لابه اش بر وی ترحم می کرد.

شناسایی دقیق امت و مشخص کردن مرکز و رسالت آن

حضرت رسول اکرم (ص) برای این گروه با ایمان در حساس ترین برهه تاریخی شفاعت نمودند و با کوتاه ترین و پر محتوا ترین عبارتی که در عین حال حکایت از اعتماد، نگرانی، آرامش و نیایش می کرد، منزلت و مقام رفیع این امت را در میان سایر امت ها بیان و مشخص کردند و هدف این امت و ارزش کار و مسئولیت آن را که همانا دعوت الی الله و توحید خالص و یکتا پرستی است، تبیین نمودند.

آری! این چنین شد. و به راستی که پیروزی درخشان و معجزه آسایی که در «بدر» حاصل شد و تجربه های گذشته را ابطال نمود، بزرگ ترین دلیل بر صدق گفتار رسول اکرم بود و ثابت کرد که رسول اکرم (ص) چقدر دقیق این امت و جایگاه رفیعش را تبیین کرده است.

نبرد بر سر عقیده

رسول اکرم (ص) نزد اصحاب رفت و آنان را به نبرد تشویق و تشجیع نمود. در همین هنگام، «عتبه» فرزند «ربیع» و برادرش «شیبه» و فرزندش «ولید» از صف لشکریان دشمن به قصد هم‌آوری بیرون آمدند. وقتی میان دو صف رسیدند، مسلمانان را به مبارزه طلبیدند. از جانب مسلمانان سه نفر از جوانان انصار به مقابله با آنها شتافتند. آنها پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما گروهی از انصار هستیم. مکیان گفتند: همتایان گرامی قدری هستید. ولی به سوی ما، عموزادگان ما را بفرستید.

اینجا بود که رسول اکرم (ص) فرمود: برخیزید! ای «عبیده فرزند حارث»، ای «حمزه» و «علی»!

قریشی‌ها گفتند: آری! اینها همتایان گرامی ما هستند.

مبارزه آغاز شد. «عبیده» که از همه مسن‌تر بود در مقابل «عتبه» قرار گرفت و «حمزه» با «شیبه» و «علی» با «ولید» مقابل هم قرار گرفتند. دیری نگذشت که «حمزه» و «علی» بر حریفان خود غلبه یافته، آنها را به قتل رساندند. اما بین «عبیده» و «عتبه» مبارزه همچنان ادامه داشت و ضربات سختی به یکدیگر وارد می‌کردند.

سرانجام حضرت «حمزه» و حضرت «علی» با شمشیرهایشان به «عتبه» حمله نموده، کارش را تمام کردند و «عبیده» را در حالی که سخت مجروح شده بود، به خارج از میدان جنگ منتقل کردند، ولی «عبیده» بر اثر شدت جراحات وارده، به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

آغاز پیکار و شدت یافتن آن

دو سپاه دشمن به همدیگر یورش بردند و جنگ تن به تن آغاز گشت. اینجا بود که رسول اکرم (ص) فرمودند:

(قوموا الى جنة عرضها السموات والارض)

« برخیزید به سوی بهشتی که پهنای آن به اندازه آسمانها و زمین است.»

اولین شهید

حضرت «عمیر بن الحمام الانصاری» (رض) در همین اثنا برخاست و گفت: یا رسول الله! چنان بهشتی است که پهنایش به قدر آسمانها و زمین است؟ حضرت فرمودند: آری! «عمیر» گفت: به! به! یا رسول الله! حضرت فرمودند: چه چیزی تو را واداشت که به به گویی؟ گفت: یا رسول الله! قسم بخدا چیزی جز این نبود، مگر اینکه آرزو نمودم از اهل همین بهشت باشم. حضرت فرمودند: شما از اهل همین بهشت هستید. «عمیر» در حالی این کلمات را از زبان مبارک رسول خدا شنید که مقداری خرما از خورجین خود درآورده بود تا سد جوع کند. سپس گفت: اگر من این خرماها را بخورم، خیلی طول می کشد. پس آنها را انداخت و مشغول نبرد گردید و آنقدر جنگید که سرانجام شهید شد. او اولین فردی بود که در غزوه «بدر» به شهادت رسید.

مردم همچنان در میدان کارزار، شکیبا و پا برجا بودند و پروردگارشان را خوب ذکر می کردند. حضرت رسول الله (ص) نیز به شدت مبارزه نمود و از همه مردم به دشمن نزدیک

تر بود و بیش از دیگران می‌جنگید، خداوند متعال نیز فرشتگان را با رحمت و امداد نازل فرمود، که با مشرکین وارد جنگ شدند.

خداوند متعال به همین مطلب اشاره می‌فرماید:

(اِذْ يُوحِي رُوحَنَا إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتُنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ

كَفَرُوا الرُّعْبَ فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ) سوره انفال آیه ۱۲

«بیاد آورید زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان وحی کرد که من با شمایم. پس مؤمنان را ثابت قدم نگه دارید و من هم در دل‌های کافران خوف و هراس خواهم انداخت به مؤمنان الهام کنید: سرهای کافران را بزنید و دست‌های ایشان را ببرید.»

رقابت برادران در کشتن دشمنان خدا و رسول

جوانان برای رسیدن به شهادت و حصول سعادت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، مسابقه و رقابت میان دوستان و برادران ادامه داشت.

«عبدالرحمن بن عوف» (رض) می‌گوید: من روز «بدر» در صف نبرد بودم که ناگهان اطراف خود دو نوجوان کم سن و سال را مشاهده نمودم، از ناحیه آنها احساس بی‌اطمینانی کردم (فکر کردم در این لحظه حساس آنها به من کمکی نخواهند کرد.) ناگاه یکی آهسته، (بطوری که همراهش نشنود) از من پرسید عمو جان! «ابوجهل!»
 «ابوجهل» کدام است؟ لطفاً او را به من نشان دهید، گفتم: برادرزاده! ابوجهل را می‌خواهی چکار کنی؟ گفتم: من با الله عهد کرده‌ام که «ابوجهل» را بکشم یا کشته شوم؛ همین که این نوجوان سخنش را تمام کرد، همراهش آمد و مانند اولی، آهسته درباره

«ابوجهل» از من سوال کرد، «عبدالرحمن بن عوف» می گوید: دوست داشتم که کاش بجای این دو نوجوان، دو نفر مرد رزمنده در کنار من می بودند، به هر حال «ابوجهل» را به آن دو نوجوان نشان دادم، آنها همچون عقاب به سوی وی حمله ور شدند و او را از پای درآوردند و به زمین انداختند. این دو نوجوان فرزندان «عفراء» بودند.

وقتی «ابوجهل» کشته شد: حضرت رسول اکرم (ص) درباره او فرمود: «ابوجهل، فرعون این امت بود.»

فتح مبین و آشکارا

وقتی جنگ با پیروزی مسلمانان و شکست مشرکان پایان یافت رسول الله (ص) فرمود:

(الحمد لله الذى صدق وعده و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده)

« ستایش خدایی راست که وعده اش را تحقق بخشید و بنده اش را پیروز گردانید و به تنهایی گروه ها را شکست داد.»

قرآن مجید در همین خصوص می فرماید:

(وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَ اَنْتُمْ اَذِلَّةٌ، فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ)

« و هر آئینه، الله فتح داد شما را در روز بدر در حالی که شما از هر جهت (در مقابل دشمن) ضعیف بودید، پس راه خدا ترسی و تقوا را پیش گیرید. باشد که شکر نعمت های او بجا آورید.»

رسول الله (ص) پس از پایان جنگ دستور داد کشتگان کفار را در چاهی که در آن حوالی قرار داشت، بیندازند. همه آنها طبق دستور در چاه انداخته شدند، آنگاه حضرت رسول اکرم (ص) بر بالای چاه ایستاد و چنین فرمود:

(يا اهل القليب! هل وجدتم ما وعد ربكم حقاً؟ فاني وجدت ما وعدني ربي حقاً)
(

« ای اهل چاه! آیا وعده پروردگارتان را حق یافتید؟ البته من آنچه را که پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم.»

در جنگ «بدر» ۷۰ نفر از کفار کشته شدند و ۷۰ نفر دیگر به اسارت مسلمانان درآمدند. از میان مسلمانان ۶ نفر از «قریش» و ۸ نفر از انصار به شهادت رسیدند.

تأثیر جنگ بدر در مدینه و مناطق همجوار

حضرت رسول الله (ص) پیروزمندانه از «بدر» به سوی «مدینه» بازگشتند، دشمنان اسلام در نتیجه این پیروزی چشمگیر در جنگ «بدر»، چه در «مدینه» و چه در خارج آن، بسیار احساس رعب و وحشت نمودند و از مردم «مدینه» تعداد کثیری مشرف به اسلام شدند.

آن حضرت (ص) قبل از این که به «مدینه» برسند، دو نفر را به عنوان مژده رسان که یکی از آنها «عبدالله بن رواحه» بود، به «مدینه» فرستادند.

پیکها فتح و پیروزی پیامبر و شکست کفار را به اطلاع مردم «مدینه» رساندند و گفتند: ای گروه انصار! به شما بشارت باد که آن حضرت (ص) سلامت و تن درست می باشند و

کفار از بین رفته و اسیر شده اند، ضمناً نام تک تک سرداران «قریش» را که کشته بودند، اعلام کردند و برای ابلاغ بشارت و مژده فوق، در هر یک از خانه های «مدینه» را به صدا درآوردند. بچه های «مدینه» همراه آنها اشعار شکر و شادی می سرودند.

بعضی از مردم باور کردند، ولی بعضی دیگر تردید داشتند، تا اینکه حضرت رسول الله (ص) به نقطه «روحاء» رسیدند، مسلمانان به استقبال آن حضرت (ص) شتافتند و فتح و پیروزی را به آن حضرت و اصحابش تبریک و تهنیت عرض نمودند.

در خانه های مشرکین «مکه» مراسم عزاداری و نوحه سرایی بر پاگشت و صدای گریه و شیون بر کشتگان در هر نقطه ای شنیده می شد.

رعب و وحشت فزاینده ای در دل‌های دشمنان اسلام مستولی گردید. «ابوسفیان» نذر کرد تا زمانی که انتقام کشته شده گان را از رسول الله و مسلمانان نگرفته است، به حمام نرود.

بعد از پیروزی «بدر»، مسلمانانی که در «مکه» مورد تحقیر و اذیت و آزار مشرکین قرار داشتند، احساس قدرت و عزت نمودند.

اخوت و برادری در عقیده بالاتر از برادری نسبی است

روز «بدر»، «ابو عزیز بن عمیر» که برادر حقیقی حضرت «مصعب بن عمیر» (رض) بود، به اسارت مسلمانان در آمد، حضرت «مصعب» (رض) پرچم دار مسلمانان و برادرش پرچم دار مشرکین «مکه» بود، «مصعب» از کنار برادرش عبور کرد در حالی که یکی از انصار دست های برادرش «ابو عزیز» را می بست، «مصعب» (رض) به انصاری توصیه

کرد که دست های برادرش را محکم ببندد، ضمناً گفت: چون مادرش ثروتمند است شاید فدیة اش را بپردازد. وقتی «ابو عزیز» این توصیه برادرش را شنید گفت: برادر عزیزم! آیا این است توصیه شما نسبت به من! «مصعب» (رض) جواب داد: برادر من آن مرد انصاری است نه شما.

مسلمانان با اسیران «بدر» چگونه رفتار نمودند؟

حضرت رسول اکرم (ص) درباره اسیران «بدر» سفارش به نیکی کرد و فرمود:

«استوصوا بهم خیراً»: (شما را درباره آنها به نیکی توصیه می کنم).

«ابو عزیز بن عمیر» می گوید:

« هنگامی که مرا از «بدر» آوردند، من در میان گروهی از انصار بودم، آنها بنابر توصیه و سفارش رسول الله (ص) موقع «ناهار» و «شام» به من نان می دادند و خودشان به خرما اکتفا می کردند، هرگاه تکه نانی دست کسی می افتاد آن را به من میداد، من شرمنده می شدم و آن را به او بر می گرداندم، ولی او به آن دست نمی زد و دوباره به سوی من بر می گردانید.»

در میان اسرای بدر کسانی مانند: «عباس بن عبدالمطلب»، عموی حضرت رسول الله (ص)، «عقیل بن ابی طالب» عموزاده اش و «ابو العاص بن الربیع» دامادش نیز موجود بودند؛ اما حکم اسلام در مورد همه اسرا یکسان بود، هیچ گونه تبعیضی میان دور و نزدیک، اعمال نمی شد.

آموزش فرزندان مسلمین در ازای فدیة اسراء

حضرت رسول الله (ص) اسراء را مورد عفو قرار داد و در مقابل اخذ فدیة آنها را آزاد می ساخت؛ فدیة هر اسیر به اندازه توانایی مال او بود و هر کسی که توانایی مالی نداشت رسول الله برای وی احسان و منت می نهاد و آزادش می کرد.

«قریش» فدیة اسرای خود را فرستادند و در مقابل آن اسرای شان آزاد کرده شدند، بعضی از اسراء توان پرداخت فدیة نداشتند ولی افراد با سواد بودند، حضرت رسول اکرم (ص) درباره اینگونه اسراء فرمود: « فدیة آنها این است که به فرزندان انصار خواندن و نوشتن بیاموزند.»

هر فردی موظف شد که به ده نفر خواندن و نوشتن یاد بدهد، «زید بن ثابت» (رض) کسی بود که از همین طریق با سواد شد، این اقدام صریحاً دلالت می کند که اسلام چقدر به علم و خواندن و نوشتن ارزش قایل است.

غزوات و دسته های دیگر

قبلاً گفته شد که «ابوسفیان» نذر کرده بود تا زمانی که از مسلمانان انتقام «بدر» را نگرفته است به حمام نرود، بنابر این با دویست سوار «قریش» حرکت کرد تا به نذرش وفا نماید. او نزد «سلام بن مشکم» سردار «بنی نضیر» رفت و با اجازه او اقامت گزید. «سلام» از وی پذیرایی بعمل آورد و او را از اوضاع و احوال «مدینه» با خبر ساخت. «ابو سفیان» چند نفر را به منظور عملیات اعزام کرد؛ آنها دو نفر از انصار را به شهادت رساندند.

وقتی حضرت رسول الله (ص) از جریان با خبر شد، به تعقیب آنها پرداخت، اما «ابوسفیان» و همراهانش قبل از اینکه مسلمانان با آنها روبرو شوند، گریختند و مواد غذایی زیادی که بیشتر آن، «سویق» بود، از خود بجا گذاشتند. از این جهت این غزوه به «غزوة السویق» موسوم گشت.

«بنو قینقاع» نخستین یهودیانی بودند که پیمان خود را با رسول الله نقض کردند و در «بدر» و «احد» علیه مسلمانان وارد جنگ شدند و در اذیت و آزارشان دریغ نورزیدند؛ به همین دلیل حضرت رسول اکرم (ص) پانزده شب آنها را مورد محاصره قرار داد، تا این که آنها حکم و فرمان حضرت رسول اکرم (ص) را درباره خود پذیرفتند و تسلیم شدند. «عبدالله بن ابی» که سرکرده منافقان بود، برای آنها شفاعت کرد، حضرت رسول اکرم (ص) بخاط وی آنها را رها ساخت. تعداد جنگجویان «بنی قینقاع» به ۷۰۰ نفر می رسید؛ اغلب آنها صنعتگر، هنرمند و بزرگان بودند.

حضرت رسول الله (ص) با توجه به شرارت «بنو قینقاع»، به آنها عفو عمومی مشروط داد که از «مدینه» به هر منطقه ای که دلشان بخواهد کوچ کنند، «بنو قینقاع» وطن خود را به قصد «شام» ترک کردند و از اموال خود هرچه توانستند، همراه خود بردند، آنها پس از اینکه به دلیل تمرد و نقض پیمان منتظر مرگ بودند به سلامتی «مدینه» را ترک گفتند.

قتل کعب بن اشرف

«کعب بن اشرف» یکی از رؤسای یهود بود که در اذیت و آزار رساندن به حضرت رسول الله (ص) و اصحابش به هیچ وجه کوتاهی نمی کرد. حتی در اشعارش از زنان اصحاب نام

می برد و نسبت به آنها بی احترامی می کرد. وقتی جنگ «بدر» به وقوع پیوست، این یهودی مفسد به «مکه» رفت و علیه رسول اکرم (ص) و مؤمنان به تحریک مردم و شایعه پراکنی مشغول شد و با همان وضع به «مدینه» بازگشت، اینجا بود که رسول الله (ص) تصمیم گرفت شرّ او را از سر مسلمانان کوتاه سازد، لذا فرمود:

(من لكعب بن الاشراف فانه آذى الله و رسوله؟)

«چه کسی حاضر است شرّ «کعب» را دفع نماید، چرا که او به خدا و رسولش آزار رسانده است؟»

تعدادی از انصار به سرکردگی «محمد بن مسلمه» (رض) برای انجام این وظیفه داوطلب شدند و او را به قتل رساندند.

جنگ اُحد

- 1 انتقام جویی و تعصب جاهلی
- 3 در دامنه کوه اُحد
- 3 مسابقه میان همسالان
- 4 نبرد آغاز می شود
- 5 شهادت حضرت حمزه بن عبدالمطلب و حضرت مصعب بن عمیر (رضی)
- 5 پیروزی مسلمانان
- 6 چگونه ورق علیه مسلمانان برگشت؟
- 8 شگفتی هایی از محبت و جانفشانی
- 10 عمرو بن جموح
- 11 بازگشت مسلمین به سوی مرکز شان
- 13 شکیبایی یک زن با ایمان
- 14 مصعب بن عمیر و شهدای اُحد چگونه به خاک سپرده شدند
- 14 احساسات یک زن با ایمان نسبت به پیامبر اسلام ﷺ
- 15 تعقیب دشمن و فداکاری در نصرت رسول اکرم ﷺ
- 17 تربیت نفوس مسلمانان

18 عاشقان حقیقی

20 فاجعه بئر معونه

20 جمله ای که سبب مسلمان شدن قاتل گردید

21 تبعید بنو نضیر

23 غزوه ذات الرقاع

24 چه کسی تو را از دست من نجات می دهد؟

24 غزوه هایی که در آنها درگیری و جنگ اتفاق نیافتاد

جنگ احزاب یا غزوه خندق

25 شوال سال پنجم هجری

27 سخن حکمت آمیز گمشده مومن است

28 روح مساوات و غمخواری میان مسلمانان

29 نور فتوحات عظیم اسلامی

29 در تاریکی های محاصره و مشکلات

30 معجزه های نبوی

30 برکت درغذای اندک

32 آنگاه که از بالا و پایین حمله آور شدند

33 نبرد قهرمان اسلام و قهرمان جاهلیت

34 مادری فرزندش را به جهاد و شهادت تشویق می کند

35 سپاه آسمان و زمین از آن الله است

غزوه بنی قریظه

40 سال پنجم هجرت

40 پیمان شکنی بنی قریظه

42 حرکت به سوی بنی قریظه

42 ندامت ابولبابه و قبول توبه او

44 سعد ماموریت دارد که در راه الله از ملامت هیچ ملامت گری متأثر نشود

45 موافقت با شریعت بنی اسرائیل

48 گذشت از ظالم و بذل و بخشش به محروم

50 غزوه بنی المصطلق و ماجرای افک

52 ماجرای افک

جنگ اُحد

سال سوم هجری

انتقام جویی و تعصب جاهلی

وقتی سرداران بزرگ «قریش» در «بدر» کشته شدند و دسته های شکست خورده کفار به «مکه» بازگشتند، این حادثه را مصیبت بسیار بزرگی تلقی کردند، اینجا بود که پدر و فرزندان و برادران همه کسانی که در جنگ «بدر» کشته شده بودند با «ابوسفیان» و شرکای تجاری او ملاقات و گفتگو نمودند ضمناً پیشنهاد کردند که این اموال باید در جنگ علیه مسلمانان خرج شود.

«ابوسفیان» صاحبان اموال با این پیشنهاد موافقت کردند و همگی «قریش» برای جنگ با رسول الله ﷺ اتفاق نظر نمودند. شعرا بوسیله اشعار مردم را تشویق کردند و غیرت و تعصب را در وجود آنها تحریک نمودند.

در پانزدهم شوال، سال سوم هجری، قریش و حامیان آنها با تمام وسایل و تجهیزات جنگی، به قصد جنگ علیه مسلمانان به سوی «مدینه» حرکت کردند.

جالب این که زنان هودج نشین را نیز همراه خود آوردند تا راه هرگونه فرار را به روی جنگجویان ببندند. سران «قریش» با همسران خود بیرون آمده بودند سرانجام سپاه قریش در اطراف «مدینه» فرود آمد.

نظر حضرت رسول اکرم ﷺ این بود که مسلمانان در «مدینه» بمانند و «قریش» را به حال خود بگذارند و اگر آنها تهاجم آوردند، مسلمانان به دفاع پردازند. آن حضرت ﷺ دوست نداشت مسلمانان از «مدینه» خارج شوند.

نظر «عبدالله بن ابی» نیز موافق با نظر حضرت رسول اکرم ﷺ بود، اما آن دسته از مسلمانان که موفق به شرکت در جنگ «بدر» نشده بودند گفتند: یا رسول الله؛ خواهش ما این است که ما را برای مقابله با دشمنان به خارج «مدینه» ببرید تا گمان نکنند که ما احساس ترس و ضعف نموده ایم. آنها به اصرار خود ادامه دادند تا این که حضرت رسول اکرم ﷺ وارد منزل شد و لباس رزم به تن کرد. اینجا بود که پیشنهاد کنندگان پشیمان شدند و عرض کردند: یا رسول الله ما خلاف میل شما اصرار کردیم در صورتی که این کار برای ما شایسته نبود.

یا رسول الله اگر خواست شما این است که در «مدینه» بمانید، اشکالی ندارد.

رسول الله ﷺ فرمودند: «برای هیچ پیامبری شایسته نیست که وقتی زره جنگ بپوشد، دوباره آن را از تن بیرون آورد مگر این که در راه خدا جهاد نماید.»

سرانجام رسول اکرم ﷺ با هزار تن از یاران خود از «مدینه» خارج شدند. همین که مقداری از شهر مدینه فاصله گرفت، «عبدالله بن ابی» با یک سوم از مردم عقب نشینی کرد و بهانه گرفت که پیامبر از دیگران پیروی نموده و پیشنهاد او را رد کرده است.

در دامنه کوه أحد

رسول اکرم ﷺ به راه خود ادامه داده و در وادی «أحد» فرود آمدند. (أحد کوهی است که در فاصله ۳ کیلو متری «مدینه» قرار دارد.) آن حضرت پشت به طرف کوه «أحد» کردند و لشکر را نیز در کنار «أحد» مستقر نمودند. سپس با هفتصد تن از یاران خود کاملاً آماده نبرد گردیدند و «عبدالله بن جبیر» را به عنوان فرمانده گروه تیراندازان تعیین نمودند. این گروه مشتمل بر پنجاه نفر بود.

رسول اکرم ﷺ فرمودند: شما سواران را با تیراندازی از ما دفع کنید و نگذارید از پشت سر به ما حمله کنند. چه ما پیروز شویم چه شکست بخوریم، شما به هیچ وجه سنگر خود را ترک نکنید. حتی اگر دیدید که پرندهگان، اجساد لشکریان را طمع خود قرار داده اند، باز هم از جای خود تکان نخورید. حضرت رسول اکرم ﷺ دو زره به تن کرد و پرچم جنگ را به «مصعب بن عمیر» تحویل داد.

مسابقه میان همسالان

حضرت رسول الله ﷺ گروهی از نوجوانان کم سن و سال را که برای جهاد آماده بودند از «أحد» برگردانید. از آن جمله یکی «سمره بن جندب» و دیگری «رافع بن خدیج» دو نوجوان پانزده ساله بودند. اما پدر «رافع» برای فرزندش سفارش کرد و گفت: یا رسول الله! فرزندم تیرانداز خوبی است، به او اجازه مرحمت فرمایید. حضرت رسول الله ﷺ به او اجازه شرکت در جنگ مرحمت فرمود. وقتی «سمره بن جندب» که همسن «رافع» بود از جریان خبر شد، خدمت رسول اکرم ﷺ حاضر شد و عرض کرد: یا رسول الله! شما

به «رافع» اجازه دادید ولی مرا برگردانید، در صورتیکه اگر با «رافع» کشتی بگیرم او را به زمین خواهم زد. بالاخره هر دو با هم کشتی گرفتند، «سمره»، «رافع» را به زمین انداخت و مشرف به گرفتن اجازه از آن حضرت ﷺ گردید او در جنگ شرکت کرد و از خود رشادتها نشان داد.

نبرد آغاز می شود

رویاری شروع شد، هر دو گروه به هم نزدیک شدند. «هند بنت عتبه» با گروهی از زنان کفار برخاست و همگی پشت سر مردان به نواختن «دف» پرداختند تا آنها را به جنگ تحریض نمایند، آتش جنگ شعله ور شد و شدت گرفت، «ابودجانہ» شمشیر رسول اکرم ﷺ را به دست گرفت و قول داد که حق آن را ادا کند. او با شمشیر رسول الله ﷺ وارد جمعیت کفار شد و با هر کسی که رو به رو می شد او را به هلاکت می رسانید.

شهادت حضرت حمزه بن عبدالمطلب و حضرت مصعب بن عمیر (رض)

حضرت «حمزه بن عبدالمطلب» در جنگ «أحد» به شدت مبارزه نمود و از خود رشادت‌ها نشان داد و تعداد زیادی از قهرمان عرب را به هلاکت رساند. هیچ کس جرأت نداشت جلوی او بایستد؛ اما «وحشی» غلام «جبیر بن طعم» در کمین بود. او سلاح مخصوصی به نام «حربه» (زوبین) همراه داشت که کمتر، نشانه اش خطا می‌رفت. «جبیر بن مطعم» به او قول داده بود که اگر «حمزه» را به قتل برساند او را آزاد خواهد کرد زیرا حمزه در جنگ «بدر» عموی «جبیر» (طعیمه) را به قتل رسانده بود. «هند» نیز «وحشی» را به قتل «حمزه» تحریک می‌کرد تا با قتل او دلش تسکین یابد.

روز «أحد» وحشی برای کشتن «حمزه» کمین کرده بود هنگامی که «حمزه» از کنار وی گذشت، ناگهان از کمین بیرون آمد و «حربه» (زوبین) را بینداخت، طور که بر شکم وی اصابت کرد. «حمزه» به زمین افتاد و جام شهادت نوشید. «مصعب بن عمیر» که پیشاپیش رسول اکرم ﷺ قرار داشت سخت جنگید و سرانجام شربت شهادت نوشید و مسلمانان دچار آزمایش قرار گرفتند.

پیروزی مسلمانان

خداوند متعال نصرت خود را بر مسلمانان نازل فرمود و وعده اش را تحقق بخشید. مسلمانان، دشمن شکست خورده را از جبهه بیرون راندند؛ زنان که برای تحریک جنگجویان آمده بودند برگشته و پا به فرار گذاشتند.

چگونه ورق علیه مسلمانان برگشت؟

در این موقع مشرکین که شکست خورده بودند، گریختند و خود را به زنان شان رساندند. گروه تیراندازان مسلمان وقتی این منظره را دیدند و یقین حاصل کردند که پیروزی حاصل شده است، خواستند به لشکر اسلام ملحق شوند گفتند: «بشتابید به سوی غنیمت، بشتابید به سوی غنیمت» فرمانده آنان «**عبدالله بن جبیر**» (رضی)، توصیه رسول الله ﷺ را یادآور شد؛ اما آنها گوش نکردند و گمان بردند که دیگر مشرکین بر نمی گردند. بالاخره، این قسمت جبهه را خالی کردند، اینجا بود که راه حمله اسب سواران دشمن بر مسلمانان هموار شد.

پرچمداران مشرکین یکی پس از دیگری کشته شدند، از آن طرف کسی جرأت نداشت نزدیک شود در این گیر و دار، شخصی (از میان مشرکین) فریاد برآورد.

«**الا ان محمداً قتل**»: (هان! ای! مردم محمد کشته شد). با شنیدن این صدا مسلمانان عقب نشینی کردند، اینجا بود که مشرکین فرصت را مغتنم شمرده، دست به حمله تازه ای زدند.

لحظات بسیار سخت و طاقت فرسایی بود، وقت آزمایش و امتحان بود. دشمن خود را به رسول اکرم ﷺ رسانید، سنگی به آن حضرت ﷺ اصابت کرد که در اثر آن بر زمین افتاد و دندان رباعی اش شهید شد. سر مبارک زخمی گردیده و لب مبارکش جراحت برداشت و خون بر چهره اش جاری گشت. آن حضرت ﷺ در حالی که خون ها را پاک می کرد، فرمود: « چگونه آن قوم رستگار می شوند که چهره پیامبرشان را خون آلود نمودند در حالی که او آنها را به سوی پروردگارشان دعوت می نماید.»

مسلمانان متوجه نشدند که رسول الله ﷺ در چه جایی است. حضرت «علی بن ابی طالب» (رضی) دست آن حضرت ﷺ را گرفتند. «طلحه بن عبیدالله» آن حضرت را بلند کردند، تا این که حضرت ﷺ ایستادند، در همین وقت «مالک بن سنان» خون ها را از چهره رسول اکرم ﷺ مکید و بعاید. مسلمانان در واقع فرار نکردند بلکه آنچه پیش آمد یک وضعیت اضطراری بود که معمولاً لشکر با آن دچار می گردد و دوباره عملیات را از سر می گیرد.

شایان ذکر است، شکست و آزمایش مسلمانان و تلفاتی را که متحمل شدند و جان هایی را که مایه قوت اسلام، مسلمین و نصرت رسول الله بود از دست دادند، نتیجه لغزش گروه تیراندازان و عدم توجه آن ها به توصیه و دستور رسول الله ﷺ بود، چرا که در آخرین لحظات دستور رسول الله ﷺ را نادیده گرفته و جبهه خود را ترک کردند.

قرآن کریم به همین مطالب اشاره می فرماید:

(وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّوهُم بِأُذُنِهِ، حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفْنَا عَنْهُمْ كَيْدَهُمْ. وَ لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ، وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) سوره

آل عمران آیه ۱۵۲

« به تحقیق راست کرد الله در حق شما وعده خود را آنگاه که می کشتید کافران را بحکم الله؛ تا این که بزدلی کردید و در کار خویش نزاع کردید و همچنین نافرمانی کردید بعد از آنکه رسیدید به آنچه که آرزوی آنرا داشتید (از فتح و غلبه بر کفار و غنیمت بردن)؛ بعضی از شما بودند که می خواستند دنیا را و بعضی بودند که آخرت را می طلبیدند؛ پس از غلبه بر آنها، شما را

بازداشت تا امتحان کند شما را؛ و هر آئینه از تقصیر شما در گذر کرد، زیرا ایزد را با اهل ایمان عنایت و رحمت است.»

شگفتی هایی از محبت و جانفشانی

روز «أحد» دو حلقه از کلاه آهنین آن حضرت ﷺ به صورت ایشان فرو رفت. «ابوعبیده بن جراح» (رضی) یکی از حلقه های آهنی را از صورت مبارک رسول اکرم ﷺ با دندان کشید، در نتیجه آن، دندانش بیرون آمد، حلقه دوم را نیز با دندان دیگر بیرون آورد، که آن دندان نیز کنده شد، بدین ترتیب دو دندان را در این راه از دست داد.

«ابودجانه» (رضی) خود را برای آن حضرت ﷺ سپر قرار داد، تیرها بر پشت او اصابت می کرد ولی او همچنان خود را بر روی رسول الله ﷺ خم کرده بود و تیرها بر او می بارید. حضرت «سعد بن ابی وقاص» (رضی) جلوی رسول الله ﷺ قرار گرفت و به سوی دشمن تیراندازی می نمود. آن حضرت تیر به دست او می داد و می فرمود:

«ارم فداک ابی و امی» «تیراندازی کن پدر و مادرم فدایت شوند.»

چشم «قتاده بن نعمان» مورد اصابت واقع شده و از حدقه بیرون آمد و بر گونه اش قرار گرفت، ولی رسول الله ﷺ آن را با دست مبارکش به جای خود باز گرداند. به برکت دعای آن حضرت ﷺ چشمش از اول هم بهتر و تیزبین تر گردید، مشرکان به رسول الله ﷺ سوء قصد نمودند و چیزی را می خواستند که خداوند نخواسته بود. در همین حال حدود

ده نفر از سلحشوران مسلمان در دفاع از آن حضرت ﷺ ایستادگی نمودند تا این که سرانجام به شهادت رسیدند.

حضرت «طلحه بن عبیدالله» در آن لحظات با شمشیر خود مقاومت نمود و دست خود را بر رسول الله ﷺ سپر نهاد، تا این که انگشتانش آسیب دید و دستش فلج شد. حضرت رسول الله ﷺ در این موقعیت خواست بالای صخره ای برود، ولی به علت جراحت زیاد و ناتوانی نتوانست بالا برود. حضرت «طلحه به عبیدالله» جسم خود را نردبان قرار داد تا این که حضرت ﷺ بالا رفت، وقت نماز فرا رسیده بود حضرت ﷺ نشسته نماز را ادا فرمود.

وقتی که صحابه شکست خوردند، حضرت «انس بن نضر» (عموی انس بن مالک خادم رسول الله ﷺ) مقاومت کرد و به پیشروی ادامه داد، «سعد بن معاذ» با او ملاقات کرد و گفت: کجا می روی ای ابا عمر؟! «انس» گفت: به! به! بوی بهشت می آید، ای «سعد»! من بوی بهشت را از جانب «أحد» استشمام می کنم.

«انس بن نضر» در ادامه راه با تعدادی از مهاجرین و انصار برخورد نمود آنها دست روی دست گذاشته و نشسته بودند. «انس» گفت: چرا اینجا نشسته اید؟ گفتند: رسول الله ﷺ شهید شده است. «انس» گفت: پس زندگی بعد از وی به چه درد می خورد. برخیزید، برای همان هدفی که رسول الله ﷺ شهید شده است شما هم شهید شوید. سپس به کفار حمله برد و آن قدر جنگید تا این که سرانجام به شهادت رسید.

«انس بن مالک» می گوید: ما آن روز هفتاد ضربه بر بدن او مشاهده کردیم جنازه اش شناخته نمی شد، تا این که خواهرش از سر انگشتانش او را شناسایی نمود.

«زیاد بن سکن» همراه پنج تن از انصار از رسول الله ﷺ دفاع می نمودند. هر کس می آمد او را می کشتند. «زیاد» به شدت جنگید تا این که جراحات وارده او را ناتوان نمود. آنگاه حضرت رسول الله ﷺ فرمود: او را نزد من بیاورید. سپس آن حضرت ﷺ سر او را بر زانوی مبارک خود گذاشت و او در همان حال، که رخسارش بر زانوی مبارک قرار داشت، جان به جان آفرین سپرد و شهید شد.

عمرو بن جموح

حضرت «عمرو بن جموح» (رضی) از ناحیه پا خیلی لنگ و معذور بود، او چهار تا فرزند جوان داشت که همراه رسول الله ﷺ آماده جنگ شده بودند، وقتی رسول اکرم ﷺ به قصد «أحد» حرکت کردند، «عمرو» نیز آماده حرکت شد. فرزندانش به او گفتند: خداوند تو را معذور کرده است، اگر شما بنشینید اشکالی ندارد ما از طرف شما کافی هستیم، خداوند جهاد را از شما ساقط کرده است، «عمرو» نزد رسول الله ﷺ آمد و چنین عرض کرد: فرزندانم مرا از رفتن به همراه شما باز می دارند. قسم به خدا من آرزو دارم به شهادت برسم و می خواهم با همین پای لنگ خودم وارد بهشت شوم. آن حضرت ﷺ فرمود: ولی تو که معذور هستی، خداوند تکلیف جهاد را از تو ساقط کرده است و آنگاه به فرزندانش فرمود: اشکال ندارد او را بگذارید تا در جنگ شرکت نماید، شاید الله تعالی به او شهادت نصیب کند.

«عمرو» همراه حضرت رسول اکرم ﷺ خارج شد و سرانجام در «أحد» به درجه رفیع شهادت که آرزوی او بود نایل آمد.

«زید بن ثابت» (رضی) می گوید: رسول اکرم ﷺ روز «أحد» به من ماموریت داد که «سعد بن ربیع» را پیدا کنم و فرمود: اگر او را دیدید از جانب من به او سلام برسانید و بگویید رسول الله ﷺ گفته است: حالت چیطور است. «زید بن حارث» می گوید: من در میان شهدا زیاد گشتم سرانجام او را در حالی یافتم که آخرین رمقش باقی ماند و هفتاد ضربه نیزه و شمشیر بر پیکرش وارد شده بود گفتم: ای «سعد» رسول الله ﷺ بر تو سلام می گوید و می فرماید: بگو حالت چیطور است؟ او گفت: «وعلی رسول الله السلام»، (سلام باد بر رسول خدا)، از طرف من به رسول الله ﷺ بگویید: یا رسول الله! بوی خوش بهشت را احساس می کنم، و به قوم من یعنی انصار بگو: تا زمانی که حتی یک چشم شما کار می کند، اگر آسیبی به رسول الله ﷺ برسد، هیچ عذری در پیشگاه الله نخواهد داشت. این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

«عبدالله بن جحش» در آن روز چنین دعا می کرد: بارالها! سوگند به ذات تو که من تمنا دارم، فردا که با دشمن روبرو شوم آنها مرا بکشند. سپس شکمم را پاره کنند و بینی و گوشم را قطع نمایند، سپس تو در روز قیامت از من بپرسی چرا این طور شده ای؟ من در جواب عرض کنم، خدایا فقط به خاطر تو این گونه شده ام؛ و روز بعد او را در همین حال یافتند.

بازگشت مسلمین به سوی مرکز شان

وقتی مسلمانان از حال رسول اکرم ﷺ با خبر شدند و او را یافتند باتفاق آن حضرت ﷺ به سوی وادی حرکت کردند. ناگاه چشم «أبی ابن خلف» به رسول الله ﷺ افتاد و گفت:

«ای محمد لا نجوت ان نجوت» (یا محمد! من نجات نمی یابم اگر شما نجات بیایی) حضرت رسول اکرم ﷺ نیزه ای از یک صحابی گرفت و به سوی او رفت و ضربه ای به گردنش زد که بر اثر آن «ابی بن خلف» از اسب فرو افتاد و چند بار بر زمین غلتید و مرد.

حضرت «علی» (رضی) زره چوبی خود را پر از آب کرد و با آن خون های چهره رسول اکرم ﷺ را پاک نمود؛ حضرت «فاطمه» (رضی) دید که آب جریان خون را قطع نمی کند تکه ای از حصیر را سوزانید و خاکسترش را بر روی زخم گذاشت، بدین طریق خون متوقف گردید.

حضرت «عایشه صدیقه» (رضی) بنت «ابوبکر صدیق» (رضی) و «ام سلیم» (رضی) مرتباً مشک های پر از آب را بدوش می کشیدند و به مردم آب می دادند. «ام سلیط» نیز مشک ها را برای آنها پر آب می کرد.

«هند بنت عتبه» و زنانی که همراه وی بودند به مثله کردن اجساد مسلمین پرداختند، آنها گوش ها و بینی های مسلمانان را می بریدند.

«هند»، جگر «حضرت حمزه» (رضی) را بیرون آورد و خواست آن را بچود ولی نتوانست، سپس آن را انداخت. وقتی «ابو سفیان» قصد بازگشت نمود، بالای کوه رفت و با صدای بلند گفت: «ان الحرب سجال؛ یوم پیوم؛ اعل هبل» (همانا جنگ مانند دلوی است که گاه به این سو و گاه به آن سو می رود؛ این روز در مقابل روز «بدر» است، سرافراز باد هبل)

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: ای «عمر»! بلند شو به او پاسخ بده، بگو: «الله اعلی و اجل» (خداوند بالاتر و بزرگتر است). شما با ما هرگز برابر نیستید، زیرا کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در دوزخ اند.

«ابوسفیان» گفت: «لنا العزی ولا عزی لکم»، (ما بت عزی را داریم ولی شما چنین بتی

ندارید). رسول اکرم ﷺ فرمود جوابش را بدهید. گفتند: چه بگوییم؟ فرمود: بگویید:

«الله مولانا ولا مولی لکم»، (خداوند پشتیبان ما است ولی شما پشتیبانی ندارید).

وقتی «ابوسفیان» برگشت، مسلمانان هم برگشتند «ابوسفیان» با صدای بلند فریاد زد:

میعادگاه ما و شما سال آینده در «بدر» است، رسول اکرم ﷺ به یکی از اصحابش دستور داد به او بگو، بله! وعده گاه ما و شما همانجا است.

همگی مردم بر شهدای شان غمگین شدند، آن حضرت ﷺ برای شهادت حضرت «حمزه»

(رضی) بسیار اندوهگین گشت، زیرا او عموی رسول اکرم ﷺ و برادر رضاعی و مدافع و جانثار آن حضرت بود.

شکیبایی یک زن با ایمان

«صفیه بنت عبدالمطلب» خواست پیکر برادر حقیقی اش «حمزه» را ببیند؛ اما رسول

الله ﷺ به فرزندش «زبیر بن العوام» گفت: برو، و او را برگردان تا وضعیت برادرش را

نبیند، «زبیر» به او گفت: مادر جان، حضرت رسول اکرم ﷺ به شما دستور می دهد که

برگردید، گفت برای چه؟ من که خبر شده ام برادر ام مثله شده است (یعنی اعضای او را

بریده اند) و این به خاطر الله بوده است. من از الله امیدوارم اجر و پاداش هستم وان شاءالله

صبر خواهم کرد. بنابراین نزد پیکر برادرش آمد و او را زیارت نمود؛ انا لله وانا الیه راجعون

گفت و برایش دعا و استغفار کرد، سپس به دستور رسول اکرم ﷺ پیکر حضرت «حمزه» (رضی) به خاک سپرده شد.

مصعب بن عمیر و شهدای احد چگونه به خاک سپرده شدند

«مصعب بن عمیر» که پرچمدار رسول الله ﷺ و از مرفه ترین جوانان «قریش» قبل از اسلام بود، شهید شد. با پارچه ای او را کفن کردند که اگر سرش را می پوشاندند پاهایش ظاهر می شد و اگر پاهایش را می پوشاندند، سرش ظاهر می گشت، بنابراین رسول الله ﷺ فرمود: سرش را بپوشانید و بر قسمت پاهایش برگ «اذخر» بگذارید.

رسول اکرم ﷺ دو نفر شهید را در یک پارچه کفن می پوشانید سپس می فرمود: کدامیک از آنها قرآن را بیشتر فرا گرفته است؟ هرگاه به یکی اشاره می کردند، حضرتش او را جلوتر از شهدای دیگر در لحد می گذاشت و فرمود: من در روز قیامت بر اینها گواه هستم. دستور داد همگی شهدا را با خون هایشان به خاک بسپارند. آن حضرت نه بر شهدا نماز خواند و نه آنها را غسل داد.

احساسات یک زن با ایمان نسبت به پیامبر اسلام ﷺ

مسلمین به «مدینه» برگشتند، در راه زنی از قبیله «بنی دینار» را دیدند که در جنگ «احد» شوهر و برادرش به شهادت رسیده بودند. وقتی خبر شهادت آنان به گوشش رسید

گفت: « **فما فعل رسول الله ﷺ** » (وضعیت رسول الله ﷺ چگونه است؟) گفتند: ای مادر فلان! حال رسول الله! الحمد لله خوب است، چنان که دوست دارید. گفت: آن حضرت را به من نشان دهید تا به سوی او بنگرم، مردم به طرف آن حضرت اشاره نمودند. همین که چشمش به جمال رسول اکرم ﷺ منور گشت، گفت: یا رسول الله شما سالم باشید هر مصیبتی آسان است.

تعقیب دشمن و فداکاری در نصرت رسول اکرم ﷺ

مشرکین یکدیگر را مورد سرزنش قرار دادند و گفتند: شما هیچ کاری نکردید، مسلمانان را پس از این که شکست خوردند، به حال خود رها نمودید و کارشان را تمام نکردید، اینجا بود که رسول اکرم ﷺ به فکر تعقیب دشمن افتاد با وجودی که مسلمانان به شدت زخمی شده بودند. اما روز دوم نبرد «أحد» رسول الله ﷺ به یکی از اصحاب ماموریت داد تا اعلام کند که فردا برای تعقیب دشمن آماده باشند و نیز اعلام کند که فقط همان کسانی که دیروز در جنگ شرکت داشته اند، حرکت کنند. مسلمانان با آنکه شدیداً دچار زخم و خستگی شده بودند، اما همگی همراه رسول الله ﷺ آماده حرکت شدند طوری که هیچ کس باقی نماند.

لشکر اسلام به فرماندهی حضرت رسول اکرم ﷺ تا نقطه «حمراء الاسد» که به فاصله هشت میل از مدینه قرار دارد، پیش رفتند. حضرت رسول اکرم ﷺ همراه مسلمانان، روز های دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه را در آن نقطه اقامت گزیدند و سپس به «مدینه»

برگشتند. خداوند متعال این حرکت مجدد مسلمانان را با وجود خستگی و کوفتگی مورد ستایش قرار داده و یاد آن را در قرآن مجید جاوید گذاشته است چنان که می فرماید:

(الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ، الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ، فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ، وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ، إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ، فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُوا لَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) سوره آل عمران آیه ۱۷۲-

۱۷۵

« کسانی که اجابت کردند حکم الله و رسول را، پس از آنکه رسیده بود بایشان زخم، برای آنانی که از این جماعت نیکوکاری کردند و تقوا گزیدند، پاداش بزرگی خواهد بود. آنان که گفتند بایشان مردم، که کافران برای (از بین بردن) شما لشکر جمع کرده اند پس بترسید از آن لشکر ها، (به جای ترس) این سخن بر ایمانشان بیفزود و گفتند: (در مقابل همه دشمنان) تنها الله کفایت است ما را و نیک کار سازيست او. پس بازگشتند این مسلمانان به نعمتی از الله و فضل او، نرسیده به ایشان هیچ سختی و رنجی و پیروی خشنودی الله کردند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی منتهاست. بدون شک این سخنان شیطان است که بدان می ترساند از دوستان خود، پس شما مترسید از کافران و بترسید از من، اگر مومن هستید.»

در جنگ «أحد» تعداد ۷۰ نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند که اغلب آنها از انصار بودند، تعداد کشتگان مشرکین بالغ بر ۲۲ نفر بود.

تربیت نفوس مسلمانان

آنچه را که در «أحد» پیش آمد و مسلمانان بدان مبتلا شدند، سبب تربیت و تزکیه آنان گردید، زیرا نمی توان همیشه به آن گروه و جماعت اعتماد نمود که دایم در خوشحالی فتح و پیروزی بسر ببرد و رنج و مرارت مشکلات و خسارات را ندیده باشد. زیرا چنین جماعتی که اصلاً تلخی شکست را نچشد و ناگهان روزی از روزها دچار شکست گردد، قطعاً این امر بر او دشوار خواهد بود و ایمانش دچار تزلزل و اضطراب خواهد شد. خداوند متعال همین حکمت را در قرآن مجید متذکر شده است:

(فَاتَّابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّا لَّكِنِ لَا تَحْزَنُوا عَلَى مَاتِكُمْ وَ لَا مَا أَصَابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ)

« پس (به خاطر بی ثباتی) جزا داد شما را با غمی بر بالای غم، تا این که اندوهناک نشوید برای آنچه از دست داده اید و نه بر آنچه به شما رسیده است و الله باخبر است به آنچه می کنید.»

نکته مهم و قابل ملاحظه دیگر در جریان «أحد» این بود که خداوند متعال دل‌های مسلمین را در این نبرد برای شنیدن خبر وفات و شهادت رسول اکرم ﷺ آماده کرد. هر چند وفات آن حضرت ﷺ بعد ها به وقوع پیوست، ولی خداوند متعال خواست که مسلمانان در هر حال بر عقیده اسلام و دعوت و جهاد و فداکاری در راه آن چه در حیات رسول الله ﷺ و چه بعد از آن، آماده و ثابت قدم باشند و در این زمینه به هیچ وجه ضعف و سستی نشان ندهند و در هیچ حالی کوتاهی و دریغ نورزند چنان که می فرماید:

(وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَلَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ، فَلَنْ يَصُرَّ اللَّهُ شَيْئاً وَ سَيُضْجِرُنِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)

سوره آل عمران آیه ۱۴۴

« و محمد ﷺ نیست، مگر پیغمبری از طرف خدا که همانا پیش از او پیامبرانی گذشته اند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود بر می‌گردید به جاهلیت سابقتان (و مرتد می‌شوید)، هرکس به حالت سابقش باز گردد (یعنی مرتد شود) بخدا هیچ ضرر نمی‌رساند.»

عاشقان حقیقی

در سال سوم هجری قبایل «عضل» و «القاره» نزد رسول الله ﷺ آمده تقاضا کردند که تعدادی از مسلمانان را به منظور تعلیم آنان اعزام فرماید. آن حضرت ﷺ شش تن از اصحاب خود را که از آن جمله:

«عاصم بن ثابت»، «خبیب بن عدی» و «زید بن دثنه» نیز بودند، همراه آنان اعزام فرمود. وقتی اینها به نقطه «الرجیع» که در میان «عسفان» و «مکه» قرار دارد، رسیدند با مسلمانان غدر و خیانت نمودند، نخست گفتند: ما با شما عهد و پیمان می‌بندیم که شما را قتل نکنیم، بعضی از مسلمانان گفتند: ما هرگز عهد و پیمان مشرک را قبول نداریم. آنها جنگیدند تا این که به شهادت رسیدند، اما «زید بن الدثنه»، «خبیب بن عدی» و «عبدالله بن طارق» خود را در اختیار مشرکین قرار دادند، مشرکین آنها را اسیر نمودند و «عبدالله بن طارق» را در راه به شهادت رساندند و «خبیب بن عدی» را به «قریش» فروختند. «خبیب» توسط «حجیر بن ابی اهاب» خریداری شد، تا او را در عوض پدرش «اهاب» به قتل رسانند و «زید بن الدثنه» را هم «صفوان بن امیه» خرید تا او را به انتقام پدرش «امیه بن خلف» بکشد.

کفار «زید» را برای قتل و اعدام از حرم بیرون بردند، گروهی از «قریش» آنجا گرد آمدند، «ابوسفیان» نیز در میان آنها قرار داشت. «ابوسفیان» رو به «زید» کرد و گفت: تو را به خدا قسم ای زید! آیا دوست داری که اینک «محمد» بجای تو نزد ما می بود و تو در میان خانواده ات می بودی، «زید» گفت: من دوست ندارم حضرت محمد ﷺ هر کجا که هست خاری در پایش فرورفته و اذیت شود در حالیکه من در میان خانواده خود نشسته باشم.

«ابوسفیان» وقتی این مطلب را شنید، چنین گفت: من هیچ کسی را سراغ ندارم که کسی دیگر را چنان دوست داشته باشد که یاران «محمد» وی را دوست دارند، و سرانجام حضرت «زید» را به شهادت رساندند.

اما «خبیب» هنگامی که او را به قصد اعدام به سوی چوبه دار آوردند به آنها گفت: اگر اشکالی نمی بینید به من اجازه بدهید که دو رکعت نماز بخوانم. گفتند: اجازه دارید بخوانید او دو رکعت نماز با خشوع و خضوع ادا کرد، سپس رو به مردم کرد و گفت: قسم به خدا اگر شما گمان نمی کردید که من از ترس مرگ نماز را طول داده ام حتماً بیشتر می خواندم آنگاه اشعار زیر را سرود:

فلسـت ابالی حین اقتل مسلماً علی ای شق کان فی الله مصرعی

و ذلک فی ذات الاله وان یشأ یبارک علی اوصال شلو ممزّع

« هنگامی که در حالت اسلام کشته شوم باکی ندارم که از کدام جانب بر زمین می افتم این قتل من به خاطر خداست و اگر خدا بخواهد به بندهای از هم گسسته و پاره، پاره شده برکت می دهد.»

فاجعه بئر معونه

رسول اکرم ﷺ تعدادی از اصحاب خود را بنا به پیشنهاد و تقاضای «عامر بن مالک» به سوی «نجد» فرستاد تا قوم او را به اسلام فرا خوانند. تعداد این اصحاب ۷۰ نفر بود که همگی از مسلمانان نخبه بودند، وقتی این گروه به محل «بئر معونه» رسیدند، قبایل «بنی سلیم»، «عصیه»، «رعل» و «ذکوان» علیه آنان تجمع کرده و قصد خیانت نمودند و آنها را در محاصره قرار دادند. وقتی مسلمانان این وضعیت را دیدند شمشیرها را برداشته و به نبرد پرداختند و بجز یک نفر همگی به شهادت رسیدند. آن یک نفر هم حضرت «کعب بن زید» بود که تا زمان غزوه «خندق» زنده بود و روز «خندق» به شهادت رسید.

جمله ای که سبب مسلمان شدن قاتل گردید

در همین «سریه» حضرت «حرام بن ملحان» (رضی) به شهادت رسید، او را «جبار بن سلمی» به قتل رساند، سبب اسلام آوردن «جبار بن سلمی» نیز جمله ای بود که هنگام شهادت از زبان حضرت «حرام» (رضی) شنیده بود.

«جبار» می گوید: آنچه مرا به مسلمان شدن وادار کرد، این بود که من وقتی نیزه را در میان دو کتف «حرام» فرود بردم، بطوری که نیزه از سینه او بیرون آمد، شنیدم که می گفت: «فرت و رب الکعبه»، (قسم به خدای کعبه که من کامیاب شدم).

من در دل خود گفتم این چه کامیابی و موفقیتی است؟ آیا مگر من او را نکشتم؟ بعد ها در مورد این گفتار «حرام» سوال کردم، به من گفتند: که منظورش از موفقیت و کامیابی

شهادت بود که به آن نایل آمد با خود گفتم: قسم بخدا او کامیاب و رستگار گشت؛ همین چیز سبب شد که من اسلام آوردم.

تبعید بنو نضیر

قبیله بزرگی از یهود به نام «بنو نضیر» هم پیمان مسلمانان بودند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به منظور کمک گرفتن در باره خون بهای دو نفر مقتول از «بنی عامر» نزد آنها رفتند. زیرا «بنو نضیر» و «بنی عامر» هم پیمان بودند. «بنو نضیر» از یک طرف به نرمی سخن گفتند و قول مساعدت دادند ولی از طرف دیگر نقشه ترور و خیانت به رسول اکرم صلی الله علیه و آله را طراحی نمودند و در دل خود پنهان داشتند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در کنار دیواری از خانه هایشان نشسته بودند، در همین حال بعضی مخفیانه با هم گفتند: در آینده چنین فرصتی با این مرد نخواهید یافت. آیا کسی هست که بالای خانه برود و سنگ بزرگی بر روی وی بیندازد و ما را از دست وی رهایی دهد؟

رسول اکرم صلی الله علیه و آله همراه اصحابش نشسته بود و «ابوبکر» و «عمر» و «علی» (رضی) نیز در میان آنها بودند. دیری نگذشت که وحی آسمانی از توطئه شوم یهود پرده برداشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فوراً برخاسته و به «مدینه» آمدند و مسلمانان را برای جنگ و حرکت به سوی «بنی نضیر» آماده ساختند. سپس به سوی «بنی نضیر» حرکت کردند و منطقه آنها را محاصره نمودند. (ماه ربیع الاول سال چهارم هجرت بود) این محاصره شش شب به طول انجامید.

خداوند متعال در دل‌های آنها رعب و وحشت افکند بطوریکه خودشان از رسول اکرم ﷺ درخواست کردند که آنها را جلاء وطن نماید و از ریختن خون شان خودداری فرماید. البته به آنها اجازه داده شود که بجز اسلحه از بقیه اموال و کالاهای خود هر چه بتوانند با شترها حمل نمایند، حضرت این درخواست آنها را پذیرفتند.

«بنی نضیر» به اندازه بار شتر وسایل و کالای خانه برداشتند. وضعیت طوری بود که خانه‌های خود را با دست‌های خود منهدم می‌کردند و وسایل را بر روی شترها می‌گذاشتند و حرکت می‌کردند، قرآن مجید در خصوص همین غزوه می‌فرماید:

(هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَا نَعْتُهُمْ حُصُونَهُمْ مِنَ اللَّهِ، فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ، يُخْرِئُونَ يَأْتِيهِمْ وَ آيَاتِي الْمُؤْمِنِينَ، فَاغْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ) سوره حشر آیه ۲

« اوست خدایی که (برای نصرت اسلام) بیرون کرد کافران اهل کتاب را از دیارشان در اخراج اول (از طرف مدینه به منطقه خیبر)؛ هرگز شما (مومنین) گمان نمی‌کردید که آنها خارج شوند (از دیارشان)؛ (در حالی که) گمان می‌کردند آن کافران که حفاظت‌کننده‌ی ایشان باشد قلعه‌هایشان از عقوبت الله، پس آمد بر ایشان عقوبت الله از آنجا که گمان نمی‌بردند، و افکند در دل‌هایشان ترس را (از سپاه اسلام) که خراب می‌کردند خانه‌های خود را بدست خویش و بدست مؤمنین، پس درس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت»

عده ای از یهود به سوی «خیبر» وعده ای دیگر به سوی «شام» مهاجرت کردند بدین طریق مسلمانان برای همیشه از لانه فساد و مکر و توطئه، نفاق و خیانت آنها رهایی یافتند.

(وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ)

« و کفایت کرد الله امر جنگ را از جانب مسلمانان.»

رسول اکرم ﷺ اراضی و اموال باقی مانده آنان را میان مهاجرین اولین تقسیم کردند.

غزوه ذات الرقاع

در سال چهارم هجری، رسول الله ﷺ به قصد جهاد با اهل «نجد» حرکت کرده، در «نخلستانی» فرود آمدند. در این غزوه شش نفر مسلمان که از میان آنها یکی «ابو موسی اشعری» بود بر یک شتر به نوبت سوار می شدند. پاهای شان ترک برداشت و ناخن هایشان افتاد. آنها برای رفع رنج پیاده روی، کهنه های پارچه به پا های خود می پیچیدند، به همین دلیل این غزوه به غزوه «ذات الرقاع» موسوم گردید.

طرفین به یکدیگر نزدیک شدند، ولی جنگ در نگرفت و همدیگر را می ترسانیدند، نماز خوف در همین غزوه مشروع گردید.

چه کسی تو را از دست من نجات می دهد؟

وقتی رسول اکرم ﷺ از غزوه «ذات الرقاع» باتفاق همراهان خود بازگشتند وسط راه در یک وادی پر درخت به قصد استراحت فرود آمدند، مردم پراکنده شدند و هر یک زیر درختی به استراحت پرداختند، حضرت رسول اکرم ﷺ زیر درخت «سمره ای» نشسته و شمشیر خود را بر درخت آویزان کرده بود.

«جابر» تعریف می کند که مشغول خواب بودیم، ناگهان رسول الله ﷺ ما را صدا زد، وقتی به خدمت رسیدیم، دیدیم یک مرد صحرا نشین کنار آن حضرت نشسته است، حضرت فرمود: این شخص شمشیر مرا در حالی که من خواب بودم برداشته، وقتی بیدار شدم، دیدم بالای سرم شمشیر کشیده به من گفت: چه کسی حالا تو را از دست من نجات می دهد؟ گفتم: الله! اینک او نشسته است، اما رسول الله ﷺ او را مجازات فرمودند.

غزوه هایی که در آنها درگیری و جنگ اتفاق نیافتاد

حضرت رسول اکرم ﷺ ماه شعبان، سال چهارم هجری، حسب میعاد «ابوسفیان» به طرف «بدر» رفته و آنجا فرود آمدند و در انتظار «ابوسفیان» بسر بردن «ابوسفیان» یکبار بیرون آمد ولی دوباره از تصمیم خود منصرف گشت و گفت: ای مردم، امسال، سال قحط و خشکسالی است، من بر می گردم شما هم برگردید.

خداوند ﷻ مؤمنین را از قتال، کفایت کرد، در همین سال غزوه «دومه الجندل» اتفاق افتاد که در آن نیز هیچ مشکلی پیش نیامد و رسول اکرم ﷺ به «مدینه» بازگشتند.

جنگ احزاب

یا

غزوه خندق

شوال سال پنجم هجری

ماه شوال سال پنجم هجری، غزوه «خندق» یا جنگ «احزاب» به وقوع پیوست. این جنگ از جمله حوادث سرنوشت سازی بود که در تاریخ اسلام و مسلمین اثرات ژرف و دراز مدتی بجا گذاشت و در تعیین سر نوشت دعوت اسلامی و گسترش اسلام نقش بسزایی داشت. جنگی بود بسیار شدید که مسلمانان در آن به طرز بی سابقه ای مورد ابتلا و آزمایش واقع شدند. قران مجید وضعیت جنگ را این چنین ترسیم نموده است:

(إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا، هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا)

سوره احزاب آیه ۱۰-۱۱

« یاد آورید وقتی را که لشکر کفار از بالا و پایین شما حمله ور شدند، آنگاه که چشمها خیره ماندند و جان ها به گلو رسید و به وعده خدا گمان های

مختلف گردید در آنجا مؤمنان امتحان شدند و جنبانیده شدند جنبانیدن سخت.»

سبب این جنگ یهودیها بودند. ماجرا از این قرار بود که هیأتی از یهود «بنی نضیر» و یهود «بنی وائل» نزد «قریش» مکه رفتند و آنها را به جنگ علیه رسول الله ﷺ برانگیختند. «قریش» که در جنگ، رسول الله را آزموده و از قبل در آتش جنگ سوخته بودند، از جنگ ترسیدند و اظهار بی میلی نمودند. اما هیأت یهودی با سخنان فریبنده خود مسئله جنگ را بسیار زیبا و آسان نشان دادند و گفتند: هیچ مشکلی ندارید. ما در کنار شما هستیم، همگی دست به دست هم می دهیم و کار مسلمانان را یکسره می کنیم. «قریش» خوشحال شده و احساس دلگرمی نمودند و خود را برای جنگ و مبارزه آماده کردند. هیأت یهودی بعد از توافق با «قریش» نزد قبیله «غطفان» رفتند و آنها را نیز به جنگ علیه «مدینه» فراخواندند و آماده نمودن، سپس نزد بقیه طواف و قبایل دور زدند و طرح جنگ علیه «مدینه» و موافقت «قریش» را عرضه کردند و حمایت و موافقت همه را بدست آوردند.

بدین طریق یک اتحادیه نظامی تشکیل گردید که مهم ترین اعضای آن، «یهود» و «غطفان» بودند. شرایط این اتحادیه نظامی نیز تصویب گردید، مهم ترین شرط این بود که قبیله «غطفان» شش هزار رزمنده برای ارتش مشترک آماده کند و یهود محصولات یکسال نخلستان های «خیبر» را به «غطفان» بپردازند و «قریش» چهار هزار رزمنده برای ارتش مشترک تدارک ببیند. بدین طریق ارتش ده هزار نفری آماده نبرد گردید و «ابوسفیان» به فرماندهی کل قوا منصوب گشت.

سخن حکمت آمیز گمشده مومن است

وقتی رسول اکرم ﷺ و مسلمانان از لشکرکشی دشمنان اسلام به «مدینه» و تجمع احزاب برای جنگ با اسلام و تصمیم خطرناکشان مبنی بر نابودی مسلمانان اطلاع یافتند، همگی به فکر افتادند که چه کار کنند؟ بالاخره خود را برای جنگ آماده کردند و قرار گذاشتند که داخل «مدینه» بمانند و از آن دفاع نمایند. ارتش مسلمانان بالغ بر سه هزار نفر رزمنده بود.

اینجا بود که «حضرت سلمان فارسی» (رضی) پیشنهاد کرد که دور «مدینه»، «خندق» بکنند.

حفر «خندق» یکی از تاکتیک های جنگی ایرانیان بود. سلمان گفت: یا رسول الله! ما در سرزمین «فارس» هرگاه از تهاجم اسب سواران، احساس خطر می کردیم، برای جلوگیری از خطر آنها «خندق» حفر می نمودیم، رسول اکرم ﷺ این پیشنهاد او را پذیرفت و فوراً دستور داد در قسمت شمال غربی «مدینه» که زمین هموار است و بیم نفوذ دشمن از آن طرف می رود، «خندق» بکنند.

حضرت رسول اکرم ﷺ مسئولیت حفر «خندق» را میان اصحاب تقسیم کرد. هر دو نفر موظف بودند به اندازه چهل ذراع حفر نماید. طول «خندق» حدود هفت تا ۱۰ ذراع و عرض آن ۹ ذراع و اندی بود.

روح مساوات و غمخواری میان مسلمانان

خود رسول الله ﷺ شخصاً در حفر خندق شرکت کرد، تا مسلمانان را به تحصیل اجر و ثواب ترغیب و تشویق نماید. رسول الله ﷺ و مسلمانان با علاقه و جدیت کار می کردند. سرما خیلی شدید بود. چیزی برای خوردن وجود نداشت، گاهی برای سد جوع چیزی می یافتند و گاهی نمی یافتند. «ابو طلحه» می گوید: ما خدمت رسول اکرم ﷺ از گرسنگی خود شکایت کردیم و سنگهایی را که بر شکم بسته بودیم نشان دادیم؛ اما رسول الله وقتی لباس خود را بالا زد دیدیم دو سنگ بر شکم مبارک بسته است. با این وصف، صحابه بسیار خوشحال و شادمان بودند و پروردگارش را می ستودند و شعر می خواندند. نه شکایت می کردند و نه خستگی خود را نشان می دادند.

حضرت «انس» (رضی) می گوید: روزی رسول الله ﷺ به طرف «خندق» تشریف بردند، دیدند مهاجرین و انصار در سرمای صبحگاهی دارند «خندق» می زنند و کسی نیست که آنها را کمک کند، وقتی رنج و گرسنگی آنها را مشاهده نمودند، فرمودند:

(اللهم ان العیش عیش الاخره، فاغفر الانصار و المهاجر)

« بارالها همانا زندگی حقیقی، زندگی آخرت نصار و مهاجرین را مغفرت فرما. »

آنها در پاسخ آن حضرت ﷺ می گفتند:

(نحن الذين بايعوا محمداً على الجهاد ما بقينا ابداً)

« ما کسانی هستیم که با محمد پیمان بسته ایم بر جهاد، تا مادامی که زنده هستیم.»
حضرت انس (رضی) اضافه می کند: وضعیت آذوقه طوری بود که به اندازه یک مشت جو می آوردند، با آن غذایی بد مزه درست می شد و به مصرف می رسید.

نور فتوحات عظیم اسلامی

در تاریکی های محاصره و مشکلات

در دوران حفر «خندق» مسلمانان با تخته سنگ بزرگ و سختی رو برو شدند که کلنگ بر آن کار نمی کرد. خدمت رسول اکرم ﷺ گزارش دادند، وقتی رسول الله ﷺ آن را مشاهده کرد، کلنگ را به دست گرفت و فرمود: «بسم الله» آنگاه کلنگ را بر سنگ زد و یک سوم آن را شکست و فرمود: «الله اکبر!» کلید های خزانه های سرزمین «شام» به من داده شد. دوباره کلنگ را زد و یک سوم دیگر سنگ را شکست فرمود: «الله اکبر!» کلید های کشور «ایران» به من داده شد. سوگند به الله! من اینک دارم کاخ سفید «مدائن» را مشاهده می کنم، سپس بار سوم کلنگ را محکم بر سنگ زد «بسم الله» گفت و بقیه آن را شکست و فرمود: «الله اکبر!» کلید های «یمن» را به من تحویل داده شد. سوگند به الله! همانا من اکنون دروازه های «صنعا» را از اینجا دارم مشاهده می کنم.

این پیشگوییها در زمانی صورت گرفت که مسلمانان به زنده ماندن خود دچار شک و تردید بودند، بعضی دچار گرسنگی و عده ای از سرما می لرزیدند و دشمن بر سرشان مسلط بود.

معجزه های نبوی

در بحبوحه همین مشکلات معجزه های شگفت انگیزی به دست مبارک رسول اکرم صلی الله علیه و آله ظاهر می شد. هرگاه مسلمانان در حین کندن خندق با سنگ بزرگ و سختی رو برو می شدند آن حضرت صلی الله علیه و آله مقداری آب می خواست و در آن آب دهان می انداخت و دعا می کرد، سپس آب را بر سنگ می پاشید، سنگ سخت به توده ریگ تبدیل می شد و فرو می ریخت.

برکت در غذای اندک

معجزه دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله ظهور برکت در غذای اندک بود. که همه لشکر را سیر کرد و کفایت نمود، حضرت «**جابر بن عبدالله**» (رض) روایت می کند: ما داشتیم «**خندق**» می کندیم، مردم نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده عرض کردند؛ اینجا با تکه زمین سفت و سختی رو برو شده ایم که حفر آن مشکل است. حضرت فرمودند: خودم آن را درست می کنم، سپس بر خاست. در حالی که سنگ بر شکمش بسته بود، آن تکه سفت و سخت را با کلنگ زد که بر اثر آن همچون تپه ریگ روان گشت، من وقتی حالت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم عرض کردم: یا رسول الله اجازه فرمایید، که به منزل بروم. ایشان اجازه دادند، من به منزل رفتم و به همسرم گفتم: رسول الله را در حالی دیدم که صبر و تحمل آن مشکل است، آیا چیزی برای خوردن دارید؟ او گفت: ما فقط مقداری جو و یک بزغاله داریم. من فوراً بزغاله را ذبح کردم و همسرم کمی جو آرد کرد. وقتی گوشت را داخل دیگ گذاشتیم،

من خدمت رسول الله ﷺ رسدم، آرد آماده نان بود و دیگ بر یک اجاق گذاشته و نزدیک بود پخته شود. عرض کردم یا سول الله! کمی غذا آماده کرده ام، شما و یک یا دو نفر دیگر تشریف بیاورید. حضرت پرسیدند چقدر است؟ من مقدار آن را عرض کردم، حضرت ﷺ فرمودند: خیلی زیاد است، برو به همسرت بگو: دیگ را پایین نکند و نان را از تنور بیرون نیاورد، تا این که من بیایم، آنگاه رسول الله خطاب به تمام مردم فرمود: برخیزید و برویم، مهاجرین و انصار بلند شدند:

وقتی من پیش همسرم رفتم، گفتم: وای بر تو! رسول الله با مهاجرین و انصار و همراهانش دارد تشریف می آورد، همسرم گفت: آیا رسول الله ﷺ از شما چیزی پرسید؟ گفتم: بلی. حضرت رسول الله ﷺ تشریف آورده و به مردم گفتند: داخل شوید، ولی ازدحام نکنید. آن حضرت شخصاً نان را تکه تکه می کرد و گوشت بر آن می گذاشت. همین که نان و گوشت را از تنور و دیگ بر می داشت، درب تنور و دیگ را می پوشانید. بدین ترتیب آن حضرت ﷺ غذا به اصحابش تقدیم می کرد، تا این که همگی سیر شدند. بعد به همسرم فرمود: اکنون غذای باقی مانده را هم خودتان بخورید و هم به دیگران هدیه کنید، چرا که مردم دچار گرسنگی شده اند.

در روایتی دیگر به نقل از «جابر» (رضی) آمده که فرمود: من آهسته به رسول الله خبر دادم که ما یک بزغاله ای ذبح کرده و مقدار یک صاع آرد جو داریم. شما و یک نفر دیگر تشریف بیاورید. رسول الله ﷺ فوراً با صدای بلند اعلام کرد و فرمود: ای اصحاب «خندق»، «جابر» شما را دعوت کرده است.

آنگاه که از بالا و پایین حمله آور شدند

«قریش» با ارتش ده هزار نفری خود به سوی «مدینه» حرکت کردند و در جوار «مدینه» مستقر شدند، «غطفان» نیز با تمام متحدین خود شرکت داشت، و حضرت رسول اکرم ﷺ هم باتفاق سه هزار نفر از مسلمانان برای مقابله با کفار آماده شد.

بین «قریش» آن حضرت ﷺ فقط «خندق» حایل بود. مسلمانان با «بنی قریظه» از قبل عهد و پیمان بسته بودند، اما «حی بن اخطب» که سردار «بنو نضیر» بود، آنان را وادار به نقض عهد و پیمان نمود. «بنو قریظه» بعد از درنگ و امتناع، بالاخره عهد و پیمان خود را زیر پا گذاشتند. وقتی رسول اکرم ﷺ پیرامون این مسئله را تحقیق نمود و از آن با خبر گشت، ناراحتی و پریشانی مسلمانان بیشتر شد و ترس و وحشت آنان شدت گرفت، از طرف دیگر نفاق بعضی از منافقان نیز آشکار گشت. حضرت رسول اکرم ﷺ وقتی اوضاع را بحرانی دید، تصمیم گرفت که با قبیله «غطفان» صلح برقرار کند. مشروط بر این که یک سوم محصولات «مدینه» را به آنها بپردازد. انگیزه این تصمیم، دلسوزی آن حضرت ﷺ نسبت به انصار و آسان گرفتن بر آنان بود، زیرا آنها بیشتر از دیگران مسئولیت و بار جنگ را بر دوش داشتند، اما بعد از این که حضرت «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباد» ثبات، استقامت و قاطعیت خود را در مقابل دشمنان نشان دادند، آن حضرت ﷺ از تصمیم صلح با «غطفان» منصرف گردید.

«سعد بن معاذ» گفت: یا رسول الله! ما و اینها زمانی که در عقیده شرک و پرستش بتها بسر می بردیم و خدا را نمی شناختیم و پرستش نمی کردیم، در آن وقت اینها، فقط در

صورتی از محصولات «مدینه» استفاده می کردند که یا مهمان می شدند یا بهای آن را می پرداختند. یا رسول الله! امروز که خداوند متعال ما را به نعمت اسلام و هدایت مشرف ساخته و به ما توسط شما و لطف خویش عزت بخشیده است. چگونه می شود ما اموال خود را در اختیار آنها قرار دهیم، یا رسول الله! ما انصار به چنین صلحی نیاز نداریم، سوگند به الله! ما هیچ چیزی بجز شمشیر برای آنها نداریم، تا این که خداوند متعال بین ما و آنها قضاوت فرماید. اینجا بود که رسول گرامی ﷺ فرمود: هر چه نظر شما باشد، همان درست است.

نبرد قهرمان اسلام و قهرمان جاهلیت

رسول الله ﷺ با مسلمانان در مقر خویش در محاصره دشمنان قرار داشتند، جنگ و درگیری صورت نگرفت، البته بعضی از قهرمانان «قریش» جلو می آمدند و کنار «خندق» توقف می نمودند. وقتی نگاهشان به «خندق» می افتاد می گفتند: قسم به خدا این تاکتیکی است که عرب ها از آن آگاهی نداشتند.

سپس آنها جای باریکی از «خندق» را پیدا کرده و اسب های خود را از آن عبور دادند و وارد سرزمین «مدینه» شدند. از آنجمله یکی اسب سوار معروف «عمر بن عبدود» بود که در مقابل یک هزار اسب سوار ایستادگی می کرد. وقتی «عمر بن عبدود» ایستاد و گفت: «مَنْ يُبَارِزُ؟» (چه کسی حاضر است مبارزه کند؟).

اینجا بود که حضرت «علی بن ابی طالب» (رضی) وارد میدان مبارزه شد و گفت: ای «عمر و!» تو عهد کرده ای که هرگاه مردی از «قریش» تو را به یکی از دو حالت فرا خواند، یکی را اختیار می کنی.

«عمر بن عبدود» گفت: آری.

حضرت «علی» به او گفت: پس من تو را به سوی الله و رسولش و اسلام دعوت می کنم.

«عمرو» گفت: من احتیاجی به این چیز ندارم.

حضرت «علی» فرمود: پس من تو را به نبرد دعوت می کنم.

«عمرو» گفت: چرا برای نبرد، ای برادرزاده؟ سوگند به خدا من دوست ندارم شما را بکشم.

حضرت «علی» (رضی) فرمود: ولی سوگند به خدا من دوست دارم تو را بکشم، اینجا بود که عمرو برافروخته شد و از اسب پایین آمده و دست و پای آن را قطع کرد و بر صورتش سیلی زد و سپس به طرف حضرت «علی» (کرم الله وجهه) رفت. هر دو قهرمان با هم به مبارزه و مقابله پرداختند و سرانجام قهرمان اسلام بر قهرمان جاهلیت پیروز شد و او را به هلاکت رسانید، یکی دیگر از این اسب سواران «نوفل بن مغیره» بود، بالاخره همگی شکست خوردند و از «خندق» عبور کرده، فرار نمودند.

مادری فرزندش را به جهاد و شهادت تشویق می کند

ام المومنین حضرت «عایشه صدیقه» (رضی) می فرماید: ما همراه گروهی از زنان مسلمان در قلعه «بنی حارثه» بودیم، هنوز حجاب فرض نشده بود، در همین دوران «سعد بن معاذ» (رضی) در حالی که زره کوتاهی به تن داشت، از آنجا گذشت، بازوهایش از زره بیرون بود و داشت شعر می خواند، مادرش به او گفت: چرا دیر کردی فرزندم؟ زود

باش به لشکر بپیوند. حضرت «عایشه» (رضی) می‌فرماید: من به مادرش گفتم: ای مادر «سعد» بخدا دوست دارم که زره «سعد» از این بزرگتر می‌بود. حدس «عایشه صدیقه» درست درآمد، زیرا در غزوه «خندق» تیری به بازوی «سعد بن معاذ» اصابت کرد و بازویش را قطع نمود؛ سرانجام «سعد» (رضی) در غزوه «بنی قریظه» به شهادت رسید.

سپاه آسمان و زمین از آن الله است

مشرکین مسلمانان را در محاصره قرار دادند، گویی آنها در قلعه محبوس بودند. این محاصره تقریباً یک ماه طول کشید، کفار از هر حيله ای کار گرفتند. ابتلا شدید بود. نفاق علنی گشت. بعضی از مردم از رسول اکرم ﷺ اجازه رفتن به «مدینه» گرفتند و گفتند:

(لَنْ يُّؤْتِنَا عَوْرَةً وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ لَنْ يُّرِيدَنَّ إِلَّا فِرَارًا)

« همانا خانه های ما دیوار و حفاظی ندارند در حالی که چنین نبود و دروغ می‌گفتند مقصودشان جز فرار از جبهه جنگ نبود.»

در همین زمان که رسول اکرم ﷺ و اصحابش گرفتار ترس و مصیبت بودند، چنان که خداوند متعال حالت آنها را بیان کرده است، ناگهان «نعیم بن مسعود غطفانی» به محضر رسول الله ﷺ شرفیات شد و عرض کرد: یا رسول الله! من اسلام آورده ام ولی قوم من از اسلام آوردن من خبر ندارند، شما هر دستوری می‌دهید. من آماده ام، رسول الله ﷺ فرمود:

(انما انت فينا رجل واحد فخذل عنا ان استطعت فان الحرب خدعة)

« شما در میان ما یک نفر هستید، تا می توانید از جانب ما به سپاه دشمن ضرر برسانید. زیرا جنگ، چیزی جز فریب دادن دشمن نیست.»

«نعیم» از آنجا خارج شد و مستقیماً به طرف «بنی قریظه» رفت و با آنها طوری صحبت کرد تا در مورد خود و پیمان شان با «قریش» و «غطفان» که اهل «مدینه» نبودند، دچار شک و تردید گردند و در دشمنی شان با مهاجرین و انصار که اهل «مدینه» و همسایه آنها بودند، تجدید نظر کنند.

«نعیم» گفت: شما نباید همراه «قریش» و «غطفان» وارد جنگ شوید، مگر این که از سران آنها چند نفر را به عنوان گروگان نزد خود نگهدارید. اگر آنها واقعاً به شما اعتماد دارند باید این کار را بکنند، «بنی قریظه» رأی او را پسندیدند و گفتند: واقعاً رأی شما درست است.

«نعیم» بعد از آن نزد «قریش» رفت و نسبت به آنها اظهار ارادت و خیرخواهی نمود و گفت: یهودی ها از موضع خود پشیمان شده اند، آنها می خواهند بزودی تعدادی از بزرگان شما را به بهانه تکمیل عهد و پیمان دعوت کنند و سپس به حضرت محمد ﷺ و اصحابش تحویل دهند. تا آنها را گردن زنند، بعد از آن «نعیم» به طرف قوم خود «غطفان» رفت و با آنها نیز همان چیزی را گفت که به «قریش» گفته بود. در نتیجه هر دو گروه «غطفان» و «قریش» خشمگین شدند و از یهود، فاصله گرفتند. بدین طریق تفرقه میان احزاب پدید آمد و هر کدام از دیگری احساس ترس و بی وفایی نمودند.

وقتی «ابو سفیان» و سران «غطفان» از «یهود» خواستند که وارد جنگ شوند، یهود اعلام آمادگی نکردند و از «قریش» و «غطفان» خواستند تعدادی از افراد خود را به

عنوان گروگان نزد آنها بگذارند. اینجا بود که «قریش» و «غطفان» به راستی گفتار «نعیم بن مسعود» یقین کردند و از گرو گذاشتن افراد و بر آوردن خواسته یهود امتناع ورزیدند. از طرفی یهود هم به صدق گفتار «نعیم» یقین کردند. بدین ترتیب هر یکی از دیگری کناره گرفتند و وحدت شان از هم گسیخت و دچار تفرقه گردیدند.

هنوز لشکرها سر جای خود بودند که خداوند امداد های دیگری برای پیامبرش نازل فرمود و آن این که به باد شدیدی مأموریت داد که در آن شبهای سرد زمستان به دشمنان بوزد، باد تند چنان وزیدن گرفت که دیگهای غذای دشمنان را وارونه می کرد و خیمه هایشان را به هوا پرت می نمود. «ابوسفیان» بلند شد و گفت: ای گروه «قریش»! همانا اسبها و حیوانات ما هلاک شدند، «بنو قریظه» هم خلاف وعده کردند، از جانب آنها اطلاعاتی به ما رسیده که بسیار ناگوار است، از طرف دیگر شدت باد چنان است که خودتان مشاهده می کنید.

نه دیگهای ما قرار می گیرند و نه آتش ما روشن می شود و نه چادرهای ما نگه داشته می شود، را حل این است که کوچ کنید، من هم قصد کوچ دارم. «ابوسفیان» این را گفت و به طرف شتر بسته خود رفت، بندش را باز کرد و بر آن سوار شده و به راه افتاد.

وقتی «غطفان» از عملکرد «قریش» مطلع شدند، بی درنگ به سوی مناطق شان برگشتند، رسول الله ﷺ مشغول خواندن نماز بود، که «حذیفه بن یمان» حاضر شد. رسول الله ﷺ او را به عنوان مامور اطلاعات به سوی احزاب فرستاده بود تا از تصمیمات آنها اطلاع حاصل کند و برگردد.

«حذیفه» تمام جریان را برای رسول الله ﷺ تعریف کرد، صبح روز بعد رسول اکرم ﷺ از «خندق» رهسپار «مدینه» شدند و مسلمانان نیز همراه او برگشتند و صلاح خود را به زمین گذاشتند. پروردگار متعال در سوره «احزاب» در همین خصوص می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا)
سوره احزاب آیه ۹

« ای مسلمانان یاد کنید نعمت خدا را بر خویش، وقتی که آمد بر سر شما لشکرها، پس فرستادیم بر ایشان باد را و لشکرها، و ندیدید آن را و هست خدا به آنچه می کنید بینا.»

(وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَأْتُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا)

« او خداوند (ناامید) برگردانید کافران را (در جنگ احزاب) با همان خشم و غضبشان (که نسبت به مؤمنان داشتند) بی آنکه هیچ خیر و غنیمتی بدست آورند و خداوند خود امر جنگ را از مؤمنان کفایت فرمود، که خداوند بسیار توانا و مقتدر است.»

جنگ پایان یافت. بعد از این ماجرا «قریش» دیگر با مسلمانان وارد جنگ نشدند و رسول اکرم ﷺ فرمود:

(لَنْ تَغزُوكُمْ قَرِيشٌ بَعْدَ عَامِكُمْ هَذَا وَ لَكُنْكُمْ تَعزُوكُمْ)

« از امسال به بعد دیگر «قریش» هرگز با شما وارد جنگ نخواهند شد، البته شما بر آنها حمله خواهید کرد.»

در این غزوه حد اکثر هفت نفر از مسلمانان شهید شدند و از مشرکین چهار نفر به هلاکت رسیدند.

غزوه بنی قریظه

سال پنجم هجرت

پیمان شکنی بنی قریظه

وقتی رسول الله ﷺ به «مدینه» تشریف آورد، معاهده و قراردادی بین مهاجرین و انصار و یهود منعقد کرد و در آن معاهده با یهود صلح نمود و آنها را بر دین و اموال شان آزاد گذاشت و شرایطی را برای طرفین لازم الاجرا قرار داد. در این قرارداد «بند» زیر به چشم می خورد:

« هر کسی علیه امضاء کنندگان آن بجنگد، همگی موظف خواهند بود که متحد شده و در برابر او یگدیگر را یاری و کمک نمایند. امضاء کنندگان این قرارداد یگدیگر را در خیرخواهی و نیکی نه در گناه یاری کنند و هر کسی بر «یثرب» تهاجم آورد. همگی دست به دست هم داده از آن دفاع نمایند.»

اما با وجود این پیمان صریح، «حی بن اخطب» یهودی که رئیس «بنی نضیر» بود، مؤفق شد «بنی قریظه» را به نقض این پیمان و همدست شدن با «قریش» وادار کند، در صورتی که رئیس قبیله «کعب بن اسد قرظی» گفته بود: ما تا به حال از «محمد»

بجز راستگویی و وفاداری چیز دیگری ندیده ایم، اما همین «کعب بن اسد» پیمان شکنی کرد و از عهدی که با مسلمانان بسته بو اظهار براءت نمود.

وقتی خبر پیمان شکنی به رسول اکرم ﷺ رسید، آن حضرت ﷺ «سعد بن معاذ» (رضی) را که سردار قبیله «اوس» و هم پیمان «بنی قریظه» بود، با تفاق «سعد بن عبادت» سردار «خزرج» و چند نفر دیگر از انصار نزد یهود فرستادند، تا مسئله را تحقیق و بررسی نمایند، وقتی این هیأت نزد یهود رفت، آنها را به مراتب بدتر از آنچه شنیده بود یافت، طوری که به رسول اکرم ﷺ جسارت نمودند و گفتند: مَنْ رَسُو اللَّهِ؟ (پیامبر کیست؟) ما که هیچ پیمانی با محمد ﷺ نداریم.

بعد از این ماجرا عملاً برای جنگ علیه مسلمین دست به کار شدند و بدین طریق خواستند لشکر مسلمانان را از پشت ضربه بزنند و این چیز به مراتب سخت تر از تهاجم علنی و جنگ در جبهه بود. خداوند می فرماید:

(إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ) سوره احزاب آیه ۱۰

« آنگاه را یاد کنید که حمله آور شدند بر شما از جانب بالا و جانب پایین شما.»

این چیز بر مسلمانان، بی نهایت شاق و دشوار، حتی «سعد بن معاذ» (رضی) که بیش از دیگران به مهربانی و همدردی با یهود معروف بود و در هر موردی برای آنها دلسوزی می کرد، وقتی در خندق تیر خورد و رگ بازویش قطع شد و مرگش یقینی گشت، دعا کرد:

(اللَّهُمَّ لَا تَمْتَنِي حَتَّى تَقْرَعَ عَيْنِي مِنْ بَنِي قَرِيظَةَ)

« بارالها مرا نکش تا این که دیدگانمذرا با سرانجام «بنی قریظه» روشن بگردانی »

حرکت به سوی بنی قریظه

وقتی که رسول اکرم ﷺ همراه مسلمانان از «خندق» برگشتند و اسلحه خود را زمین گذاشتند «جبرئیل» به محضر آن حضرت ﷺ رسید و گفت: یا رسول الله، شما اسلحه خود را گذاشته اید! حضرت فرمود: آری، «جبرئیل» گفت: اما فرشتگان هنوز اسلحه خود را نگذاشته اند، دستور خدای عزوجل، این است که به سوی «بنی قریظه» حرکت نمایید. من به سوی آنها در حال حرکت هستم و آنها را دچار تزلزل می کنم؛ حضرت رسول الله ﷺ به یکی از اصحاب دستور داد که در میان مردم اعلام کند، هر کسی که آماده سمع و طاعت است، نماز عصر را بجز محل «بنی قریظه» در جایی دیگر نخواهند.

بدین ترتیب آن حضرت ﷺ در محل «بنی قریظه» فرود آمد و ۲۵ شب آنها را مورد محاصره قرار داد تا این که از محاصره به تنگ آمدند و خداوند متعال در دل‌هایشان رعب انداخت.

ندامت ابولبابه و قبول توبه او

«بنی قریظه» بعد از فشار محاصره، فرستاده ای نزد رسول اکرم ﷺ فرستادند و از آن حضرت خواستند که «ابولبابه» را (که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود و آنها حلیف اوس

بودند) پیش ما بفرست تا در امر خودمان از وی مشورت بگیریم؛ حضرت رسول الله طبق درخواست «بنی قریظه» «ابولبابه» را به سوی آنها فرستاد، وقتی او را دیدند، مردان به استقبال او رفتند و زنان و کودکان در حالی که گریه می کردند به طرف او حرکت نمودند، «ابولبابه» نسبت به آنها احساس رقت و مهربانی کرد آنها گفتند: ای «ابولبابه» به نظر شما ما تسلیم حکم «محمد» بشویم؟ ابولبابه گفت: بله. آنگاه با دست خود به سوی گلویش اشاره کرد و منظورش این بود که شما را خواهد کشت.

«ابولبابه» می گوید. قسم به خدا هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که فوراً متوجه شدم، که نسبت به خدا و رسول او مرتکب خیانت گشته ام! بعد از این ماجرا «ابولبابه» برگشت، اما خدمت رسول اکرم ﷺ شرفیات نشد و خود را با ستونی از ستون های مسجد نبوی محکم بست و گفت من از اینجا اصلاً تکان نمی خورم تا این که خداوند متعال توبه مرا قبول فرماید و من با الله عهد کرده ام که دیگر در منطقه «بنی قریظه» قدم نخواهم گذاشت و منطقه ای که در آنجا نسبت به خدا و رسولش خیانت کرده ام، آن را دوباره نخواهم دید.

«ابولبابه» (رضی) در همین حال بود که خداوند توبه او را پذیرفت و فرمود:

(وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ)
سوره توبه آیه ۱۰۲

« و بعضی دیگر آنهایند که اعتراف کردند به گناهان خود که آمیخته اند عمل نیک را با عمل بد، امید است که الله توبه شان را بپذیرد، که البته خدا آمرزنده و مهربانست.»

هنگامی که این آیه نازل شد. مردم به سوی «ابولبابه» حرکت کردند تا او را از ستون مسجد باز کنند، اما او گفت: قسم به خدا هرگز نمی گذارم تا این که خود آن حضرت ﷺ با دست مبارکش مرا آزاد کند.

وقتی رسول الله ﷺ برای نماز صبح تشریف برد، او را از ستون رها کرد «ابولبابه» حدود بیست شب با ستون بسته شده بود، همسرش هنگام نماز می آمد و او را برای نماز رها می کرد. بعد از نماز، دوباره سر جای خود بر می گشت و خود را با ستون می بست.

سعد ماموریت دارد که در راه الله از ملامت هیچ ملامت گری متأثر نشود

سرانجام «بنی قریظه» به دستور رسول الله ﷺ از قلعه های خود فرود آمدند، افراد قبیله «اوس» فوراً خدمت رسول اکرم ﷺ رسیدند و عرض کردند، یا رسول الله اینها هم پیمانهای ما هستند، همانطور که شما با همپیمانان و برادران «خزرجی» ما قبلاً رفتار فرمودید، ما انتظار داریم با اینها هم همانطور رفتار نمایید. رسول الله ﷺ فرمودند: ای گروه «اوس» آیا راضی می شوید فردی از میان خود شما در مورد اینها قضاوت کند؟ گفتند: آری، یا «رسول الله!» حضرت رسول الله ﷺ فرمودند: پس این کار را به عهده «سعد بن معاذ» واگذار می کنم. سپس کسی را به سوی او فرستاد و او را نزد خود خواند. افراد قبیله وی گفتند: ای «ابو عمرو» با هم پیمان های خود به نیکی و احسان رفتار کن. چرا که رسول اکرم ﷺ بدین جهت این قضاوت را به عهده شما گذاشته که نسبت به آنها نیکویی کنید. وقتی زیاد اصرار کردند «سعد» گفت: «سعد» مامور است

که به خاطر خدا تحت تأثیر هیچ ملامت گری قرار نگیرد. سپس گفت قضاوت من این است که مردان کشته شوند، ثروتها تقسیم گردد و زنان و کودکانشان به اسارت گرفته شوند.

رسول الله ﷺ فرمود: «واقعاً شما طبق حکم خدا داوری نمودید.»

موافقت با شریعت بنی اسرائیل

حکمی که در مورد «بنی قریظه» اجرا گردید کاملاً موافق با قانون جنگ در شریعت «بنی اسرائیل» بود چنان که در «تورات» (الاصحاح العشرین ۱۰-۱۲-۱۳-۱۴) چنین آمده است: «وقتی به شهری نزدیک شدی که با مردم آن بجنگی، نخست اهل آنجا را به صلح دعوت کن.» اگر صلح را پذیرفتند و تسلیم شدند همه ملت آن، تحت سلطه شما و برده شما هستند، ولی اگر اهل آن شهر به صلح، راضی نشدند و از جنگ در آمدند، آنگاه شهر را محاصره کن، وقتی خدای تو آن شهر را بدست تو داد، همگی مردان را با شمشیر بکش، ولی زنان و کودکان و حیوانات و هر چیزی دیگری که در شهر وجود دارد، همه را به عنوان غنیمت جمع کن و از غنایم دشمنان که خداوند به تو عطا فرمود، استفاده کن. آری! همین روش در عهد پیامبران «بنی اسرائیل» در میان آنها معمول بود. در «تورات» چنین آمده است:

« پس طبق فرمان خداوند به شهر «مدین» لشکرکشی کردند و کلیه مردان و پادشاهان را به قتل رساندند؛ از جمله «اوی»، «راقم»، «صور»، «حور» و «رابع» پنج تن از پادشاهان را کشتند. «بلعام بن باعور» را نیز با شمشیر از بین بردند، «بنی اسرائیل» همه زنان و کودکان «مدین» را به اسارت

گرفتند و همگی چهار پایان و احشام املاک را غارت نمودند و تمام شهرها و قلعه ها را آتش زدند» (سفر العدد، الاصحاح الحاوی و الثلاثون ۷-۸-۱۰).

این جریان در عهد «موسی» (ع) و با موافقت وی صورت گرفت همچنان که در تورات آمده است:

«موسی» و «عازر» کاهن و همگی روسای جماعت، به استقبال آنها تا خارج «نخله» بیرون رفتند. «موسی» (ع) بر فرماندهان لشکر و روسای دسته های هزار نفری و صد نفری که از جنگ می آمدند، خشم گرفت؛ «موسی» به آنها گفت: آیا همه زنان را زنده گذاشته اید؟! (سفر العدد، الاصحاح الحادی و الثلاثون ۱۳-۱۶)

به هر حال داوری حضرت «سعد» (رضی) در «بنی قریظه» به اجرا در آمد، بدین ترتیب «مدینه منوره» از کلیه مراکز جنگی و لانه های توطئه یهود پاک ساری گردید و مسلمانان از ضربات داخلی و هرج و مرج درونی ایمن گشتند.

چند نفر از مفسدان یهود از آن جمله «سلام بن ابی الحقیق» که در جمع آوری احزاب دست داشت توسط خزرج کشته شدند. «کعب بن اشرف» که در دشمنی به رسول اکرم ﷺ و تحریک مردم علیه آن حضرت ﷺ پیشاپیش همه بود، توسط «اوس» کشته شد. سرانجام مسلمانان از سران فساد و مکر که علیه اسلام و مسلمین توطئه می کردند و جنگ به راه می انداختند رهایی یافتند و نفس راحت کشیدند.

آنچه را که حضرت رسول الله ﷺ با یهود «بنی قریظه» انجام داد طبق اقتضای سیاست جنگ و طبایع قبایل عربی و یهودی بود.

با توجه به عهد شکنی ها و خلاف کاری متعدد یهود، ضرورت داشت که آنها به شدت مجازات گردند تا برای همیشه این مجازات آنها برای کسانی که عهد و پیمان ها را بازیچه قرار می دهند، درس عبرتی باشد و آیندگان نیز از آن پند و عبرت بگیرند.

«آر.وی.سی. بادلی» (R.V.C Bodley) در کتاب خود «حیة محمد الرسول» می گوید: «محمد» در کشور عربی تنها بود، قلمرو او از نظر مساحت به یک سوم ایالات متحده «آمریکا» می رسید. جمعیت این کشور بالغ بر پنج میلیون نفر بود.

«محمد» دارای لشکر و سپاه مستقلی نبود که به کمک آن بتواند مردم را به اطاعت از دستورات خود با اکراه وادار نماید. و ارتش او بیش از سه هزار نفر رزمنده نداشت و این ارتش مختصر نیز از نظر تسلیحات، کاملاً مجهز نبود؛ با این شرایط اگر «محمد» در قضیه ای همچون قضیه خیانت و عهد شکنی «بنی قریظه» از خود قاطعیت نشان نمی داد و آنها را مجازات نمی کرد، قطعاً آینده اسلام در «جزیره العرب» به مخاطره می افتاد. بدون شک کشتار یهود بسیار سخت و تکان دهنده بود ولی در تاریخ ادیان، این حادثه در نوع خود بی سابقه نبوده است. از دیدگاه مسلمانان این عمل کاملاً مجوز داشت. بعد از این جریان، قبایل عربی و یهودی کاملاً متوجه شدند که در آینده چنانچه بخواهند نقض عهد کنند و مرتکب خیانت شوند، باید قبلاً خوب فکر بکنند، زیرا عواقب وخیم عهد شکنی را با چشم خود مشاهده نمودند و دانستند که «محمد» ﷺ قدرت دارد و آنچه را که بخواهد به اجراء در می آورد.»

یکی از فواید نابودی آخرین پایگاه یهود در «مدینه» این بود که این عملیات باعث تضعیف حرکت نفاق و فعالیت های منافقان گردید و در روحیه آنان تأثیر منفی گذاشت

و اعتماد و آرزوهای آنها را بطور کلی از بین برد، زیرا «بنی قریظه» آخرین پایگاه نفاق منافقان بشمار می آمد.

دکتر «اسرائیل ولنفسون» ضمن تحلیل و بررسی غزوه «بنی قریظه» چنین اظهار نظر می کند:

« و اما منافقان، صدایشان بعد از روز «قریظه» پست و ضعیف گردید بعد از این تاریخ، چنان قول و عملی از آنها سر نزد که با اراده پیامبر واصحابش معارض باشد، چنان که قبلاً احتمال آن وجود داشت.»

گذشت از ظالم و بذل و بخشش به محروم

رسول اکرم ﷺ گروهی از اسب سواران را به سوی «نجد» اعزام داشتند، آنها «ثمامه بن اثال» را که سردار «بنی حنیفه» بود دستگیر کرده، نزد رسول الله ﷺ آوردند و او را به ستونی از ستون های مسجد بستند، رسول اکرم ﷺ از کنار «ثمامه» گذشت و فرمود:

«ما عندک یا ثمامه»، (چطورید شما ای ثمامه؟) او گفت:

(یا محمد ان تقتل تقتل ذا دم و ان تنعم تنعم علی شاکر و ان کنت ترید المال
فسل تعط ماشئت)

« ای محمد! اگر مرا بکشی کسی را کشته ای که مستحق کشتن است، چنانچه مورد عنایت و لطف قرار دهی بر یک انسان سپاسگذار لطف کرده ای و اگر مال می خواهی طلب کن هر چه می خواهی به شما داده خواهد شد.»

حضرت او را به حال خود گذاشت، دوباره او را دید و مانند سابق گفتگو فرمود و «**ثمامه بن اثال**» نیز حسب سابق پاسخ داد. بار سوم نیز همین گفتگو تکرار شد. بالاخره حضرت ﷺ فرمود:

«**اطلقوا ثمامه**» (ثمامه را آزاد کنید)؛ او را آزاد کردند.

«**ثمامه**» کنار نخلستانی که نزدیک مسجد بود رفت و استحمام نمود و سپس برگشت و مشرف به اسلام گردید و گفت، قسم به خدا در روی زمین هیچ چهره ای مانند چهره شما نزد من مبعوض نبود. اما حالا چهره شما محبوب ترین چهره نزد من است. قسم بخدا هیچ دینی مانند دین شما نزد من منفور نبود، ولی حالا دین شما محبوب ترین ادیان نزد من شده است. یا رسول الله! سواران شما مرا در حالی دستگیر کردند که من عازم عمره بودم، رسول الله ﷺ به او مژده داد و فرمود: بروید و عمره خود را ادا کنید.

وقتی «**ثمامه**» نزد «**قریش**» رفت «**قریش**» گفتند: «**صبوت یا ثمامه**» (ای ثمامه تو بی دین شده ای). «**ثمامه**» گفت: خیر! قسم به خدا من به دست محمد رسوا الله ﷺ ایمان آورده ام. قسم به خدا از این تاریخ به بعد تا زمانی که رسول الله ﷺ اجازه ندهد یک دانه گندم از «**یمامه**» به شما نخواهد رسید. (یمامه از مناطق توابع مکه بود).

«**ثمامه**» بعد از ادای عمره به منطقه خود رفت و دستور داد هیچ نوع محموله ای به «**مکه**» نرود سرانجام «**قریش**» دچار مشکل شدند و به رسول اکرم ﷺ نامه نوشتند و از آن حضرت درخواست نمودند که به «**ثمامه**» بنویسد که از حمل مواد غذایی برای آنها جلوگیری نکند، حضرت رسول الله ﷺ با نوشتن نامه ای به «**ثمامه**»، این خواسته «**قریش**» را بر آورده ساختند.

غزوه بنی المصطلق و ماجرای افک

در ماه شعبان سال ششم هجری، به رسول اکرم ﷺ اطلاع رسید که «بنی المصطلق» که شاخه ای از قبیله «خزاعه» هستند، علیه مسلمین خود را آماده می کنند. حضرت ﷺ وقتی این خبر را شنید، فوراً به سوی آنها حرکت کرد، تعداد زیادی از منافقین نیز در این غزوه شرکت کردند. که در رأس آنها «عبدالله بن ابی بن سلول» قرار داشت، شوکت مسلمانان بعد از غزوه «احزاب» به اوج خود رسیده بود پیروزیهای چشمگیری که بر «احزاب» و «قریش» که برای نابودی مسلمانان تجمع کرده بودند نصیب مسلمین شده بود، مانند خاری در چشم کفار «مکه» و یهود و منافقین «مدینه» و مجاور فرو رفته بود. آنها متوجه شدند که دیگر به کثرت نیرو و اسلحه نمی توانند مسلمانان را در جبهه جنگ مغلوب سازند. بنابراین به حربه های مذبحخانه دیگری دست زدند و آن این که سعی داشتند بوسیله برانگیختن فتنه های داخلی و ایجاد درگیری بین مسلمین و احیای حس ملی و قبیله ای و اهانت به مقام شامخ رسول گرامی و ایجاد شک در مسلمین نسبت به رسول الله ﷺ و اشاعه کذب و افترا در مورد عرض و آبروی آن حضرت و محبوبترین همسر پیغمبر، پایه های این جامعه نوپا و نمونه را متزلزل سازند. جامعه ای که هر عضوی از اعضای آن آینه برادرش است. جامعه ای که هرگاه فردی از آن در مورد برادرش تهمتی بشنود به خود می نگرد و می بیند که چون خودش از چنین تهمتی بری است، پس حتماً برادرش نیز پاک است.

آری! در چنین جامعه ای، اگر اعتماد به اهل بیت نبوت سلب شود، مسلماً همه افراد آن نسبت به یکدیگر سوء ظن پیدا خواهند کرد. واقعاً این بزرگترین توطئه ای بود که منافقان آن را تدارک دیده بودند.

بالاخره همین سیاست مکارانه در غزوه «بنی المصطلق» بیشتر از هر غزوه ای هویدا گشت. رسول اکرم ﷺ به سوی «بنی المصطلق» حرکت نمود و با آنها در کنار آبی که بنام «مریسیع» معروف بود و در قسمت «قدید» به طرف ساحل قرار داشت روبرو گردید. طرفین درگیر شده و جنگیدند. سرانجام «بنو المصطلق» شکست خوردند.

در این غزوه یکی از کارگران حضرت «عمر بن خطاب» که از «بنی غفار» بود، با یکی از هم پیمانهای «خزرج» که از قبیله «جهینه» بود، درگیر شد. «مرد جهنی» فریاد زد «یا معشر الانصار»، (کمک، ای گروه انصار) و اجیر حضرت «عمر» فریاد زد: «یا معشر المهاجرین»، (بشتابید ای گروه مهاجران!)

«عبدالله بن ابی بن سلول» از شنیدن این سخنان عصبانی شد. عده ای از «قریش» نزد او نشسته بودند. «عبدالله» گفت: آیا واقعاً مهاجرین به این حد رسیده اند؟ که در منطقه خودمان با ما مقابله می کنند و برتری می جویند؟ قسم به خدا این مثل درست است که گفته اند. «سمن کلبک یا کلبک»، (سگ خود را خوب فربه کن تا خودت را گاز بگیرد). سوگند به خدا همین که به «مدینه» برگردیم، عزیزترین فرد، ذلیل ترین فرد را اخراج خواهد کرد. سپس رو به قوم خود کرد و به آنها چنین گفت: از ماست که بر ماست، شما اینها را در منطقه خود جای دادید، مالهایتان را با آنها تقسیم کردید، قسم به خدا اگر شما چنین نمی کردید و دست نگه می داشتید اینها حتماً به منطقه دیگری می رفتند.

وقتی رسول الله ﷺ این مطلب را شنید فوراً دستور حرکت داد تا مبادا مردم دچار این فتنه گردند و شیطان در دلهایشان نفوذ نماید.

در واقع آن لحظه، وقت کوچ و حرکت هم نبود، اما به هر حال همگی از آنجا حرکت کردند. رسول گرامی ﷺ آن روز از صبح تا شب و از شب تا صبح روز بعد یکسره راه رفتند تا این که بعد از گرمای آفتاب در جایگاهی فرود آمدند. دیری نگذشت که بر اثر خستگی بخواب رفتند.

«عبدالله فرزند عبدالله بن ابی»، (که مرد مسلمان و مخلصی بود) جلوی پدرش را گرفت، شترش را خواباند و گفت: امروز تو را نمی گذارم تا این که بگویی تو ذلیل هستی و «محمد» عزیز است.

در آن اثنا حضرت رسول الله ﷺ از آنجا می گذشت. با دیدن آنها فرمود: اما او (عبدالله بن ابی) را بگذارید برود؛ بخدا! تا زمانی که او در میان ما باشد با او به نیکویی و مدارا رفتار خواهیم کرد.

ماجرای افک

هرگاه رسول اکرم ﷺ قصد مسافرت می نمود، بین همسرانش قرعه می انداخت. هر کسی که نامش بیرون می آمد، آن حضرت ﷺ او را با خود به مسافرت می برد، در غزه «بنی المصطلق» نام «عایشه» بنت «ابوبکر صدیق» (رضی) بیرون آمد، آن حضرت ﷺ او را همراه خود برد، وقتی مسافرت به پایان رسید و برگشتند، در جایگاهی نزدیک «مدینه» فرود آمدند، قسمتی از شب گذشته بود که آن حضرت ﷺ دستور حرکت صادر فرمودند. ام المومنین «عایشه صدیقه» به قصد حاجت خارج شده بود و گردنبندی با خود همراه داشت. گردنبندش افتاد ولی او متوجه نشد وقتی برگشت دید گردنبند همراهش نیست،

دوباره رفت تا آن را پیدا کند. در این زمان، مردم کوچ کردند، کسانی که مأمور حمل «هودج» بر شتر بودند؛ فکر کردند «عایشه صدیقه» حتماً داخل «هودج» است. «عایشه» آن وقت دختر کم سن و سالی بود و وزنش کم بود، مردم متوجه نشدند که «هودج» خالی است.

وقتی «عایشه صدیقه» برگشتند دیدند که جایگاه لشکر خالی است، نه کسی وجود دارد و نه صدایی شنیده می شود، مردم همه رفته بودند، او خود را در چادر پیچید و همانجا دراز کشید، در همین حال بود که «صفوان بن معطل سلمی» از راه رسید، او از لشکر عقب مانده بود. وقتی «عایشه» را دید، «انا لله و انا اليه راجعون» خواند و گفت: این که همسر رسول الله ﷺ است او شترش را نزدیک برد و خودش فاصله گرفت.

«ام المونین» سوار شتر شد، «صفوان» مهار شتر را گرفت و با شتاب حرکت کرد تا این که خود را به لشکر رسانید، آنها فرود آمده بودند، هیچ کس چیزی احساس نکرده بود. چرا که این پیش آمدها در زندگی بادیه و مسیر قافله ها امری عادی بود، از طرفی حفظ امانت و دوری از رذایل اخلاقی، از عرف های مشهور عرب ها بود که در جاهلیت و اسلام بر آن مواظبت می کردند.

شاعر جاهلی در همین خصوص می گوید:

و اغضّ طرفی ان بدت لی جارتی حتی یواری جارتی ماواها

«وقتی زن همسایه را می بینم؛ چشمهایم را پایین می اندازم تا زمانی که زن همسایه را خانه اش مستور نماید.»

سلوک و رفتار صحابه کرام با رسول اکرم ﷺ مانند فرزندان و پدر بود.

ازدواج رسول الله ﷺ به منزله مادر مؤمنان بودند و حضرت رسول اکرم ﷺ را از پدر و فرزند و همه مردم دوست تر می داشتید. «صفوان بن معطل» فردی بود که به دیانت و نیکی و عفت و حیا معروف بود، حتی می گویند: او اصلاً نسبت به زنان رغبتی نداشت. بنابراین، قضیه چندان مهم نبود، اما «عبدالله بن ابی» آن را بزرگ کرد و بعد از بازگشت به «مدینه» گفتگو شروع شد و یاران منافق او به شایعه پراکنی مشغول شدند و این قضیه را برای برانگیختن فتنه در میان مسلمانان و تضعیف ارتباط آنان را با رسول اکرم ﷺ و خاندانش و از بین بردن اعتماد بعضی بر بعضی دیگر فرصت خوبی تلقی کردند. متأسفانه چند نفری از مسلمانان نیز شکار شایعات و گرفتار شک و تردید شدند. بدون آنکه تحقیقی کرده باشند.

وقتی حضرت «عایشه صدیقه» (رضی) به طور ناگهانی از جریان مطلع شد، سخت ناراحت گشت و دچار غم و اندوه شدید گردید. بطوری که اشک هایش از فرط گریه نمی ایستاد سرمه خواب به چشم نمی کشید، این مطلب بر رسول اکرم ﷺ بی نهایت شاق و دشوار تمام شد، حضرت منبع آن را شناخت، لذا همان روز بالای منبر تشریف فرما شد و درباره «عبدالله بن ابی» سخن گفت و فرمود: ای مسلمانان، می خواهم درباره شخصی صحبت کنم که در خصوص خانواده ام به من اذیت و آزار رسانیده است. در حالی که قسم بخدا من نسبت به خانواده ام، کاملاً اطمینان دارم، سپس فرمود: آنها فردی را ذکر کرده اند که من بجز نیکی از او چیز دیگری ندیده ام، او (صفوان) کسی است که اصلاً پیش خانواده ام نمی رود مگر وقتی که همراه من باشد. بعضی از افراد «اوس» ناراحت شدند و آمادگی خود را برای قتل کسی که بنیان گذار این شایعه بود اعلام نمودند؛ گفتند: فرقی نمی کند که از «اوس» باشد یا «خزرج». (عبدالله بن ابی از قبیله خزرج بود) به

همین دلیل خزرچی ها ناراحت شدند و احساس تعصب و حمیت نمودند، هر دو گروه علیه یکدیگر شوریدند، اگر حکمت و بردباری حضرت رسول اکرم ﷺ نبود، یقیناً شیطان فتنه ای بر پا می کرد.

«عایشه صدیقه» بنت «صدیق اکبر»، کاملاً به براءت خود یقین داشت، او دارای عزت نفس و سرشار از اعتماد بود، مانند بی گناهان که هیچ نوع شک و شبهه ای به آنها راه ندارد و لکه ای به آنها نمی چسبد، او می دانست که خداوند به زودی بی گناهی و پاکدامنی وی را اعلام می فرماید و ساحت مقدس رسوا اکرم ﷺ را از هر گمان و تهمت مبرا می سازد، اما گمان نمی کرد که خداوند متعال در منقبت و شأن وی وحی نازل می فرماید، که تا ابد مورد تلاوت قرار گیرد.

ولی دیری نگذشت که خداوند متعال به لطف خود در مورد «عایشه صدیقه» (رضی) بر رسول اکرم ﷺ وحی فرستاد و براءت و پاکدامنی او را از بالای هفت آسمان اعلام نمود. چنان که در سوره نور می خوانیم:

(لَنْ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ، لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ، لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا، وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ) سوره نور آیه ۱۱-۱۲

« همانا آنان که تهمت بستند، گروهی از شما هستند، (که در واقع منافق اند) مپندارید این تهمت را بد در حق خویش، بلکه آن بهتر است برای شما (یعنی در مقابل این تهمت خیر و ثواب به شما می رسد)، هر یک از آنها برایش جزای گناه و معصیتش است و آن شخصی که عمده کار تهمت را

انجام داد برای او عذاب بزرگ و سختی است آیا سزاوار این نبود که شما مؤمنان اعم از زن و مرد چون منافقان چنین بهتان و دروغها شنیدید حسن ظن تان به یکدیگر بیشتر می شد و می گفتید این دروغی است آشکار.»

با نزول این آیات آتش فتنه به خاموشی گرایید و ریشه فساد قطع شد و شیطان رسوا گشت. گویی چنین چیزی پیش نیامده بود و مسلمانان مشغول اطاعت خدا و رسول او و اموری شدند که برای بشریت مایه خیر و سعادت است.

صلح حدیبیه

- 1..... رؤیای رسول الله و آمادگی مسلمانان به قصد مکه
- 2..... به سوی مکه بعد از هجران طولانی
- 3..... نگرانی قریش از ورود مسلمانان به مکه
- 4..... آزمایش محبت و وفا
- 5..... بیعت رضوان
- 6..... میانجیگری ها و مذاکرات
- 8..... معاهده و صلح
- 8..... نمونه ای از حکمت و بردباری
- 9..... صلح و آزمایش
- 11..... ابتلا و آزمایش مسلمانان در مورد صلح و بازگشت به مکه
- 12..... صلحی ذلت بار یا فتحی آشکار
- 12..... مصلحت تو، از تو بهتر می داند
- 13..... چگونه صلح به فتح و نصرت مبدل گشت
- 17..... اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو ابن العاص

دعوت پادشاهان و فرمانروایان به اسلام

- 18..... دعوت حکیمانه

- 19..... نامه های نبوی که به پادشاهان ارسال گردید
- 20..... اینک متن نامه (رسول الله به هرقل)
- 20..... متن نامه رسول الله ﷺ به خسرو پرویز
- 21..... متن نامه رسول الله ﷺ به نجاشی، پادشاه حبشه
- 22..... متن نامه رسول گرامی به مقوقس فرمانروای مصر
- 23..... نکات حکیمانه و مخصوصی که نسبت به سلاطین در طی نامه ها ملحوظ شده است ...
- 24..... این پادشاهان دارای چه موقعیتی بودند؟
- 25..... هرقل اول، قیصر روم (۶۱۰ - ۶۴۱ م)
- 28..... خسرو پرویز دوم (۵۹۰ - ۶۲۸ م)
- 30..... مقوقس
- 32..... نجاشی
- 35..... پادشاهان مزبور چه موضعی در قبال نامه های نبوی اتخاذ نمودند؟
- 37..... گفتگوی قیصر روم با ابوسفیان
- 41..... اریسین چه کسانی بودند؟
- 46..... نامه هایی به فرمانروایان عرب
- 47..... غزوه بنی لحيان و غزوه ذی قرد

صلح حدیبیه

ذی القعدة سال ششم هجری

رؤیای رسول الله و آمادگی مسلمانان به قصد مکه

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خواب دید که وارد «مکه معظمه» شده و بیت الله را طواف نموده است. اما در خواب، زمان آن، روز، ماه و سالش مشخص نبود.

آن حضرت صلی الله علیه و آله به اصحاب خود مژده داد و آنها را از واقعه آگاه ساخت، اصحاب از شنیدن این خبر خیلی شادمان شدند، زیرا آنها مدت مدیدی بود که از «مکه» جدا شده بودند، همچنین آنها کسانی بودند که با عشق کعبه بزرگ شده و به احترام و تعظیم آن اعتقاد راسخ داشتند، دین اسلام نه تنها این اعتقاد و علاقه و ارتباط را در آنها کم نکرد، بلکه آن را به مراتب افزایش داد. با شنیدن این جمله از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله آتش عشق و علاقه به طواف کعبه در درون شان زبانه کشید و منتظر آن لحظات شدند.

مهاجرین بیش از دیگران علاقه مند «مکه» بودند، چرا که آنها در آنجا متولد شده و بزرگ شده بودند و محبت «مکه» با تار و پودشان عجین شده بود اما مدتی بود که آنها قهراً از «مکه» جدا شده بودند. بنابراین وقتی رسول اکرم ﷺ به آنها مژده داد، تردیدی به خود ندادند که امسال بخواست خدا این خواب تعبیر خواهد شد، آری! همه این امور، عشق و علاقه درونی اصحاب را آشکار و بیدار نمود، بی درنگ، همه برای حرکت به سوی کعبه در رکاب رسول الله ﷺ آماده شدند و کمتر کسی باقی ماند.

به سوی مکه بعد از هجران طولانی

حضرت رسول اکرم ﷺ به اتفاق هزار و پانصد نفر از اصحابش در ماه ذی القعدة سال ششم هجری به قصد ادای عمره به سوی «حذیبیه» حرکت کردند. چون قصد جنگ نداشتند، هدی (قربانی حج) را با همراه خود بردند و احرام عمره بستند، تا همه مردم بدانند که هدف از این مسافرت فقط زیارت بیت الله و تعظیم آن است.

آن حضرت ﷺ فردی از «خزاعه» را مخفیانه به منظور کسب اطلاع از وضع «قریش» فرستاده بودند، وقتی حضرت ﷺ نزدیک «عسفان» رسیدند، گزارشگر حاضر شد و چنین گزارش داد، یا رسول الله! قبیله «کعب بن لوی» را دیدم که گروه های مختلفی علیه شما جمع آوری کرده و آماده جنگ شده اند و تصمیم گرفته اند که از طواف بیت الله جلوگیری بعمل آورند؛ رسول اکرم ﷺ به پیشروی ادامه داد؛ اما همین که بالای

دره ای که از آنجا به سوی «قریش» سرازیر می شود، رسیدند، شتر سواری اش به زمین زانو زد؛ مردم گفتند:

«خَلَاتُ الْقِصْوَاءِ خَلَاتُ الْقِصْوَاءِ»، (قصواء از راه رفتن فرو ماند، قصواء از راه رفتن فرو ماند). قصواء نام شتر آن حضرت بود.

حضرت فرمود: «قصواء» خودش از راه رفتن باز نمانده، بلکه آن را همان ذاتی که جلوی فیل را گرفته بود، از حرکت باز داشت. باز فرمود: قسم به آنکه جانم در دست اوست، «قریش» هر پیشنهادی که مبنی بر تعظیم و احترام محرمات خدا باشد، مطرح کنند من آن را خواهم پذیرفت و هر پیشنهادی مبنی بر صله رحمی ارائه دهند، قبول خواهم کرد؛ سپس شتر را حرکت داد، شتر حرکت کرد ولی به سوی «حدیبیه» رفت، تا اینکه در انتهای «حدیبیه» در کنار چشمه کم آبی فرود آمد.

اصحاب، خدمت رسول اکرم ﷺ از تشنگی شکایت کردند، آن حضرت ﷺ تیری از ترکش خود بیرون آورد و دستور داد آن را داخل همان آب اندک قرار دهند. بر اثر آن آب چنان فواره زد که همگی از آن استفاده کرده، سیراب گشتند.

نگرانی قریش از ورود مسلمانان به مکه

«قریش» از آمدن رسول الله ﷺ سخت دچار نگرانی شدند، حضرت خواستند یکی از صحابه را به سوی آنها بفرستند، برای این منظور، «عمر بن خطاب» (رضی) را در نظر گرفتند، اما حضرت «عمر» حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله! از فامیل من «بنی عدی» هیچ کس در «مکه» وجود ندارد. ممکن است مورد تعرض و آزار «قریش» قرار

بگیرم، پیشنهاد من این است که شما «عثمان بن عفان» (رضی) را برای این کار انتخاب فرمایید، زیرا فامیل او در «مکه» است و او به خوبی از عهده انجام این مأموریت بر خواهد آمد، سپس رسول اکرم ﷺ به حضرت «عثمان بن عفان» (رضی) مأموریت دادند تا برود و با «قریش» مذاکره کند، فرمود: به آنها بگو که هدف ما جنگ نیست و صرفاً به قصد عمره آمده ایم و آنها را به سوی اسلام دعوت کن؛ همچنین به او مأموریت داد که با مردان و زنان با ایمان «مکه» ملاقات کند و آنها را به فتح «مکه» بشارت دهد و به آنها بگوید که خداوند متعال دین را در «مکه» پیروز خواهد کرد، بطوری که احتیاج به پنهان کردن ایمان نخواهد بود.

آزمایش محبت و وفا

حضرت «عثمان» (رضی) طیق دستور پیامبر اکرم ﷺ به «مکه» رفت و با «ابوسفیان» و بقیه سران «قریش» ملاقات و مذاکره نمود و پیام های حضرت رسول اکرم ﷺ را به آنها رسانید.

وقتی از مأموریت خود فراغت یافت، «قریش» به او گفتند: ای «عثمان» شما می توانید، بیت الله را طواف کنید، «عثمان» گفت: من هرگز تا زمانیکه رسول الله ﷺ طواف نکرده، طواف نمی کنم.

وقتی حضرت «عثمان» برگشت، مسلمانان به او گفتند: ای «ابو عبدالله» حتماً با طواف بیت الله دلت را خنک کرده ای؟ «عثمان» در پاسخ چنین گفت: چه گمان بدی نسبت

به من کرده اید! قسم به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر تا یک سال در «مکه» می ماندم و رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در «حدیبیه» می بود، من هرگز قبل از رسول الله، کعبه را طواف نمی کردم، البته «قریش» از من خواستند که بیت الله را طواف کنم ولی من قبول نکردم.

بیعت رضوان

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در «حدیبیه» بود که به ایشان خبر رسید حضرت «عثمان» توسط «قریش» به شهادت رسیده است آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جهت انتقام خون «عثمان» از اصحاب بیعت گرفت همه اصحاب، زیر درختی با آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیعت کردند که تا آخر استقامت نمایند و نگریزند، در این موقع رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک دست خود را روی دست دیگرش گذاشت و فرمود:

«هذا عن عثمان»، (این دست من از طرف عثمان است). این بیعت که زیر درخت «سمره» در «حدیبیه» انجام گرفت چنان مورد پسند خداوند متعال واقع شد که رضایت خود را از کلیه بیعت کنندگان اعلام نمود و آیات ذیل را درباره آنها نازل فرمود:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)

« به تحقیق که خشنود گشت الله از مؤمنان آنگاه که بیعت کردند با تو زیر درخت (در حدیبیه)، پس دانست آنچه در دل ایشان است، سپس اطمینان و سکون را بر دل ایشان فرود آورد و پاداش داد ایشان را فتحی نزدیک.»

میانگیری ها و مذاکرات

در همین حال که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و صحابه در «حدیبیه» بسر می بردند «بدیل بن ورقاء الخزاعی» باتفاق چند تن از مردان «بنی خزاعه» خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و با ایشان گفتگو نمود و پرسید که انگیزه آمدن شما به «مکه» چیست؟

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ما به منظور جنگ نیامده ایم، هدف ما فقط ادای عمره است. جنگ های متعدد «قریش» را ضعیف و ناتوان نموده است، اگر تمایل داشته باشند من مدتی به آنها فرصت می دهم، آنگاه کار مرا به سایر مردم واگذار نمایند. چنانچه من مغلوب شوم این عین خواسته «قریش» است و اگر خداوند مرا بر سایر مردم غالب گردانید پس «قریش» هم مانند دیگران اسلام را بپذیرند یا این که با تمام نیرو به جنگ بپردازند، در هر صورت برای مدتی احساس آرامش خواهند کرد.

اما اگر به هیچ راهی، جز جنگ راضی نمی شوند، قسم به آن که جانم در دست اوست، من با آنها به خاطر این دین جنگ خواهم کرد، تا این که سرم از تنم جدا شود و یا خداوند متعال دین خود را غالب سازد.

وقتی بدیل نتیجه مذاکرات و پیام رسول اکرم ﷺ را به «قریش» ابلاغ کرد «عروه بن مسعود ثقفی» گفت: واقعاً ایشان پیشنهاد بسیار مناسبی ارائه کرده است، آن را قبول نمایم و به من اجازه دهید که خودم نزد او بروم، گفتند: شما اجازه دارید. «عروه بن مسعود ثقفی» نزد رسول الله ﷺ آمد و با آن حضرت ﷺ گفتگو نمود، اصحاب، اطراف رسول الله ﷺ را گرفته بودند. «عروه» دید که اصحاب رسول الله ﷺ چنان به او ارادت و محبت دارند که هر وقت آن حضرت آب دهان می اندازد، فوراً یکی از صحابه آن را به دست می گیرد و بر پوست و صورت خود می مالد، هرگاه دستوری می دهد فوراً اجرا می کنند، وقتی می خواهد وضو بگیرد، همه برای آب وضوی او از یکدیگر پیشی می گیرند؛ هنگام صحبت همه صداهای خود را پایین می آورند و از فرط تعظیم و بزرگداشت، به سوی او نگاه نمی کنند. این صحنه «عروه» را سخت متأثر ساخت، او فوراً به سوی دوستانش برگشت و چنین گزارش داد:

«ای قوم! من به دربار پادشاهانی همچون «کسری»، «قیصر» و «نجاشی» رفته ام، اما قسم به خدا هیچ پادشاهی را ندیده ام که پیروانش او را چنان تعظیم و بزرگداشت نمایند که اصحاب و یاران محمد، او را تعظیم و بزرگداشت می نمایند، «عروه» مشاهدات و خاطرات خود را کاملاً شرح داد و در آخر گفت: به نظر من طرح مناسبی به شما عرضه کرده است آن را قبول کنید.

معاهده و صلح

دو نفر، یکی از «بنی کنانه» و دیگری بنام «مکرز بن حفص» نزد «قریش» آمدند و آنچه را که دیده بودند، به اطلاع «قریش» رساندند. «قریش» سرانجام «سهیل بن عمرو» را خدمت رسول اکرم ﷺ فرستادند. وقتی رسول اکرم ﷺ دید که «سهیل» می آید، فرمود:

«قریش» با فرستادن این شخص، حتماً قصد صلح دارند، «سهیل» آمد و گفت: ما برای صلح آماده ایم بفرمایید، صلح نامه طرفین را بنویسید.

نمونه ای از حکمت و بردباری

رسول اکرم ﷺ حضرت «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) را مأمور نوشتن صلح نامه کرد و فرمود: بنویس «بسم الله الرحمن الرحيم!»
 «سهیل» گفت: ما «رحمن» را نمی شناسیم، شما فقط بنویسید: «باسمک اللهم» همانطور که قبلاً نوشته می شد.

اصحاب گفتند: به جز «بسم الله الرحمن الرحيم!» چیزی دیگری نمی نویسیم، اما رسول الله ﷺ فرمودند: اشکالی ندارد، بنویس! «باسمک اللهم»

سپس آن حضرت ﷺ فرمود: بنویسید «هذا ما قاضی محمد رسول الله»، (این پیمانی است که محمد رسول الله آن را منعقد نموده است).

«سهیل» گفت: قسم به خدا اگر ما معتقد بودیم که شما رسول خدا هستید، مانع شما از زیارت بیت الله نمی شدیم، و با شما جنگ نمی کردیم، شما فقط بنویسید: «محمد بن عبدالله». رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

بدون تردید من رسول خدا هستم، گرچه شما مرا تکذیب می کنید، اما اشکال ندارد، بنویسید: «محمد بن عبدالله» سپس به «علی» (کرم الله وجهه) دستور داد که «محمد رسول الله» را پاک کند و به جای آن «محمد بن عبدالله» بنویسد. حضرت علی (کرم الله وجهه) گفت: خیر قسم بخدا من هرگز «محمد رسول الله» را با دست خودم پاک نمی کنم.

رسول الله فرمود: جای آن را به من نشان بده، حضرت علی جای آن را به رسول الله صلی الله علیه و آله نشان دادند، سپس حضرت صلی الله علیه و آله آن را پاک نمودند.

صلح و آزمایش

نخستین چیزی که رسول الله صلی الله علیه و آله خواست در معاهده بنویسد، این بود: که بر مبنای این صلح نامه، «قریش» مانع ما از طواف بیت الله نشود. «سهیل» گفت: قسم بخدا اگر چنین شود، عرب ها می گویند که ما مورد اجبار و فشار قرار گرفتیم، لذا این شرط امسال امکان پذیر نیست، البته سال آینده شما می توانید، بیت الله را طواف نمایید. رسول الله صلی الله علیه و آله پذیرفت و این شرط نوشته شد.

شرط دیگری که «سهیل» پیشنهاد کرد، این بود که هر کسی از ما نزد شما بیاید، گرچه بر آیین و دین شما باشد، شما حتماً او را به سوی ما برگردانید.

اصحاب گفتند: سبحان الله این چه شرطی است؟ چگونه یک نفر را بعد از این که اسلام آورده باشد، به سوی مشرکین برگردانیم در همین گفتگو بودند که «ابو جندل بن سهیل» در حالی که زنجیر به پای داشت خود را به مسلمانان رسانید، «سهیل» گفت: نخستین چیزی که باید من با شما طی کنم، این است که ابوجندل را برگردانید، رسول الله ﷺ فرمودند: هنوز که ما نوشته را تمام نکرده ایم، اما «سهیل» گفت: اگر چنین نکنید من هیچ قرار دادی با شما امضا نمی کنم. رسول الله ﷺ فرمود: او را بخاطر من رها کنید، «سهیل» گفت: من هرگز چنین کاری نمی کنم، دوباره رسول الله ﷺ فرمود: این کار را بکنید، او گفت: ابداً نمی کنم.

اینجا بود که «ابوجندل» رو به مسلمین کرد و گفت: ای مسلمانان! آیا من دوباره به سوی مشرکین برگردانده می شوم در حالی که مسلمان شده و آمده ام، مگر نمی بینید که با من چگونه رفتار شده است، در واقع او بخاطر الله سخت مورد شکنجه واقع شده بود، با این وصف رسول الله ﷺ او را برگرداند.

سرانجام طرفین صلح کردند مبنی بر این که تا ده سال جنگ نکنند، هیچ کسی بر دیگری تعرض نکند، مردم در امنیت باشند؛ البته هر کسی از «قریش» بدون اجازه اولیای خود نزد حضرت محمد ﷺ بیاید، حضرت باید او را به سوی اولیایش برگرداند، ولی هر کسی از همراهان حضرت محمد ﷺ نزد «قریش» برود، «قریش» او را بر نمی گرداند، بقیه

قبایل آزاداند و در صورت تمایل می‌توانند وارد عهد و پیمان هر یک از طرفین یعنی حضرت محمد ﷺ و «قریش» بشوند.

ابتلا و آزمایش مسلمانان در مورد صلح و بازگشت به مکه

وقتی مسلمانان دیدند که صلح برقرار شد و بازگشت به «مدینه» قطعی گشت و رسول الله ﷺ شرطهای «قریش» را قبول کرد، این چیز بر دلهای مسلمین سخت سنگینی نمود، حتی نزدیک بود، هلاک شوند، دلها دچار اضطراب شد، بطوری که حضرت «عمر بن خطاب» (رضی) نزد «ابوبکر صدیق» (رضی) آمد و گفت: مگر رسول الله ﷺ به ما نفرمود که بزودی بیت الله را طواف خواهیم کرد.

«ابوبکر صدیق» (رضی) گفت: بله، فرمود: اما آیا به شما گفت که حتماً امسال طواف خواهید کرد.

«عمر» گفت: خیر.

حضرت «ابوبکر» (رضی) گفت: پس در آینده شما بیت الله را طواف خواهید کرد.

وقتی رسول الله ﷺ از صلح فراغت یافت، به سوی «هدی» (قربانی حج) رفت و آن را نحر کرد (ذبح نمود)، بعد موهای مبارک خود را تراشید، این امر بر مسلمانان شاق و دشوار تمام شد، چرا که آنها هنگام خروج از «مدینه» یقین کرده بودند که حتماً وارد «مکه» می‌شوند و ادای عمره می‌کنند، به هر حال وقتی دیدند رسول الله ﷺ «هدی»

خود را ذبح کرده و موها را تراشید. آنها نیز بی درنگ به پیروی از آن حضرت صلی الله علیه و آله قربانی های خود را ذبح کرده و موهای شان را تراشیدند.

صلحی ذلت بار یا فتحی آشکار

پس از صلح «حدیبیه» رسول الله صلی الله علیه و آله به سوی «مدینه» بازگشتند، هنگام بازگشت خداوند متعال آیات ذیل را نازل فرمود:

(اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا، لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَمُنَّ بِرِغْمَتِهِ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَ يُنصِرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا)
سوره فتح
آیه ۱-۳

« به تحقیق فیصله کردیم برای تو به فتح آشکاری، سرانجام فتح آنست که پیامرزد برای تو الله، گناه گذشته و آینده را و تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا به راه راست، و تا نصرت کند ترا الله با نصرت و یاری قوی.»
حضرت «عمر» (رضی) عرض کرد: آیا این فتح است یا رسول الله! حضرت فرمودند: آری.

مصلحت تو، از تو بهتر می داند

وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله به «مدینه» بازگشتند، یکی از افراد «قریش»، بنام «ابوبصیر عتبه بن اسید» که مسلمان شده بود به «مدینه» آمد، «قریش» در تعقیب او دو نفر را فرستادند و گفتند: به موجب قرار داد صلح، این شخص را باید به ما تحویل بدهید. آن

حضرت ﷺ «ابوبصیر» را به آن دو نفر تحویل دادند، آنها «ابوبصیر» را با خود بردند، ولی او در راه از دست آنها گریخت و به ساحل دریا رفت، از سوی دیگر، «ابوجندل» نیز به «ابوبصیر» ملحق شد. بعد از آن هر کسی از «قریش» مسلمان می شد به گروه «ابوبصیر» می پیوست، بدین ترتیب یک گروه قابل ملاحظه ای تشکیل گردید، این گروه همینکه اطلاع می یافتند که قافله ای از «قریش» به سوی «شام» حرکت کرده است، راه را بر او می بستند و افراد آن را به قتل می رساندند و اموال شان را تصاحب می نمودند. «قریش» سخت پریشان شدند، ناچار به رسول الله ﷺ پیام فرستادند که به خاطر خدا و به پاس خویشاوندی، این افراد (گروه ابوبصیر) را نزد خود فرا خوانید، از این پس هر کسی نزد شما بیاید در امان خواهد بود. (دیگر او را به ما برنگردانید).

چگونه صلح به فتح و نصرت مبدل گشت

حوادث اخیر باثبات رساند که صلح «حدیبیه» که در آن ظاهراً رسول الله ﷺ خواسته های «قریش» را پذیرفت و از خود نرمش نشان داد، «قریش» آن را برای خود یک پیروزی و دستاورد تلقی می کردند. ولی مومنان صرفاً به خاطر ایمان و اطاعت از رسول اکرم ﷺ ان را تحمل کرده بودند. همین صلح در آینده سبب فتح باب جدیدی برای پیروزی اسلام و گسترش سریع و بی سابقه آن در «جزیره العرب» گردید و مقدمه فتح «مکه» قرار گرفت. بعد از این صلح بود که حضرت رسول الله، سران و پادشاهان کشورهای مختلف جهان، مانند «قیصر» و «کسری» و «مقوقس» و «نجاشی» و فرمانروایان عرب را به سوی اسلام دعوت کرد.

آری سخن خداوند حق است که می فرماید:

(وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (سوره بقره آیه ۲۱۶)

« و چه بسا که ناپسند بدانید چیزی را و حال آنکه آن بهتر باشد برای شما
و چه بسا که دوست دارید چیزی را، حال آنکه آن بد و ناپسند باشد برای
شما و البته الله می داند و شما نمی دانید.»

یکی از دستاوردهای مهم صلح «حدیبیه» این بود که «قریش» موقعیت مسلمانان را
به رسمیت شناختند و اعتراف نمودند که مسلمانان به عنوان یک طرف مقابل و نیرومند
و شریف، قدرت دارند که معاهده برقرار کنند و به گفتگو و مذاکره بنشینند.

باز هم مهم ترین ثمره این صلح، برقراری امنیت بود که مسلمانان در خلال این مدت از
جنگهایی که شروع و پایان مشخصی نداشت و آنها را به خود مشغول کرده و نیروی شان
را آسیب پذیر نموده بود نفس راحت کشیدند و احساس امنیت نمودند و توانستند که در
این فرصت صلح، در سایه امنیت و اطمینان و در یک فضای ساکت و آرام، به دعوت الی
الله مشغول شوند.

این صلح برای هر دو طرف، یعنی مسلمانان و مشرکان این فرصت را مهیا کرد که با
یکدیگر اختلاط ورزند، مخصوصاً مشرکان توانستند در این دوران از محاسن و خوبیهای
اسلام با خبر شوند و به تأثیر شگفت انگیز و معجزه آسای اسلام در زمینه تهذیب اخلاق
و تزکیه نفوس و پاک سازی عقول و قلوب از شرک و بت پرستی، دشمنی و کینه توزی،
قساوت و خونریزی و جنگ و دوستی با هموعان، پی برده و آگاه شوند، این واقعیت بر
مشرکین (با وجود عناد و انکارشان) مخفی نماند که تنها تعالیم اسلام و مصاحبت پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله بوده است که مسلمانان را در سلوک و روش بر سایر خویشاوندان و فامیل‌ها برتری داده و امتیاز بخشیده است و از آنها امتی جدید ساخته که در هر چیز با گذشته تفاوت دارند، آری! این امر سبب فهم بیشتر اسلام و اعتراف به تأثیر آن گشت. هنوز از این صلح یک سال کامل نگذشته بود که عرب‌ها گروه‌گروه مسلمان شدند و تعدادشان بحدی رسید که در طول پانزده سال دعوت آن حضرت صلی الله علیه و آله، اینقدر مسلمان نشده بودند؛ تازه، هنوز «مکه» هم فتح نشده بود.

«امام ابن شهاب زهری» رحمه الله درباره این صلح چنین می‌گوید:

«در اسلام هیچ فتحی قبل از این ماجرا بدست نیامده که بزرگتر از آن باشد. پیش از آن، هرگاه با هم روبرو می‌شدند به جنگ می‌پرداختند، اما پس از آن که صلح برقرار شد و جنگ بارهای سنگین خود را فرو نهاد و مردم امنیت یافتند و هنگام برخورد با یکدیگر، به بحث و گفتگو درباره اسلام می‌پرداختند، دیگر هیچ عاقلی وجود نداشت که درباره اسلام با او سخن گفته شود ولی اسلام را قبول نکند.»

دو سال پس از صلح «حدیبیه» آنقدر از مردم اسلام آوردند که برابر یا بیشتر از مسلمانانی بودند که تا این زمان اسلام آورده بودند.

«ابن هشام» می‌گوید:

«دلیل صدق گفتار امام «زهری» این است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی به «حدیبیه» رفت (طبق روایت حضرت جابر (رضی) هزار و چهارصد نفر

با وی همراه بودند اما دو سال بعد از صلح حدیبیه ، هنگامی که به قصد فتح «مکه» حرکت کرد. تعداد همراهانش ده هزار نفر بود».

از این صلح، مستضعفان «مکه» خیلی استفاده کردند. تعداد زیادی از فرزندان «قریش» به دست «ابوجندل» اسلام آوردند. سرانجام «قریش» از فعالیت های این داعی الی الله و گسترش اسلام در «مکه» به تنگ آمدند.

کسانی که اسلام می آوردند به گروه «ابوبصیر» ملحق می شدند، بدین ترتیب پایگاه نیرومندی برای دعوت اسلام به وجود آمد و «قریش» ناچار با رسول اکرم ﷺ وارد گفتگو شدند و از آن حضرت ﷺ درخواست کردند که این گروه را نزد خود به «مدینه» فرا خواند. حضرت رسول اکرم ﷺ نیز چنین کرد. همه این تحولات، نتیجه صلح و آتش بس بود.

یکی از فواید مهم موضع مسالمت آمیز حضرت رسول اکرم ﷺ در «حدیبیه» مبنی بر عدم جنگ و علاقه به صلح، و بردباری و گذشت این بود که دیدگاه قبایل عرب که هنوز مسلمان نشده بودند نسبت به دین جدید و پیامبر آن تغییر یافت و در دلهایشان عظمت و احترام اسلام به وجود آمد و این خود یک فایده مهم تبلیغاتی بود که نمی توان آن را کم ارزش تلقی کرد، گرچه رسول اکرم ﷺ و مسلمانان، آن را هدف اصلی این صلح قرار نداده بودند.

اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو ابن العاص

صلح «حدیبیه» همانطور که گفته شد، فتح دلها بود، در همین دوران «خالد بن ولید» (که از فرماندهان معروف «قریش» و قهرمان جنگ های بزرگ بود) مشرف به اسلام گردید، او کسی بود که رسول الله ﷺ به او لقب «سیف الله» داد، «خالد بن ولید» به جهاد در راه خدا همیشه موفق و سرافراز می گردید؛ خداوند متعال سرزمین «شام» را به دست او فتح کرد.

در همین مدت «عمرو بن العاص» (رضی) یکی دیگر از فرماندهان بزرگ عرب نیز اسلام آورد و بعد ها فاتح مصر گردید. این دو نفر بعد از صلح «حدیبیه» به «مدینه منوره» آمدند و مشرف به اسلام گردیدند و در راه اسلام ثابت قدم ماندند.

دعوت پادشاهان و فرمانروایان به اسلام اواخر سال ششم یا اوایل سال هفتم هجرت

دعوت حکیمانه

وقتی صلح برقرار شد و اوضاع آرام گشت، موقعیت و فرصت خوبی برای رشد و پیشرفت دعوت اسلامی میسر گردید، حضرت رسول الله ﷺ از فرصت استفاده نموده، نامه هایی به پادشاهان جهان و فرمانروایان عرب، مرقوم فرمودند و آنان را با حکمت و اندرز نیکو، به دین اسلام و راه پروردگار متعال دعوت کردند. در این زمینه، آن حضرت اهتمام زیادی بخرج دادند و برای هر کدام، فرستاده ای بسیار مناسب که با زبان و اوضاع کشور طرف مقابل آشنایی داشته باشد، در نظر گرفتند.

به آن حضرت صلی الله علیه و آله گفته شد که سلاطین هیچ نامه ای را بدون مهر قبول نمی کنند و به آن اعتنا نمی ورزند، بنابراین حضرت صلی الله علیه و آله دستور داد مهری از نقره ساخته شود و در آن محمد رسول الله حک گردد.

این نامه ها روشن ساخت که دین اسلام تنها متعلق به عرب ها و شبه جزیره «عربستان» نیست، به راستی که این دین متعلق به همه بشر و آیین تمام جهان بشریت است، این نامه در واقع برای خارج از شبه جزیره «عربستان» و صاحبان زور و قدرت و فرمانروایان کشورهای متمدن و پیشرفته، هشدار و زنگ خطری بود که اگر آنها این دعوت را نپذیرند و مانع نفوذ آن در میان ملت های خود شوند؛ قطعاً محکوم به انقراض و سقوط خواهند شد.

نامه های نبوی که به پادشاهان ارسال گردید

پادشاهانی که برای آنها نامه نوشته شد، عبارت بودند از: «هرقل» امپراتور «روم»، «خسرو پرویز» امپراتور «فارس»، «نجاشی» پادشاه «حبشه» و «مقوقس» پادشاه «مصر» نامه «هرقل» قیصر «روم» توسط «دحیه کلبی» فرستاده شد. «دحیه» نامه را به فرمانروای «بصری» داد و او آن را به «هرقل» تقدیم کرد.

اینک متن نامه (رسول الله به هرقل)

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد عبدالله و رسوله، الى هرقل عظيم الروم، سلام على من اتبع الهدى، اما بعد؛ فاني أدعوك بدعاية الاسلام، أسلم تسلم، يؤتك الله أجرك مرتين، فان توليت فان عليك اثم اليريسين (يا اهل الكتاب! تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم) ألا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئاً و لا يتخذ بعضنا بعضاً أرباباً من دون الله، فان تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون.»

«بنام الله، که بخشاینده و مهربان است، (نامه ای است) از «محمد» که بنده الله و رسول اوست به «هرقل» بزرگ «روم» سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی کند، اما بعد، من شما را به دین اسلام دعوت میکنم، اسلام بیاور، تا در امان باشی؛ خداوند به شما دو پاداش می دهد و اگر از پذیرش اسلام روی گردانی، پس آگاه باش که گناه «اریسین» برگردن شما است، (ای اهل کتاب! بیایید، به سوی کلمه ای که میان ما و شما مشترک است) و آن اینک فقط الله یگانه را بپرستیم، و کسی را شریک او قرار ندهیم، هرگاه آنان از دین حق سر برتافتند، بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم.»

به خسرو پرویز رضی الله عنه متن نامه رسول الله

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله الى كسرى، عظيم فارس سلام على من اتبع الهدى، و آمن بالله و رسوله، و شهد ان لا اله الا الله، و أنى رسول الله الى الناس كافة لينذر من كان حياً، أسلم تسلم، فان آيت فعليك اثم الجوس.»

«به نام الله بخشاینده و مهربان، از «محمد» فرستاده الله، به «کسری»، بزرگ ایران، سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی کند و به الله و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد

که هیچ معبود به حق غیر از الله نیست و من فرستاده الله به سوی کلیه مردم هستم، خداوند مرا فرستاده است که همه مردم را (از عذاب خدا) بترسانم، اسلام بیاور تا در امان باشی، اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه ملت مجوس بر گردن تو خواهد بود.»

به نجاشی، پادشاه حبشه رضی الله عنه متن نامه رسول الله

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله، الى نجاشي عظيم الحبشه، سلام على من اتبع الهدى، أما بعد، فاني احمد اليك الله الذي لا اله هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن، و أشهد أن عيسى بن مريم روح الله و كلمته القاها الى مريم البتول الطيبة الصينة، فحملت بعيسي من روحه و نفخه كما خلق آدم بيده، و اني أدعوك الى الله وحده لا شريك له و الموالاته على طاعته و أن تتبني بالذي جاءني، فاني رسول الله، و اني أدعوك و جنودك الى الله عزوجل، و قد بلغت و نصيحت، فاقبل نصيحتي، و السلام على من اتبع الهدى.»

«به نام الله، بخشاینده و مهربان، از «محمد» فرستاده الله به «نجاشی» بزرگ «حبشه»، سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی نماید، اما بعد، من ستایش می کنم الله را، آن که هیچ معبودی به جز او نیست، او پادشاه (حقیقی) و منزّه و پاک است، سلامتی دهنده و ایمنی بخش و نگهبان است و من گواهی می دهم که «عیسی بن مریم»، روح خدا و کلمه اوست که آن را به «مریم» بتول پاکدامن و با عفت القا کرد. پس با «عیسی» که از روح و نفخه او بود. باردار گشت، مانند آنکه خداوند متعال آدم را با دست خود آفرید؛ من شما را به سوی الله واحد و یگانه فرا می خوانم، او هیچ شریکی ندارد و نیز شما را به اطاعت او دعوت می کنم و به این که از من پیروی نمایید و به آنچه بر من نازل شده ایمان بیاورید، چرا که من فرستاده خدا هستم و من شما و تمام لشکریانت را به سوی

الله (که با عزت و بزرگ است) فرا می خوانم و به راستی که من تبلیغ نمودم و نصیحت کردم، بر شما است که نصیحت مرا بپذیرید. سلام باد بر پیروان هدایت.»

متن نامه رسول گرامی به مقوقس فرمانروای مصر

بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد عبدالله و رسوله الى المقوقس عظيم القبط، سلام على من اتبع الهدى، اما بعد، فاني أدعوك بدعاية الاسلام، أسلم تسلم، و أسلم يؤتک الله أجرک مرتين، فان توليت، فان عليك اثم أهل القبط، (يا اهل الكتاب! تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينکم) ان لا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئاً، و لا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله، فان تولوا فقولوا أشهدوا بأنا مسلمون.

«به نام الله، بخشاینده مهربان، از «محمد» فرستاده الله به «مقوقس» بزرگ «قبط»، سلام باد بر کسی که از هدایت پیروی نماید، اما بعد، من شما را به دین اسلام دعوت می کنم، اسلام بیاور، تا در امان باشی؛ خداوند به شما دو پاداش می دهد و اگر از پذیرش اسلام روی گردانی، پس آگاه باش که گناه اهل «قبط» بر گردن شما است، (ای اهل کتاب! بیایید، به سوی کلمه ای که میان ما و شما مشترک است) و آن اینکه فقط الله یگانه را بپرستیم، و کسی را شریک او قرار ندهیم، هرگاه آنان از دین حق سر برتافتند، بگو: گوه باشید که ما مسلمانیم.»

نکات حکیمانه و مخصوصی که نسبت به سلاطین در طی نامه ها

ملحوظ شده است

خواننده زیرک و با هوش، نکات باریکی را که مبنی بر حکمت در شیوه دعوت بود، در نامه های نبوی ملاحظه می کند؛ این نکات بنابر اعتقادات این پادشاهان و سوابق فکری شان مراعات گردیده است.

از آنجایی که «هرقل» و «مقوقس» معتقد به الوهیت کلی یا جزئی «مسیح» بودند و او را فرزند خدا می پنداشتند، در نامه های آن دو، همراه نام رسول اکرم ﷺ کلمه «عبدالله» اضافه شده است و هر دو نامه بعد از «بسم الله» با این عبارت آغاز شده اند «من محمد عبدالله و رسوله الی هرقل عظیم الروم و من محمد عبدالله و رسوله الی المقوقس عظیم القبط.»

اما بر خلاف اینها، در نامه آن حضرت ﷺ به «خسرو پرویز» به این عبارت اکتفا شده است: «من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس.»

و در این نامه های «هرقل» و «مقوقس» این آیه مرقوم شده است:

(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ)

اما در نامه «خسرو پرویز»، این آیه ذکر نشده است. زیرا این آیه اهل کتال را مخاطب قرار می دهند. که به الوهیت «مسیح» اعتقاد داشتند و علما و راهبان، «مسیح» فرزند «مریم» را ارباب و خدا گرفته بودند. «هرقل» امپراطور دولت «بیزانس» و «مقوقس»

فرمانروای «مصر» هر دو نفر سیاستمداران بزرگ و رهبران مذهبی جهان مسیحیت بودند و در مورد «مسیح» فقط اختلاف جزئی داشتند که آیا «مسیح» دارای یک طبیعت است، یا دو طبیعت.

اما «خسرو پرویز» و ملتش، خورشید و آتش را می پرستیدند و به وجود دو خدا معتقد بودند، که یکی «یزدان» مظهر خیر و نیکی است و دوّم «اهریمن» مظهر شر و بدی است، آنها از مفهوم نبوت و تصور صحیح رسالت آسمانی بسیار دور بودند، به همین دلیل در نامه «خسرو پرویز» این عبارت آمده است: «و انّی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیا»: «و من رسول خدا به سوی همگی مردم هستم تا هر شخص زنده و بیدار دل را (از عذاب الهی) بیم دهم.»

این پادشاهان دارای چه موقعیتی بودند؟

به منظور اینکه از اهمیت نامه های ارسال شده به زمامداران کشور های جهان، آگاه شویم و به موقعیت تاریخی آنها پی ببریم، لازم است که مختصری از تاریخچه این افراد چهارگانه: «قیصر»، «خسرو پرویز»، «نجاشی» و «مقوقس» و وسعت و بزرگی دولت هایی را که این ها زمامدار آن بودند، به خواننده عزیز تقدیم نماییم، زیرا خواننده ای که برای مطالعه تاریخ سیاسی قرن هفتم، فرصتی پیدا نکرده و معلومات زیادی از این کشورها و زمامداران آنها نداشته باشد، ممکن است چنین تصور کند که این نامه ها به فرمانروایان و رؤسای عادی نوشته شده اند، که در هر زمان و مکان تعدادشان کم نیست.

اما، کسی که موقعیت این پادشاهان را در اطلس سیاسی آن روزگار بداند و به تاریخ، سیره و اخلاق آنان آگاه بوده و از قدرت، نفوذ، بیم و هیبت آنان با خبر باشد، او به خوبی

می تواند درک نماید که اقدام رسول الله ﷺ مبنی بر نگارش نامه های دعوت به این ملوک چه عمل بزرگ و با شکوهی بوده است، که فقط یک پیامبر مامور من الله و مکلف به دعوت و صاحب رسالت جهانی می توانسته از عهده آن برآید، پیامبری که از هر نوع ترس و ضعف به دور بوده و ملکوت آسمان ها و زمین برای او تجلی یافته بود و این ملوک و فرمانروایان در نظرش مانند عروسکهایی بودند که با لباس ملوکیت آراسته شده اند، یا مجسمه هایی بودند، که فاقد روح و حیات اند.

هرقل اول، قیصر روم (۶۱۰ - ۶۴۱م)

«هرقل» (هراکلیوس) قیصر «روم» امپراتور بزرگ دولت «بیزانس» کسی بود که بر یک امپراطوری گسترده فرمانروایی می کرد، امپراطوری «بیزانس» و امپراطوری «ایران» جهان متمدن آن روز را به دو قسمت کرده و هر کدام، تقریباً بر نصف آن حکومت داشتند. امپراطوری «بیزانس» مناطق و ایالت های گسترده، ثروتمند، متمدن و پیشرفته ای در هر سه قاره «اروپا»، «آسیا» و «آفریقا» در اختیار داشت، این امپراطوری از دولت «روم کبری» که جهان قدیم تسلیم آن شده بود، خیلی پیشرفته تر بود.

«هرقل» از خانواده ای یونانی الاصل بود، او در «کیبودیشیا» به دنیا آمده و در قرطاجنه «کارتیج» بزرگ شد. پدرش حاکم رومی «آفریقا» (EXARCH Of Africa) بود.

در اوایل زندگی «هرقل»، هیچ چیزی بر جوان مردی و نبوغ سیاسی وی دلالت نمی کرد، تا این که «فوقس» (Phocas) غاصب، «موریکس» (Maurice) امپراطور قانونی دولت «بیزانس» را در سال ۶۰۲ م، به قتل رساند، «موریکس» کسی بود که به «خسرو

پرویز» خدمت و احسان کرده بود، از این جهت ایرانی ها این اقدام غاصبانه «فوقس» را محکوم کردند و بر دولت «بیزانس» لشکرکشی نموده، آن را مورد تاخت و تاز و اهانت قرار دادند.

بعد از این حملات و شکست ها، دولت «بیزانس» تقریباً در حال احتضار و نابودی بود که «هرقل» از قوطیج دعوت شد. او «فوقس» را به قتل رساند و زمام امور مملکت را در سال ۶۱۰ م به دست گرفت، این واقعه در حالی اتفاق افتاد که کشور در بحران مرگ و زندگی بسر می برد و گرسنگی، فقر، بیماریهای واگیر و ناتوانیهای مالی از هر طرف آن را تهدید می کرد. «هرقل» در سال های نخست، یک انسان بی اراده و غیر متحرک بود، اما در سال ۶۱۶ م در وجود او انقلابی پدید آمد. (این همان سالی بود، که قرآن مجید پیشگویی کرد که رومی ها در ظرف چند سال، بر ایرانی ها غالب خواهند آمد.)

آری! «هرقل»، بعد از سال ۶۱۶ م از یک پادشاه سست و خوشگذران به یک رهبر حماسه آفرین و غیور مبدل گشت، اندیشه پیروزی و غلبه، بر او مستولی شده و غیرتش بجوش آمده بود، او در همین حال به سوی مرکز امپراطوری ایرانی متوجه شد، تا کشور خود را باز پس گرفته و آبروی ملتش را به آن برگرداند، او شهرهای معروف «ایران» را یکی بعد از دیگری فتح کرد و مراکز بزرگ آن را تحت سیطره قرار داد و تا قلب ایران آن روز، پیشروی نمود و امپراطوری بزرگ و کهن سال «ایران» را مورد اهانت قرار داده، قتل و غارتگری را به اوج رسانید. حتی نزدیک بود که امپراطوری «ساسانی» سقوط نماید. پایه های تخت ساسانیان کلاً متزلزل گردید، «هرقل» بعد از آن پیروزمندانه برگشت و همچون یک فاتح بزرگ، در سال ۶۲۵ م وارد «قسطنطنیه» گردید.

و از آنجا، در سال ۶۲۹ م به سوی «بیت المقدس» رفت تا «صلیب مقدس» را که ایرانی ها گرفته بودند، دوباره به آنجا برگرداند و به نذر خود وفا نماید، مردم در سر راه «هرقل» فرش ها و قالی ها را پهن می کردند، تا او بر سر آنها راه برود و به منظور اظهار مسرت و احترام، بر سرش گل و ریحان می افشاندند.

در «بیت المقدس» جلسه و جشن بزرگی، به مناسبت بازگشت «صلیب» به جایگاهش و به عنوان اظهار مسرت، نسبت به فتح بزرگ، برگزار گردید.

در همین حال نامه رسول گرامی ﷺ به دست «هرقل» رسید. که او را به آیین اسلام دعوت می کرد.

«هرقل» بعد از غلبه و پیروزی بر «ایران» دوباره به حالت قبلی خود برگشت و مشغول عیش و خوشگذرانی گردید. تا این که با لشکرکشی مسلمانان به کشورش روبرو گشت و دولتش بر اثر آن سقوط کرد و بساط حکومت «بیزانس» از «آسیا» و «آفریقا» و «اروپا» برچیده شد.

به هر حال، او از بزرگ ترین پادشاهان جهان در عهد خود بود و هیچ فرمانروای دیگری، از نظر وسعت کشور و نیروی رزمی و شکوفایی تمدن، بجز امپراتوری ایرانی، (خسرو دوم) نمی توانست با وی رقابت نماید. «هرقل» در سال ۶۴۱ م در «قسطنطنیه» در گذشت و همانجا مدفون گردید.

خسرو پرویز دوّم (۵۹۰ - ۶۲۸م)

«خسرو پرویز» فرزند «هرمز چهارم» و نوه «خسرو اول، انوشیروان» (معروف به عادل) بود، عرب‌ها به او «کسری ابرویز» می‌گفتند، مراسم تاجگذاری وی بعد از قتل پدرش در سال ۵۹۰ م، انجام گرفت.

«بهرام چوبین» علیه «خسرو» شورش نمود و «خسرو» را شکست داد، او از مملکت «ساسانی» گریخت و به «موریقس» (MAURICE) امپراتوری «بیزانس» پناه برد و از او برای استرداد حکومتش تقاضای کمک نمود. «موریقس» با نیروهای بزرگی، «خسرو» را کمک کرد.

جنگ خونینی میان «بهرام» و نیروهای «بیزانس» در گرفت. سرانجام «بهرام» شکست و «خسرو» بر تخت نیاکانش، متمکن گردید.

«خسرو» در سال ۶۱۲ م بر مملکت «بیزانس» آهنگ هجوم کرد، تا انتقام ولی نعمت و پدر معنوی خود «موریقس» را از «فوقس» (Phocas) که غاصب سلطنت قیصر بود، بگیرد. در همین دوران «فوقس» توسط «هرقل» به قتل رسید، اما قتل «فوقس» مانع پیشروی «خسرو» نگردید او تا «قسطنطنیه» پیش رفت و به طرز بی سابقه ای مملکت رقیبش را مورد تاخت و تاز قرار داد. در سال ۶۱۵ م پیروزیها و فتوحات او به اوج خود رسید. تا اینکه بالاخره «هرقل» ایرانی‌ها را از کشورش بیرون راند و بر مرکز مملکت «ساسانی» حمله آور گردید، «خسرو» مجبور شد که پایتخت را ترک نموده به جایگاه امنی پناهنده شود. اما دیری نگذشت که در کودتایی در سال ۶۲۸ م، به قتل رسید. مورخان ایرانی، بر این امر اتفاق نظر دارند که «خسرو دوم» از نظر شکوه و عظمت بزرگ‌ترین پادشاه «ایران» بوده است. دولت «ساسانی» در عهد او در آرایش و تمدن

و خوشگذرانی و تجمل پرستی به اوج خود رسید. وسعتش به قدری بود که قسمتی از ولایت شمالی غرب «هند» در قلمرو آن داخل شده بود.

غرور «خسرو» به حدی رسیده بود که خود را چنین لقب می داد و نامگذاری می کرد: «در میان خدایان انسانی است، فنا ناپذیر و در میان انسان ها خدایی است بی نظیر، کلمه اش بلند و مجدش با شکوه، همراه خورشید با نور خود طلوع می کند و شب های تیره و تار را با نورش روشن می سازد.»

در زمان او مملکت «ساسانی» به طرز بی سابقه ای ابهت و شکوه یافت، او از تمام پادشاهان گذشته خشن تر، مقتدرتر و دوراندیش تر بود. به طوری که ذکر می کنند از نظر نیرو، توان، فتح، پیروزی، جمع آوری ثروت، گنج و مساعدت روزگار، از همه ملوک گذشته گوی سبقت برده بود، به همین دلیل او را «پرویز» نام نهادند که معنای آن به عربی «مظفر» یعنی پیروزمند است.

«خسرو پرویز» در زمینه تجمل پرستی و تشریفات بسیار مبالغه می کرد، خوردنی ها و نوشیدنی های گوناگونی ایجاد کرد و در استعمال لوازم آرایشی و عطرها، زیاد اغراق می ورزید، در زمان او غذاهای لذیذ و مشروبات پیش رفته و عطرها دلپذیر، رواج عجیبی پیدا کرده بود، آواز خوانی و رامشگری به اوج خود رسیده بود و مردم به این نوع زندگی مرفه، دلبستگی خاصی پیدا کرده بودند.

«خسرو»، در جمع آوری ثروتها و ذخیره اندوزی گنج ها، سخت حریص بود. وقتی دارایی وی در سال (۶۰۷ - ۶۰۸ م) از ساختمان قدیم به ساختمان جدید در «تیسفون» منتقل کرده شد، مقدار آن ۴۶۸ میلیون مثقال طلا، بود که معال ۳۷۵ میلیون فرانک طلا است، در سالی که او بر تخت سلطنت جلوس کرد. در انباری وی ۸۸۰ میلیون مثقال طلا وجود

داشت، این پادشاه ۳۷ سال حکومت کرد و بعد از مرگ وی پسرش «شیرویه» جانشین وی گردید.

مقوقس

«مقوقس» حکمران «اسکندریه» و نماینده عمومی دولت «بیزانس» در «مصر» بود، اغلب تاریخ نویسان عرب، نام او را «مقوقس» ذکر کرده اند، اما در نام حقیقی و کنیه اش، اختلاف زیادی وجود داشت، مورخ «ابوصالح» کا تاریخ خود را در سال ششم هجری (۱۲۰م) تالیف نموده، نام این حاکم را «جریج بن مینامقوقس» ذکر نموده است.

«ابن خلدون» معتقد است که او از «قبطی» هاست، «مقریزی» نام او را «المقوقس الرومی» ذکر کرده است.

وقتی ایرانی ها به «مصر» حمله کردند، حاکم «اسکندریه» که از جانب دولت «بیزانس» گماشته شده بود، و «جوهن دی. المونیر» (John the Almoner) نام داشت. از «اسکندریه» به «قبرس» فرار کرد و همانجا در گذشت، «هرقل» به جای او نماینده دیگری بنام «جورج» منصوب کرد، شاید همین را عرب ها «جریج» می گویند. «هرقل» ریاست، کلیسای «ملکانی» را نیز به عهده او گذاشت، بعضی دیگر از مورخان می گویند: انتخاب او به این سمت، در سال ۶۲۱ م صورت گرفته است.

«آلفرد بتلر» نویسنده کتاب «فتح العرب لمصر» می نویسد:

عرب ها معتقد بودند هر حکمرانی که از طرف «بیزانس» ها بعد از پیروزی آنها بر «ایران» در «مصر» فرمانروا باشد، «مقوقس» لقب داده می شود.

این «مقوقس» در آن واحد ریاست کلیسا و فرمانروایی «مصر» را به عهده داشت. «جرج» که نماینده دولت «بیزانس» بود، لقب «مقوقس» یافت. طبق اعتقاد این نویسنده «مقوقس» لقب است نه اسم؛ بعضی دیگر معتقدند که این اسم ریشه «قبطی» دارد و ممکن است یکی از اسقف‌های «قبطی» هنگام تسلط «ایران» بر «مصر» زمام حکومت را به دست گرفته باشد. قوای «ایران» در سال ۶۲۸م از «مصر» عقب نشینی کردند، اما پیمان صلح در سال ۶۶۸م به امضاء رسید؛ ممکن است نامه رسول الله ﷺ در همین برهه از تاریخ به دست «مقوقس» رسیده باشد. یعنی هنگامی که او بطور مستقل، زمامدار حکومت «مصر» شده بود. به همین دلیل حضرت رسول اکرم ﷺ او را به «عظیم القبط»، (بزرگ قبطیان) خطاب نموده است.

«مصر» از غنی‌ترین و حاصلخیزترین ایالت‌های دولت «بیزانس» به شمار می‌رفت، جمعیت آن نیز بسیار بود. این ایالت از نظر مواد غذایی، پایتخت را تأمین می‌کرد. فاتح «مصر»، «عمرو بن العاص» (رضی) که ۱۴ سال بعد از نامه رسول اکرم ﷺ به «مقوقس»، وارد «مصر» شده بود، در نامه خود به امیر المؤمنین حضرت «عمر بن خطاب» (رضی) در وصف «مصر» چنین نوشته است:

«مصر تربة عبراء شجر خضراء طولها شهر و عرضها عشر»

«مصر سرزمینی است که خاک آن غبار آلود، درختانش سرسبز و خرم، مسافت طولش یک ماه و عرضش ده روز است.»

مطلب دیگری که دلالت بر آبادانی «مصر» و کثرت جمعیت آن دارد، این است که وقتی «عمرو بن العاص» (رضی)، «مصر» را در سال ۲۰هـ (۶۴۰م) فتح کرد، افراد واجد شرایط جزیه را آمارگیری نمود، آمارشان متجاوز از شش میلیون نفر بود. تعداد رومی‌ها بالغ بر ۱۰۰ هزار نفر بود، در نامه «عمرو بن العاص» (رضی) به امیر المومنین حضرت «عمر بن خطاب» (رضی) چنین آمده است:

«اما بعد؛ فانی فتحت مدینة أصف ما فیها غیر انی اصبحت فیها اربعة الاف متنة، بأربعة الاف حمام، و اربعین ألف یهودی، و اربعائة ملهى للملوك.»

«من شهری را فتح کرده‌ام، که از عهده وصف آن بر نمی‌آیم، صرفاً این قدر می‌توانم بگویم که در آنجا ۴۰۰۰ جایگاه مستحکم با ۴۰۰۰ حمام وجود دارد تعداد یهودیان بالغ بر ۴۰۰۰ نفر می‌باشد. برای پادشاهان ۴۰۰۰ تفریح‌گاه در نظر گرفته شده است.»

نجاشی

این کشور از قدیم الایام به نام «حبشه» (Abyssinia) یا «اتیوپی» (Ethiopia) نامیده می‌شود. و از مناطق آفریقای شرقی، به شمار می‌آید که در قسمت جنوب غربی دریای «سرخ» قرار دارد. تعیین مرزهای آن روز «حبشه» مشکل است. حکومتش از باستانی‌ترین حکومت‌های جهان است. در تواریخ و اخبار یهود آمده است که ملکه «سبا» در «حبشه» سکونت می‌کرد و فرزندان «سلیمان» (ع) پیوسته بر «حبشه» حکومت می‌کردند، آغاز سکونت یهود در «حبشه» بعد از ویرانی «هیکل سلیمان» صورت گرفته است، مسیحیت از قرن چهارم میلادی در «حبشه» انتشار یافت، وقتی پادشاه «یمن»

مسیحیان را در کشور خود مورد ظلم و ستم قرار داد، «جستینین» اول از پادشاه «حبشه» خواست که به یاری مسیحیان «یمن» بشتابد، به همین دلیل پادشاه «حبشه» در سال ۵۲۵م بر «یمن» حمله کرد و آن را تحت سلطه خود قرار داد، تسلط «حبشه» بر «یمن» حدود پنجاه سال، طول کشید.

در همین دوران بود که «ابرهه» پادشاه «یمن» که دست نشانده «حبشه» بود به قصد تخریب کعبه، به «مکه» تهاجم آورد و حادثه «فیل» اتفاق افتاد.

پایتخت «حبشه»، «آکسیوم (Axum)» بود، حکومت «حبشه» یک دولت مستقل بود، که زیر بار هیچ حکومت بیگانه ای نمی رفت و به کسی خراج و مالیات نمی داد، ارتباط آن با امپراطوری «بیزانس» فقط از طریق دوستی و مشارکت در دین مسیحی بود، دلیل این مدعا این است که «جستینین» امپراطوری «بیزانس» در نیمه قرن سوم مسیحی، شخصی به نام «جولیان» (Julian) را به عنوان سفیر به کشور «حبشه» فرستاد.

«دی لیکی الیری» (De.lacy o leasy) در کتاب خود «العرب قبل محمد» می نویسد:

«حبشه» از سال ۵۲۲م تا ظهور اسلام، بر تجارت و بازرگانی شرق اقیانوس «احمر» و «آفریقا» بلکه تجارت «هند» نیز مسلط بود.»

پادشاهان «حبشه» همواره به لقب «نجاشی» (Nagusa. Nagashi) ملقب می شدند. اما اقوال و روایات، در مورد تعیین این «نجاشی» که مخاطب نامه رسول الله ﷺ است و به اسلام دعوت شده بود، اختلاف دارند.

اما وجود دو شخصیت جداگانه از نظر تاریخ مسلم است، اولی آن شخصی بود که مسلمانان در سال پنجم بعثت نبوی به سوی او هجرت کردند و «جعفر بن ابی طالب» (رضی) نیز

در میان آنها بود، البته بسیار بعید به نظر می‌رسد که رسول اکرم ﷺ به سوی این «نجاشی» نامه نوشته و او را به اسلام دعوت کرده باشد، زیرا هنوز شرایط آن روز چنین کاری را ایجاب نمی‌کرد و وقتش فرا نرسیده بود. همچنین ما سراغ نداریم که رسول اکرم ﷺ قبل از هجرت، به احدی از پادشاهان نامه ای نوشته و او را به اسلام دعوت کرده باشد. خواسته رسول اکرم ﷺ و مسلمانان از این «نجاشی» فقط این بود که مسلمانان مظلوم را به عنوان پناهنده، در کشور خود بپذیرد.

از روایاتی که «ابن هشام» و دیگران در کتب سیره نقل کرده اند، چنین بر می‌آید که ایمان در قلب این «نجاشی» داخل شده بود. او اعتقاد داشت که «عیسی بن مریم» (ع) بنده خدا و رسول او و کلمه اش است که خداوند متعال به «مریم» القا کرده بود.

اما آن «نجاشی» که رسول اکرم ﷺ به سوی وی نامه نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، طبق نظر «حافظ ابن کثیر»، کسی است که بعد از «نجاشی» مسلمان، زمام امور را به دست گرفته بود.

«ابن کثیر» می‌گوید:

«رسول اکرم ﷺ قبل از فتح «مکه»، همزمان با نامه های دیگر پادشاهان

به سوی این «نجاشی» نامه ای نوشت و او را به دین اسلام دعوت نمود.»

به نظر ما، راجح این است که این «نجاشی» همان فردی است که اسلام آورد و رسول الله ﷺ خبر مرگ او را به مسلمانان ابلاغ نمود و بر وی نماز جنازه (غائبانه) خواند.

«ابی» در شرح مسلم از «واقدی» و سیره نگاران دیگر نقل کرده است:

«این همان «نجاشی» است که رسول اکرم ﷺ در رجب سال نهم هجرت بعد از بازگشت از «تبوک» بر او نماز جنازه خواند.»

طبق توضیح فوق، می توان تمام روایات را جمع نمود و قراین نیز بر همین مطلب دلالت دارد. و الله اعلم.

پادشاهان مزبور چه موضعی در قبال نامه های نبوی اتخاذ نمودند؟

«هرقل» قیصر «روم»، «نجاشی» پادشاه «حبشه» و «مقوقس» زمامدار «مصر» بسیار مؤدبانه برخورد نمودند و در جواب های خود، نرمی و انعطاف نشان دادند.

«نجاشی» و «مقوقس» فرستادگان رسول الله ﷺ را بسیار گرمی داشتند. «مقوقس» هدایایی برای حضرت رسول الله ﷺ فرستاد از آن جمله دو تا کنیز بودند، که یکی از آنها «ماریه» مادر «ابراهیم» فرزند رسول الله ﷺ است. ولی «خسرو پرویز» هنگامی که نامه برای وی قرائت گردید، عصبانی شد و آن را پاره کرد و چنین گفت:

(یکتب الی هذا و هو عبدی؟)

«چه عجب! به سوی من چنین نامه ای نوشته در صورتی که او برده من است؟»

وقتی این عملکرد وی به رسول الله ﷺ گزارش داده شد فرمود: «مَزَّقَ اللهُ مُلْكَهُ» (خداوند سلطنت او را پاره کند).

«خسرو پرویز» به «باذان» و «بابویه» را فرستاد و به او گفت نزد محمد برو و به او بگو: شاه شاهان «خسرو پرویز» به باذان دستور داده که کسی نزد شما نفرستد و شما را به حضور «خسرو» ببرد. اینک من ماموریت دارم، که شما را ببرم، رسول الله ﷺ به او اطلاع داد که خداوند متعال بر «خسرو»، پسرش «بشرویه» را مسلط کرد و او پدرش را به قتل رساند.

به راستی آنچه را که رسول الله ﷺ خبر داده بود، عین واقعیت بود. بعد از «خسرو»، فرزندش «قباد» ملقب به «شیرویه» بر تخت نشست و پدرش به اشاره و دستور او به طور ذلت باری در سال ۶۲۸م کشته شد. بعد از مرگ «خسرو» سلطنتش پاره پاره شد و بازیچه فرزندان خاندان سلطنتی گردید. «شیرویه» بعد از مرگ پدرش، بیش از ۶ ماه زنده نماند.

و در ظرف مدت چهار سال ده پادشاه یکی بعد از دیگری، زمام سلطنت را به دست گرفتند؛ شیرازه حکومت کاملاً از هم گسیخته شد، تا این که بالاخره مردم بر «بزدگرد» اتفاق نظر نموده و تاج ملوکیت بر سر او نهادند. او آخرین پادشاه «ساسانی» بود که با لشکریان اسلام مواجه گشت و با شکست او دولت «ساسانی» که بیش از چهار قرن، دوام و شکوفایی داشت، در سال ۶۳۷م، به طور کلی منقرض گردید.

بدین ترتیب پیشگویی رسول اکرم ﷺ در ظرف هشت سال تحقق یافت. و امپراطوری «ساسانی» بعد از آن عودت ننمود و پیشگویی دیگر رسول الله ﷺ متحقق شد که فرموده بود: «اذا هلك كسرى فلا كسرى بعده» (هرگاه کسری هلاک شد، دیگر کسرای نخواهد آمد.)

خداوند متعال مسلمانان را وارث ملک «ایران» گردانید و اهل «ایران» را به دین اسلام مشرف ساخت، از میان آنها پیشوایان علم دین و نوابغ اسلام و رجال بارز مسلمین به وجود آمدند و مصداق این گفتار رسول اکرم ﷺ شدند که فرموده بود:

(لو كان العلم بالثريا لتناوله أناس من أبناء فارس.)

«اگر علم و دانش به اوج «ثریا» باشد باز هم کسانی از فرزندان «فارس» به آن دسترسی پیدا خواهند کرد.»

گفتگوی قیصر روم با ابوسفیان

وقتی نامه رسول الله ﷺ به دست «هرقل» (هراکلیوس) رسید، او درصدد بر آمد تا از خصوصیات زندگی آن حضرت ﷺ اطلاعات دقیقی به دست آورد. لذا دستور داد، فردی را تلاش نمایند که از وی درباره حضرت «محمد» استفسار نماید. از حسن تصادف، در همان ایام «ابوسفیان» برای بازرگانی به «غزه» آمده بود، «هرقل» دستور داد که «ابوسفیان» را نزد او بیاورند، او از «ابوسفیان» سوالاتی نمود که دلالت بر این امر می کند که او مردی خردمند و با تجربه بوده و از تاریخ ادیان و خصایص پیامبران و روش آنان و رفتار امت ها و سنت خداوندی در مورد آنان، کاملاً آگاهی و تخصص داشته است. «ابوسفیان»، مانند عرب های نخستین، از بیم اینکه مبادا دروغگو قرار بگیرد، با صداقت کامل پاسخ داد. اینک گفتگوی «قیصر» با «ابوسفیان» تقدیم حضور خوانندگان می گردد:

هرقل (قیصر) به مترجم گفت به این شخص (ابوسفیان) بگو: من از شما درباره اصل و نسب او (حضرت محمد) سوال کردم، شما گفتید که او دارای حسب و نسب و از خانواده شریف و بزرگی است، آری، پیامبران از افراد عالی نسب و شریف قوم خود میباشند. من از شما پرسیدم، که آیا کسی پیش از وی چنین ادعایی مطرح کرده است؟ شما گفتید:

— قیصر: نسب «محمد» چگونه است؟

— آیا قبل از وی کسی چنین ادعایی نموده است؟

— خیر.

— در نیاکان وی کسی هست که بر مردم سلطنت کرده باشد؟

— خیر.

— پیروان او از طبقه اشراف هستند یا ضعفا؟

— هواران و پیروان او از طبقه ضعفا هستند.

— آیا از تعداد پیروان وی کاسته می شود یا رو به فزونی است.

— رو به افزایش است.

— آیا کسی از پیروان او، بنابر ناراضگی از آیین او مرتد شده است؟

— خیر.

— قبل از آن که ادعای نبوت کند، شما او را به دروغگویی متهم می کردید؟

— هرگز نه!

— آیا عهد شکنی می کند؟

— خیر، البته ما فعلاً با او در حال معاهده هستیم، نمی دانیم چه کار خواهد

کرد؟ («ابوسفیان» می گوید: من فقط همین مطلب را خلاف گفتم.)

— آیا شما با وی جنگ کرده اید؟

— آری.

— نتیجه جنگ با او چگونه بوده است؟

— حالت ثابتی نداشته، گاهی او غالب شده و گاهی ما غالب شده ایم.

— او شما را به چه چیزی امر می کند؟

— او می گوید: خدای یگانه را پرستش کنید، با او کسی را شریک و انباز

قرار ندهید و آنچه را نیاکان شما گفته اند، ترک نمایید و ما را به نماز،

راستگویی، عفت، پاکدامنی و صله رحمی به خویشاوندان دستور می

دهد.

«هرقل» (قیصر) به مترجم گفت به این شخص (ابوسفیان) بگو: من از شما درباره اصل

و نسب او (حضرت محمد) سوال کردم، شما گفتید که او دارای حسب و نسب و از خانواده

شریف و بزرگی است، آری، پیامبران از افراد عالی نسب و شریف قوم خود میباشند. من

از شما پرسیدم، که آیا کسی پیش از وی چنین ادعایی مطرح کرده است؟ شما گفتید:

خیر. آری، اگر کسی قبلاً چنین ادعایی کرده بود، ما خیال می کردیم، این شخص از او

تقلید کرده و ادعایش را تکرار می کند. من از شما سوال کردم، که آیا از میان نیاکان او

کسی بوده که بر مردم سلطنت کرده باشد، گفتید: خیر. بله! اگر از نیاکان وی کسی پادشاه

می بود، ما خیال می کردیم، شاید هدف این مرد، رسیدن به تاج و تخت پدرش است. و

من از شما پرسیدم، آیا شما او را قبل از این ادعا به دروغ گویی متهم می کردید؟ گفتید:

هرگز نه، از اینجا دانستم که این شخص که بر مردم دروغ نمی گوید، چگونه حاضر می

شود به خداوند متعال، حرف دروغ نسبت بدهد. از شما پرسیدم: طبقه اشراف از وی

پیروی می کنند، یا مستضعفان؟ گفتید: هواداران و پیروان وی از طبقه مستضعف هستند.

آری، همین طور است زیرا نخستین پیروان (رسول بر حق معمولاً) مردم مستضعف و

متوسط هستند.

از شما پرسیدم، آیا تعداد پیروانش رو به افزایش است یا کاهش؟ گفتید: رو به افزایش است، به راستی که مسئله ایمان همین گونه است، تا این که به تکامل برسد. از شما پرسیدم آیا کسی از پیروانش بنابر ناراضی شدن از آیین وی، مرتد شده است؟ گفتید: خیر، آری این چنین است، وقتی ریشه های ایمان در دلها داخل شود، اینطور می شود.

از شما سوال کردم که، آیا او عهد شکنی می کند؟ گفتید: خیر؛ درست است، پیامبران پیمان شکن نیستند. از شما استفسار کردم که او به چیزی شما را توصیه می کند؟ گفتید: که او شما را به عبادت خدای یگانه دعوت می کند و این که کسی را با او شریک قرار ندهید و از عبادت بت ها باز می دارد و به نماز و راستگویی و پاکدامنی توصیه می نماید. اگر گفتارهای شما دقیق و صحیح باشد. پس این شخص (حضرت محمد) بزودی جای این دو قدم مرا تصرف خواهد کرد، من اطلاع داشتم که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد ولی گمان نمی کردم، از میان شما باشد. اگر من می دانستم که به او دست می یابم حتماً برای ملاقاتش متحمل رنج می شدم و اگر به خدمت او می رسیدم، به عنوان احترام، پاهای او را شستشو می دادم.

«قیصر» بعد از این مصاحبه و اظهار نظرها، به بزرگان «روم» اجازه داد که وارد کاخ شوند و آنگاه دستور داد، دروازه ها بسته شود. بعد رو به حصار کرد و چنین ایراد سخن نمود:

« ای مردم روم! اگر می خواهید به رستگاری و سعادت برسید و کشورتان پایدار بماند، با این پیامبر بیعت نمایید، حصار با شنیدن این سخن به سوی دروازه ها گریختند ولی آنها را بسته یافتند. وقتی «هرقل» تنفر و گریز آنها را مشاهده کرد و از ایمان آوردن شان ناامید و مأیوس گشت، گفت: اینها را نزد من برگردانید. بعد به آنها گفت: نگران نباشید، هدف من از این پیشنهاد

این بود که صلابت و استقامت شما را بر آیین تان آزمایش کنم، به راستی که آن را مشاهده نمودم، همگی حصار برای او سجده به جای آوردند و اعلام رضایت و خرسندی نمود.

آری «قیصر» (هرقل) این گونه ریاست و حکومت را بر هدایت ترجیح داد، ولی سرانجام در زمان خلافت حضرت «ابوبکر» و «عمر» (رضی) بین او و مسلمانان جنگ هایی در گرفت و منجر به سقوط کشور و سلطنتش گردید.

اریسین چه کسانی بودند؟

در نامه ای که به سوی قیصر «روم»، «هرقل» نوشته شده «اریسین» یا «پرسیین» بر حسب اختلاف روایات وارد شده است، در صورتی که این کلمه در نامه های دیگران نیامده است. گفتار معروف در این باره این است که «اریسین» جمع «اریسی» است و منظور از آن، زیر دستان و خدمتگزاران و دهقانان هستند.

علامه «ابن منظور» در «لسان العرب» از «ثعلب» نقل کرده است که «الارس»؛ یعنی «الاصل» و «أریس» یعنی «الاکار»، (دهقان و کشاورز) و از «ابن الاعرابی» نقل کرده است. که «أرس یارس ارساً اذا صار أریساً» و «أرس یؤرس تأریساً اذا صار اکاراً» و از «ابوعبید» نقل کرده که او گفته است: نزد من پسندیده این است که «أریس» به بزرگ تر قوم گفته می شود.

(کسی که امر او مورد اطاعت واقع شود و دیگران از وی فرمان ببرید.)

اینجا برای خواننده زیرک و فهمیده، این سوال پیش می آید، که هرگاه منظور از «آریسین» کشاورزان باشند، پس امپراطور «ایران»، (خسرو پرویز) شایسته تر بود که نسبت به گناه آنان بیم داده شود و این کلمه در نامه او باید ذکر می گردید. چرا که طبقه کشاورزان در «ایران» خیلی گسترده تر و متمایزتر از آنان در دولت «روم» بودند. بطوریکه درآمد عمده «ایران» به کشاورزی وابسته بود، «آزه‌ری» نیز چنان که «ابن منظور» از وی نقل کرده است، می گوید:

«روستاییانی که بر آیین «کسری» بودند، مردمی کشاورز و دهقان بودند که با زمین و آبادانی آن سروکار داشتند، اما اهل «روم»، مردمی صنعت پیشه و اهل هنر بودند و به مجوس «آریسین» می گفتند، یعنی آنها را به «آریس» که معنای آن «آگار» (دهقان) است، منسوب می کردند و عرب ها به آنها «فلاحین» (کشاورزان) می گفتند.»

با توجه با دلایل گذشته، ما ترجیح می دهیم که منظور از «آریسین» پیروان «آریوس» مصری (۳۳۶-۲۸۰ م ARIUS) هستند، این شخص بنیان گذار یکی از فرقه های مسیحی است که نقش عمده ای در تاریخ عقاید مسیحی و اصلاح آن داشته و مدت زمانی دولت «بیزانس» را به خود مشغول کرده بود. «آریوس» کسی است که ندای توحید را سر داد و میان «خالق» و «مخلوق» و «اب» و «ابن» (طبق تعبیر مسیحیان) فرق قایل شد. این اقدام او بسیار بحث برانگیز بود و در جامعه آن روز و تا چند قرن، هر کجا موضوع بحث و گفتگو، قرار گرفت.

خلاصه آراء «آریوس» این بود که برای «اله واحد» اصلاً شایسته نیست که بر روی زمین ظهور نماید، او فقط حضرت «مسیح» را قوت و کلام الهی خویش مشرف ساخته

است، وحدانیت و ابدیت از جمله صفات اساسی «الله» هستند، خداوند هیچ کسی را مستقیماً از ذات خود نیافریده است، «ابن» اصلاً «اله» نیست! بلکه مظهر حکمت امر پروردگار است و الوهیت او امر اضافی است نه مطلق.

«جیمز ماکینون» (James. Machennon) در کتاب خود «از مسیح تا قسطنطین» می نویسد:

«آریوس» اصرار می ورزید که تنها الله یگانه، قدیم است، او ازلی و ابدی است و شریکی ندارد، اوست که «ابن» را از عدم آفرید، پس «ابن» ازلی نیست و خداوند از ازل اب (پدر) نبوده است، زمانی و روزگاری طولانی سپری شده که «ابن» اصلاً وجودی نداشته است؛ «ابن» دارای یک حقیقت مخصوصی است که خداوند در آن با او مشارکت ندارد. «ابن» خاضع تحولات خاصی است، و هرگز به معنی صحیح «الله» نیست، البته این صلاحیت را دارد که به تکامل برسد، اما در هر حال او یک مخلوق کامل است و بس.»

در صورتی که کلیسای «اسکندریه» در اوایل قرن چهارم میلادی به الوهیت مطلقه حضرت «مسیح» اعتقاد داشت و در میان خالق و مخلوق فرق نمی گذاشت.

به همین سبب رئیس کلیسای «مصر» از طریق «الکساندر» (Alexander) در سال ۳۲۱م، «آریوس» را از کلیسای «اسکندریه» بیرون راند.

«آریوس» گرچه از شهر بیرون رفت، ولی دعوی و مباحثه با خروج او پایان نیافت، امپراطور «قسطنطین» برای قطع نزاع بسیار تلاش نمود، ولی موفق نگردید، او در سال ۳۲۵م کنفرانس بزرگی در «نیقیه» برگزار نمود که در آن ۲۰۳۰ اسقف شرکت نمودند. اما چون خود امپراطور به الوهیت «مسیح» تمایل داشت، بنابر این علیه «آریوس» حکم صادر نمود. با آن که اغلب شرکت کنندگان کنفرانس «آریوس» را مورد تأیید قرار دادند

و فقط ۳۱۸ نفر اسقف موافق با نظر امپراطور، رأی دادند. سرانجام «آریوس» به «الیریا» (illyria) تبعید گردید و کتب وی سوزانده شد و نزد هر کسی کتاب های او دیده می شد، مورد مجازات قرار می گرفت، اما این تلاش ها و اقدام ها از اهمیت «آریوس» و اقبال مردم به سوی او چیزی نکاست.

بالاخره «قسطنطین» مجبور شد، موضع خود را نرم تر کرده و ممنوعیت را از عقیده او لغو اعلام نماید. «آریوس» بعد از مرگ رقیب بزرگ خود «الکساندر» و تبعید خلیفه وی «آداناوسیوس»، (Athanasius) دوباره به «اسکندریه» عودت نمود و نزدیک بود که «قسطنطین»، ریاست کلیسای «مصر» را به او تفویض کرده و عقیده اش را اختیار نماید، اما چنگال مرگ ناگهان او را از میان ربود.

در کتاب «الصراع بین الدین و العلم» (نبرد میان دین و دانش) نوشته «دراپر» چنین آمده است:

« ۱۳ مجمع مسیحی در قرن چهارم میلادی علیه آریوس حکم صادر کردند، و ۱۵ مجمع به تایید او نظر دادند، و ۱۷ مجمع تقریباً مثل وی اظهار نظر نمودند، بدین گونه ۴۵ مجمع برای تحقیق در این موضوع منعقد گردید.»

حقا که جهان مسیحیت با عقیده تثلیث حاکم بر جامعه فعلی مسیحیت تا قبل از قرن چهارم هیچ گونه آشنایی نداشت.

در دایرة المعارف الکاتولیکية الجديدة چنین آمده است:

«تنها در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود که پرده از سیر و تحول عقیده تثلیث و اسرار آن برداشته شد... هر کسی از عقیده تثلیث مطلق صحبت به میان می آورد، او در واقع از فجر تاریخ مسیحیت به ربع آخر قرن چهارم،

منتقل می شود، زیرا، این عقیده که اله واحد دارای سه مظهر است. فقط در همین برهه از زمان (یعنی بعد از ربع آخرین قرن چهارم تا امروز) به وجود آمده و در درون جهان مسیحیت و زندگی و حیات آن ریشه دوانیده است.»

عقیده «آریوس» و دعوت او علیه دعوت علنی الوهیت «مسیح» و برابر قرار دادن او با «اله واحد بی نیاز» وارد جنگ شد، گاهی یک فریق و گاهی فریق دیگر غالب می شد، بسیاری از نصارا در ایالات شرقی مملکت «بیزانس» به عقیده «آریوس» گرویدند، تا اینکه بالاخره «تیوسودوس بزرگ» در (theosodus the great) «قسطنطنیه» مجمعی تشکیل داد و الوهیت «مسیح» و فرزند بودنش را به تصویب آن مجمع رسانید. این تصویب نامه عقیده ای را که «آریوس» به آن دعوت می کرد، از صحنه خارج ساخت و ناپدید کرد، البته بعضی از نصارا در گوشه و کنار، به این عقیده گرایش پیدا کرده و به فرقه «آریسیه» یا «آریسین» شهرت یافتند.

با توجه به بحث گذشته، ارجح و معقول همین است که منظور رسول اکرم ﷺ از این جمله «فان تولیت فان علیک اثم الاریسین» همین فرقه ای است که در جهان مسیحی، زعامت و رهبری آن با دولت «بیزانس» بود و نسبتاً بر توحید قایم بود و «هرقل» قیصر «روم» در رأس آن قرار داشت.

جالب این است که بعضی از بزرگان علمای اسلام در عصر اول دارای همین نظریه بودند، مثلاً در کتاب «مشکل الاثار» امام «ابوجعفر طحاوی» مولف «شرح معانی الاثار» (۳۲۱م) چنین آمده است:

«بعضی از اهل شناخت این معنی را ذکر کرده اند که در گروه هرقل فرقه ای معروف به اُروسیه بود، که به توحید خداوند و بنده بودن مسیح اعتراف می کرد؛ و به آنچه مسیحیان در مورد پروردگار بودن او می گویند، اعتقاد نداشت. بلکه فقط به پیامبر بودن او معتقد بود. این فرقه به دین مسیح تمسک جسته و به آنچه در انجیل آمده است، ایمان داشت و آنچه را که عموم نصارا در مورد الوهیت مسیح می گویند قبول نمی کرد، اگر این مطلب درست باشد، پس منظور اریسیون در حالت رفع و اریسین در حالت نصب و جر همین فرقه اروسیه می باشد، چنان که نظریه محدثان همین است.»

امام «محمی الدین یحی النوی» شارح «مسلم» (۶۷۲م) نیز سخنی شبیه این گفته است؛ می فرماید:

«قول دوم این است که منظور از آن یهود و نصارا هستند که پیروان «عبدالله بن اریس» هستند (که فرقه اُروسیه به او منسوب است) و او در کتب مقالات، مقاله ای دارد و به آنها «آروسیون» گفته می شود.»

نامه هایی به فرمانروایان عرب

از میان امرای عرب، رسول اکرم ﷺ به «منذر بن ساوی» فرمانروای «بحرین» و «جیفر بن الجلندا»، و «عبد بن الجلندا» از دیگر فرمانروایان عمان و «هوذه بن علی» فرمانروای «یمامه» و «حارث بن شمر الغسانی»، نامه هایی نوشتند.

«منذر بن ساوی» و «جعفر» و «عبد» فرزندان «جلندا»، اسلام آوردند، ولی هوذه بن علی که فرمانروای یمامه بود به رسول الله ۴۴ پیام فرستاد به شرطی اسلام را می پذیرد

که در قسمتی از امور به او اختیاراتی داده شود، اما رسول الله ﷺ قبول نفرمود، و «هوذه» بعد از آن درگذشت.

غزوه بنی لحيان و غزوه ذی قرد

در میان صلح «حدیبیه» (سال ششم هجرت) و غزوه «خیبر»، غزوه «بنی لحيان» و غزوه «ذی قرد» اتفاق افتادند، رسول اکرم ﷺ شخصاً در هر دو غزوه شرکت فرمودند و «ابن ام مکتوم» را در «مدینه» به جای خود گذاشتند.

سبب غزوه «بنی لحيان» این بود که حضرت رسول الله ﷺ خواست قبیله «بنی لحيان» را تادیب نماید، زیرا افراد همین قبیله بودند که در سرزمین «رجیع» به حضرت «خبیب» و یاران وی غدر و خیانت کرده بودند.

و سبب غزوه «ذی قرد» این بود که مشرکین، گله شتری را که متعلق به رسول الله ﷺ در منطقه «غابه» بود، مورد غارت قرار داده و مردی از «غفار» را به قتل رساندند و زن او را اسیر کردند.

غزوه خیبر

- 1..... جایزه ای از جانب پروردگار
- 2..... لشکر با ایمان تحت فرماندهی رسول اکرم
- 4..... فرمانده پیروزمند
- 5..... مقابله شیر خدا و قهرمان یهود
- 6..... عمل اندک و اجر فراوان
- 7..... من به این خاطر از شما پیروی نکرده ام
- 8..... شرط ابقا در خیبر
- 9..... نمونه ای از گذشت و تسامح دینی
- 10..... مقدم جعفر بن ابی طالب
- 11..... توطئه نافرجام یهود
- 12..... تأثیرات غزوه خیبر بر جریان حوادث
- 13..... فتوحات و غنائم
- 14..... عزت نفس مهاجرین
- 15..... عمره القضاء
- 16..... رقابت در ترتیب و نگهداری دختر

غزوه موته

- 18..... شکنجه و قتل سفیر مسلمانان

- 19.....نخستین لشکر اسلام در سرزمین روم قدم می گذارد
- 20.....ما بر اساس نیرو و کثرت نمی جنگیم
- 20.....مبارزات جانبازان و هجوم شی مردان
- 22.....فرماندهی حکیمانه خالد بن ولید
- 23.....مشاهده منظره جنگ
- 24.....طیار ذوالجناحین
- 25.....حب نبوی و عواطف بشری
- 25.....بازگشتگان نه فراریان
- 26.....در میان موته و فتح مکه
- فتح مکه**
- 28.....مقدمات فتح مکه
- 28.....پیمان شکنی بکر و قریش
- 30.....طلب کمک از رسول الله
- 30.....اظهار برائت و اتمام حجت
- 31.....تلاش قریش برای تجدید پیمان
- 31.....مقدم داشتن رسول اکرم ﷺ بر پدران و فرزندان
- 32.....سر در گمی و عدم موفقیت ابوسفیان
- 33.....آمادگی برای فتح مکه و نامه حاطب بن ابی بلتعه
- 36.....گذشت در عین قدرت

- 37..... ابوسفیان بن حرب، در پیشگاه رسول الله
- 38..... عفو عمومی و تأمین گسترده
- 38..... ابوسفیان روبروی دسته های فتح
- 40..... ورود خاشع متواضع نه فاتح مستبد
- 40..... روز عطوفت و مهربانی، نه جنگ و درگیری
- 42..... درگیری های مختصر
- 42..... پاک سازی حرم از وجود بت ها و اصنام
- 43..... امروز، روز نیکی و وفا است
- 44..... اسلام دین وحدت و برابری است
- 45..... پیامبر عطوفت و مهربانی
- 46..... عدم تبعیض در اجرای حدود الله
- 47..... عفو و گذشت از دشمنان سر سخت
- 48..... گفتگوی هند بنت عتبه با رسول اکرم
- 50..... زندگی و مرگ همراه شما
- 51..... چگونه دشمن، دوست شد و بدکار، پرهیزگار گشت؟
- 51..... زدودن آثار جاهلی و نشانه های بت پرستی
- 53..... اثرات فتح مکه
- 54..... فرماندار جوان و کم سن مکه
- غزوه حنین**

55..... تلاش مذبحخانه برای خاموش کردن نور حق

- 55.....گردهمایی هوازن
- 57.....روزگار بت پرستی دیگر بر نمی گردد
- 58.....در وادی حنین چه گذشت
- 58.....شماقت دشمنان و تزلزل مردم ضعیف الایمان
- 59.....فتح و آرامش
- 61.....آخرین جنگ بر ضد اسلام و مسلمین
- 61.....در اوطاس

غزوه طایف

- 63.....شکست خوردگان ثقیف
- 63.....محاصره طایف
- 64.....ترحم و مهربانی در جبهه جنگ
- 64.....پایان محاصره
- 65.....اسرای حنین و غنایم آن
- 65.....محبت انصار و ترجیح آنها بر دیگران
- 68.....اسیران هوازن به آنها پس داده می شوند
- 70.....عطوفت و بزرگواری
- 71.....عمره جعرانه
- 71.....با میل خود نه با اکراه
- 72.....عدم سازش با بت پرستی

73..... کعب بن زهیر اسلام می آورد

غزوه تبوک

74..... تأثیرات روانی جنگ تبوک و عوامل آن

76..... سبب و انگیزه این غزوه

79..... زمان و تاریخ جنگ تبوک

80..... رقابت اصحاب کرام در مورد جهاد و حرکت در راه الله

81..... حرکت لشکر اسلام به سوی تبوک

82..... وحشت عرب ها از روم

82..... مصالحه رسول اکرم ﷺ با حاکم ایله

83..... بازگشت رسول اکرم ﷺ به مدینه

83..... وفات عبدالله ذی البجادین

84..... ابتلای کعب بن مالک و رستگاری وی در آن

90..... نگاهی به غزوات

92..... اولین حج در تاریخ اسلام

غزوه خیبر

«سال هفتم هجرت»

جایزه ای از جانب پروردگار

خداوند متعال، اصحاب رسول الله را (در صلح حدیبیه) که از الله و رسولش اطاعت نمودند و حکم الله و امر او را برخواسته نفس و مقتضای عقل خود، ترجیح دادند، به فتح نزدیک و غنایم فراوان مژده داد. چنان که می فرماید:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا، وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) سوره فتح ۱۸ - ۱۹

«همانا الله از مومنان راضی گردید، آن هنگام که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می دانست آنچه را که در درون دلهایشان نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دل هایشان داد و فتح نزدیکی را پاداش آنان کرد،

همراه با غنیمت های بسیاری که آن را بدست خواهند آورد و خداوند غالب با حکمت است.»

مقدمه این فتوحات و غنائم موعود، غزوه «خیبر» بود، «خیبر» یک آبادی یهودی نشین بود، که مشتمل بر قلعه های مستحکم و پایگاه های جنگی یهود بود، همچنین آخرین پناهگاه آنان در «جزیره العرب» به شمار می آمد.

یهودی ها در این دژها و قلعه ها، علیه مسلمانان توطئه چینی می کردند و آنچه را که برای برادران شان پیش آمده بود (بنی نضیر و بنی قریظه) فراموش نمی کردند و از سرنوشتی مشابه سرنوشت آنان پیوسته بیمناک بودند، به همین دلیل، پیوسته به قبیله جنگجوی «غطفان» برای تهاجم به «مدینه» طراحی و توطئه می کردند.

رسول اکرم ﷺ خواست برای همیشه از شر و فساد آنها راحت شده و از ناحیه آنها ایمن بماند، «خیبر» در شمال شرق «مدینه» به فاصله ۷۰ میل قرار داشت.

لشکر با ایمان تحت فرماندهی رسول اکرم ﷺ

رسول اکرم ﷺ بعد از بازگشت از «حدیبیه» ماه ذوالحجه و قسمتی از محرم را در «مدینه» اقامت نمود و در بقیه محرم، که سال هفتم هجرت بود از «مدینه» عازم «خیبر» شد.

«عامر بن الاکوع» در مسیر راه اشعار رجزیه زیر را ترنم می کرد:

«و الله لو لا الله ما اهتدينا
و لا تصدقنا و لا صلينا
انا اذا قوم بغوا علينا
و ان ارادوا فتنه ابينا

فأزلن سکینه علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا»

«قسم به خدا اگر عنایات خدا نبود هدایت نمی شدیم ... نه صدقه می دادیم و نه نماز می خواندیم

هر گاه قومی بر ما ستم نماید ... و قصد فتنه کند، انکار می ورزیم

ای خدا، بر ما آرامش فرود آر ... و قدم های ما را هنگام مقابله با دشمن، ثابت بگردان.»

رسول اکرم ﷺ با ارتشی که تعداد نفرات آن بالغ بر هزار و چهار صد نفر و دویست سواره نظام بود، روی به سوی «خیبر» نهاد و به کسانی که در «حدیبیه» تخلف کرده بودند، اجازه شرکت نداد. حدود ۲۰ نفر از زنان صحابه نیز جهت مداوای بیماران و خدمت به مجروحان و کمک به مجاهدان و تدارک و تهیه آب و غذا در دوران جنگ، شرکت کرده بودند.

لشکر اسلام، تحت فرماندهی رسول الله ﷺ، پس از حرکت در نقطه «رجیع» که میان یهود و «غطفان» قرار دارد، فرود آمد، هدف این بود که نگذارند، غطفانی ها به اهالی «خیبر» کمک نمایند. زیرا غطفانی ها همیشه، پشتیبان یهود بودند، بدین ترتیب جلوشان گرفته شد و فرصت نیافتند تا در میان رسول اکرم ﷺ و اهل «خیبر» مداخله کنند.

رسول الله ﷺ بعد از فرود آمدن دستور داد، غذا را حاضر کنند، چیزی بجز، «سویق» همراه نداشتند، فرمود: «سویق» را با آب مخلوط کنند و بخورند.

وقتی آن حضرت ﷺ نزدیک «خیبر» رسید، دعا کرد و از خداوند متعال طلب خیر و نیکی نمود و از شر منطقه و بدی ساکنان آن پناه خواست.

روش رسول گرامی ﷺ این بود که هرگاه قصد جهاد با قومی می نمودند، تا وقت بامداد انتظار می کشیدند. اگر اذان فجر را می شنیدند، از حمله دست نگه می داشتند، طبق همین معمول، شب را نزدیک «خیبر» گذراندند، وقتی بامداد شد و صدای اذان به گوش نرسید، بر مرکب ها سوار شده، وارد «خیبر» شدند. اتفاقاً کشاورزان «خیبر» با لوازم کشاورزی و بیل ها و زنبیل های خود به سوی مزارع در حال حرکت بودند، وقتی چشم آنها به حضرت رسول الله ﷺ و مجاهدان اسلام افتاد، فریاد بر آوردند: «محمد و الخیثم معه» (محمد و لشکرش آمدند).

با دیدن این منظره بیمناک شده و پا به فرار گذاشتند.

رسول اکرم ﷺ با صدای بلند فرمود:

«الله اکبر، خربت خیبر، انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين»

«الله اکبر، ویران باد «خیبر» هرگاه ما بر قومی تهاجم می آوریم پس صبح

آنان که بیم داده شده اند، بسیار بد می گردد.»

فرمانده پیروزمند

رسول اکرم ﷺ به دژهای مستحکم «خیبر» تهاجم آورد و آنها را یکی بعد از دیگری، فتح می کرد، نخستین دژی که فتح شد، دژ «ناعم» بود، بعد به سوی دژ «قموص» متوجه شد، اما فتح دژ «قموص» بر مسلمانان سخت و دشوار معلوم شد.

رسول اکرم ﷺ فرمود: «فردا، پرچم جنگ را مردی به دست خواهد گرفت که خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند به دست وی فتح خواهد کرد.» بزرگان اصحاب با شنیدن این جمله آرزومند شدند؛ هر کسی امیدوار بود که این سعادت و افتخار نصیب او گردد. تا این که رسول الله ﷺ حضرت «علی» (کرم الله وجهه) را طلب نمودند، او از ناحیه چشم شکایت داشت. وقتی به محضر رسول اکرم ﷺ شرفیات شد، حضرت از لعاب دهان مبارک بر چشمان وی گذاشت و برایش دعا کرد، حضرت «علی» (رضی) فوراً شفا یافت. گویی اصلاً دردی نداشته بود. حضرت، پرچم را به او تحویل داد.

حضرت «علی» (رضی) عرض کرد: یا رسول الله! من با کفار می جنگم تا این که آنها مثل ما (مسلمان) شوند. حضرت فرمودند: نخست اقدام به جنگ نکن، تا این که وارد جایگاه آنها شوی، بعد از ورود، آنها را به دین اسلام دعوت نما، و آنچه از جانب الله بر آنها لازم است، آنها را با خبر گردان، باز فرمود:

«والله لأن مهدی الله بک رجلاً لک من أن یکون لک حمر النعم.»

«قسم به الله، اگر خداوند به وسیله تو، فقط یک نفر را هدایت کند، این برای تو، از شتران سرخ مو، بهتر و با ارزش تر خواهد بود.»

مقابله شیر خدا و قهرمان یهود

حضرت «علی» (کرم الله وجهه) به فرمان رسول اکرم ﷺ، به سوی قلعه «قموص» متوجه شد. قهرمان و اسب سوار معروف یهود، «مرحب» در حالی که رجز می سرود، برای مقابله بیرون آمد.

ضربات شمشیر، از هر دو طرف رد و بدل می شد، اما بالاخره حضرت «علی» (کرم الله وجهه) چنان ضربه سختی بر فرق او کوبید که، کلاه خود و سرش را تا دندان ها دو نیم ساخت و سرانجام قلعه فتح گردید.

در این نبرد «محمد بن مسلمه» (رضی) عملیات قهرمانانه ای انجام داد و بعضی از قهرمانان یهود را به قتل رساند.

عمل اندک و اجر فراوان

یک غلام سیاه فام حبشی، از اهالی «خیبر» که کارش چوپانی بود، وقتی دید مردم «خیبر» اسلحه خود را به دست گرفته اند، پرسید: شما چه قصدی دارید؟ آنها گفتند: ما می خواهیم با این شخص که می گوید: من پیامبر خدا هستم، بجنگیم، اینجا بود که ذکر پیامبر در دل غلام چوپان اثر گذاشت، فوراً با گوسفندان خود به محضر رسول اکرم ﷺ شرفیات شد. پرسید، شما چه می گوئید و به سوی چه چیزی مردم را دعوت می کنید، حضرت فرمود: من به دین اسلام دعوت می کنم و به این که همه گواهی بدهیم که بجز الله، دیگر معبودی نیست و من فرستاده خدا هستم، و همه باید به جز الله واحد و یگانه کسی دیگر را پرستش نکنیم. چوپان سیاه فام گفت: به من چه می رسد اگر گواهی بدهم و به خداوند متعال ایمان بیاورم، رسول الله ﷺ فرمود:

«لک الجنة ان مت علی ذلک»

«اگر بر همین حالت بمیری بهشت مال تو است»

او فوراً اسلام آورد، سپس گفت: یا نبی الله! این گوسفندان نزد من امانت هستند. حضرت فرمود: گوسفندان را از پیش خود بران و در میدان «حصباء» رها کن، خداوند امانت تو

را از جانب تو ادا خواهد کرد، او طبق دستور رسول اکرم ﷺ عمل کرد؛ گوسفندان به سوی صاحبش که یک یهودی بود برگشتند، یهودی متوجه شد که غلام او مسلمان شده است.

رسول الله ﷺ، در همین هنگام، مردم را به جهاد فی سبیل الله؛ تشویق و ترغیب کرد. مسلمانان برای مقابله با یهودیان، حرکت کردند، چوپان تازه مسلمان نیز بلافاصله حرکت کرد و در راه الله جهاد نمود، تا این که جام شهادت نوشید، مسلمانان او را به لشکرگاه خود حمل کردند، وقتی داخل خیمه آورده شد، رسول اکرم ﷺ تشریف آورد، و رو به اصحاب کرد و فرمود: به راستی که خداوند متعال به این غلام عزت بخشید و او را به سوی خیر و نیکی سرق داد و حقا که من بر بالین او دو تن از «حورعین» مشاهده نمودم، در صورتی که این غلام هنوز یک سجده هم بجا نیاورده بود.

من به این خاطر از شما پیروی نکرده ام

مردی روستایی، به خدمت رسول اکرم ﷺ مشرف شده، اسلام آورد، و گفت: می خواهم همراه شما هجرت کنم، آن حضرت ﷺ او را به چند تن از اصحابش تحویل داد و فرمود: مواظبش باشید. وقتی غزوه «خیبر» اتفاق افتاد و مال غنیمت بدست آمد. آن حضرت ﷺ مقداری از مال غنیمت را تقسیم کرد و برای این تازه مسلمان نیز سهمیه ای در نظر گرفت، روستایی مشغول چرانیدن گوسفندان بود، وقتی آمد سهمیه اش به وی داده شد، او پرسید: این چیست؟

گفتند: سهمیه تان از مال غنیمت است، که رسول الله ﷺ عنایت فرموده است؛ او مال را گرفته نزد رسول الله ﷺ آمد و چنین گفت: یا رسول الله! این چیست؟ حضرت فرمود: مال غنیمت را تقسیم کرده ایم، این سهمیه شما است. او گفت: من که به این خاطر از شما پیروی نکرده ام؛ هدف من این بود که در راه خدا، تیر به این جای من (اشاره به حلق خود کرد) بخورد و من در راه خدا کشته شوم و داخل بهشت گردم، حضرت فرمودند: اگر تو واقعاً با خدایت راست می گویی، خداوند، تو را تأیید خواهد کرد.

سپس اصحاب، برای جنگ با دشمن برخاستند، آن شخص نیز شرکت کرد و در راه خدا به شهادت رسید. وقتی جسد او را خدمت رسول اکرم ﷺ آوردند، فرمود: آیا واقعاً این همان شخص است گفتند: آری، حضرت فرمود: «صدق الله فصدقه» (او با خداوند راست گفت، خداوند راستی او را ثابت کرد).

آنگاه رسول اکرم ﷺ او را با جبهه مبارک خو کفن پوشانید و بر وی نماز جنازه خواند و در حق او دعا کرد و در دعای خود فرمود:

«اللهم هذا عبدك خرج مهاجراً في سبيلك، قتل شهيداً و انا عليه شهيد»

«بار الها: این بنده ات است. در راه تو هجرت کرد و به شهادت رسید من به او گواه هستم.»

شرط ابقا در خیبر

بعد از جنگ محاصره که چند روز طول کشیده و دژهای «خیبر» یکی از پس دیگری فتح گردید، رسول اکرم ﷺ خواست یهود را از آنجا بیرون کند، اما آنها گفتند: یا

«محمد!» ما را در همین سرزمین باقی بگذار، تا به آبادانی این زمین‌ها پردازیم و از آن محصول بگیریم، زیرا در این زمین، تجربه ما از شما بیشتر است، رسول اکرم ﷺ و اصحابش افرادی نداشتند، که به زمین‌ها رسیدگی کنند و خودشان از دعوت و جهاد، فراغت نداشتند، بنابر این یهود را بر این شرط در «خیبر» ابقا کردند، که نصف محصولات را برای خود بردارند و نصف آن را به مسلمین تحویل دهند و مدت این ابقا بستگی به تشخیص خود رسول اکرم ﷺ دارد، تا هر زمان که مصلحت بداند.

رسول الله ﷺ «عبدالله بن رواحه» (رضی) را به «خیبر» می‌فرستاد او محصولات را با تخمین نصف می‌کرد، و به یهودیها می‌گفت: انتخاب با شما است، آنها از این عدالت، تحت تأثیر قرار گرفته می‌گفتند:

«هَذَا قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»

«به برکت اینگونه عدل و داد، آسمان و زمین استوار گردیده است.»

نمونه ای از گذشت و تسامح دینی

در میان غنائیم بدست آمده، توسط مسلمین در غزوه «خیبر»، صحیفه‌های متعددی از تورات نیز وجود داشت، وقتی یهودیها، برای تحویل گرفتن آن آمدند، رسول اکرم ﷺ دستور داد، صحیفه‌ها را به آنان تسلیم نمایند.

دکتر «اسرائیل ولفنسون» در این خصوص چنین اظهار نظر کرده است:

«این واقعه دلالت می کند که این صحیفه ها نزد رسول اکرم ﷺ دارای چه منزلتی بودند؟ این واقعه، یهود را بر آن داشت که از سعه صدر و مسامحه رسول اکرم ﷺ تحت تأثیر قرار بگیرند و این خدمت و احسان او را از یاد نبردند، که هیچ گونه تعرضی به صحیفه های مقدسشان ننمود و در مقابل آن، عملکرد رومی ها را به خاطر می آوردند، که وقتی بر «اور سلیم» در سال ۷۰م، تاخت و تاز نموده، آن را فتح کردند، کلیه کتب مقدس را سوزانده و پایمال نمودند و مسیحیان متعصب نیز مشابه آنها عمل کردند، آنها هنگامی که در جنگ های «اندلس» یهودیان را مورد ستم قرار دادند، صحیفه های «تورات» را در آتش انداختند، به راستی که این یک تفاوت بزرگی است، که میان کشورگشایان و پیامبر اسلام مشاهده می شود.»

مقدم جعفر بن ابی طالب

هم زمان با فتح «خیبر»، «جعفر بن ابی طالب» (رضی) عموزاده رسول اکرم ﷺ با همراهان خود از «حبشه» برگشتند و خدا را به خدمت رسول الله ﷺ رساندند. آن حضرت از آمدن «جعفر» بسیار خوشحال و شادمان شد و پیشانی او را بوسید، و فرمود:

«و الله ما أدرى بأههما أفرح، بفتح خيبر ام بقدم جعفر»

«و الله نمی دانم با کدام یک بیشتر خوشحال شوم با فتح «خیبر» یا آمدن

جعفر»

توطئه نافر جام یهود

در غزوه «خیبر»، واقعه مسموم کردن رسول اکرم ﷺ پیش آمد، یک زن یهودی، به نام «زینب حارث» که همسر «سلام بن مشکم» بود. گوسفندی را سم زده بریان کرد، قبلاً پرسیده بود که پیامبر اسلام کدام قسمت گوشت را بیشتر دوست دارد، گفتند: «ذراع» گوسفند، مطبوع ترین عضو برای اوست، او در این قسمت سم بیشتری داخل کرد، وقتی رسول الله ﷺ گوشت را به دهان برد، گوشت «ذراع» به وی خبر داد که آن مسموم است؛ آن حضرت ﷺ فوراً لقمه را بیرون انداخت.

بعد از این واقعه، یهود را جمع کرد، سپس فرمود: اگر درباره چیزی بپرسم با من راست خواهید گفت؟ گفتند: آری! فرمود: آیا شما گوشت این گوسفند را مسموم کرده اید؟ گفتند: آری. فرمود: انگیزه تان از این کار چه بوده است؟ گفتند: قصد ما این بود که اگر شما دروغگو هستید، از وجود شما آسوده می شویم و اگر پیامبر بر حق هستید، به شما ضرری نمی رساند. آن حضرت دستور داد زنی را که دست به این کار زده بود، احضار نمایند. زن گفت: من قصد داشتم شما را به قتل برسانم، حضرت فرمود: خداوند متعال نخواسته که تو را بر من قدرت دهد، اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! آیا این زن را بکشیم، فرمودند: خیر، حضرت به او تعرضی نکرد و مجازاتش ننمود، البته بعد از اینکه «بشر بن براء»، بر اثر خوردن آن گوشت وفات یافت، آنگاه حضرت رسول اکرم ﷺ دستور داد، آن زن را به عنوان قصاص بکشند.

تأثیرات غزوهٔ خیبر بر جریان حوادث

غزوه «خیبر» و پیروزی شکوهمند مسلمانان در آن، تأثیر بزرگی در دل‌های قبایل عرب، که هنوز مسلمان نشده بودند، به جای گذاشت. آنها از نیروی جنگی یهود، امکانات رفاهی، ثروت، مواد غذایی، کثرت اسلحه و وسایل یهود، کاملاً آگاهی داشتند؛ می‌دانستند که یهودیها دارای قلعه‌های مستحکم و دژهای تسخیرناپذیر هستند و در میان آنها فرماندهان با تجربه و قهرمانان دوره دیده‌ای؛ همچون «مرحب» و «حارث ابی زینب»، وجود دارند، وقتی دیدند که یهود با وجود این همه امکانات، شکست خوردند و مغلوب شدند، طبیعی بود که همه قبایل عرب، مرعوب و خائف گشتند، از این روست، که جنگ «خیبر»، بر جریان حوادث در آینده تأثیر بسزایی گذاشت.

دکتر «اسرائیل و لفسون» در مورد غزوه «خیبر» و تأثیر آن در تاریخ اسلام، چنین اظهار نظر می‌کند:

«بدون تردید، می‌توان گفت که جنگ «خیبر» دارای شأن و شکوه بزرگی در تاریخ فتوحات اسلام می‌باشد، زیرا تمام قبایل «حجاز» با اهتمام مخصوصی منتظر نتایج آن بودند. آنها اوضاع خود را بر اساس نتیجهٔ جنگ و شمشیر زنی بین انصار و یهود، محاصبه می‌نمودند، دشمنان متعدد رسول اکرم ﷺ در صحراها و آبادیهای عرب، آرزوهای بی‌شماری به غزوه «خیبر» وابسته کرده بودند.»

ناگفته نماند که هدف از «خیبر» (همانطور که دکتر حسین مونس، در یکی از بحث‌های خود اظهار نظر نموده) صرفاً این نبود که مرکز مقاومت یهودی‌ها نابود شود، بلکه علاوه بر آن، اهداف دیگری نیز در نظر بود، که اهمیت آن از هدف یاد شده، کمتر نبود، از جمله

این که آن حضرت ﷺ می‌خواست، نیروی مقاومتی بزرگ‌ترین و جنگجو‌ترین قبیله عربی، که در میان «حجاز» و «نجد»، سکونت داشت، یعنی قبیله «غطفان» را سرکوب نماید.

به راستی که برای فتح «مکه» در آینده چاره‌ای جز این اقدام، وجود نداشت.

فتوحات و غنائم

رسوا اکرم ﷺ بعد از این که از جنگ «خیبر» فراغت یافتند به سوی «فدک» متوجه شدند.

اهالی «فدک»، خدمت رسول الله ﷺ، پیام فرستادند و بر نصف محصول «فدک»، تقاضای مصالحه نمودند، حضرت ﷺ این شرط را پذیرفتند و صلح برقرار شد. بعد از آن در آمد «فدک» به اختیار حضرت رسول الله ﷺ بود، هر جا که مصلحت می‌دیدند، برای خود و مسلمانان خرج می‌کردند.

بعد از «فدک»، به سوی «وادی القری»، که مجموعه‌ای از آبادیها بود و در میان «خیبر» و «تیماء»، قرار داشت، حرکت کردند. این منطقه یهود، قبل از اسلام آباد کرده بودند و مرکز آنان بشمار می‌آمد. تعدادی از عرب‌ها نیز با یهود منضم شده بودند. رسول الله ﷺ مردم آنجا را به اسلام دعوت کردند، و فرمودند: اگر آنها اسلام بیاورند، اموال شان محرز و خون‌هایشان محفوظ و حسابشان با خدا خواهد بود. در این غزوه مبارزه‌هایی صورت گرفت، که «زبیر بن العوام» (رضی) قهرمان آن واقع شد و پیروزی نصیب

مسلمین گردید. روز بعد یهودیها، هر چه داشتند، به مسلمانان تقدیم نمودند و اموال و وسایل زیادی به دست مسلمین رسید.

رسول الله ﷺ تمام غنایم را در میان اصحاب، تقسیم نمودند و درباره مزارع و نخلستان ها یک قرار داد مزارعه تصویب نموده و آنها را به دست یهود سپردند.

وقتی به یهود «تیماء» خبر رسید که رسول الله ﷺ با اهل «خیبر» و «فدک» و «وادی القرى» مصالحه نموده است، آنها نیز بر همان شروط با رسول الله ﷺ صلح نموده و بر اراضی شان ابقا گردیدند. سرانجام رسول الله ﷺ به «مدینه» بازگشتند.

عزت نفس مهاجرین

وقتی مسلمانان به «مدینه» رسیدند، مهاجرین، نخل هایی را که انصار به آنها اهدا کرده بودند، باز پس دادند، زیرا در این هنگام خودشان از غنایم «خیبر» صاحب مال و نخل شده بودند.

«ام سلیم» (مادر انس بن مالک) به رسول اکرم ﷺ چند اصله نخل اهدا کرده بود و رسول الله ﷺ آنها را به کنیز خود «ام ایمن» داده بود، بعد از فتوحات «خیبر»، آن حضرت ﷺ نخل های «ام سلیم» را به او برگرداند و به جای آن از باغ خود در مقابل هر نخل ده تا نخل به «ام ایمن» اعطا فرمود.

بعد از فتح «خیبر»، دسته‌ها متعددی به مناطق مختلف اعزام فرمودند و صحابه کبار را بر آنها امیر قرار دادند، که در بعضی از آنها جنگ و درگیری اتفاق افتاد و در بعضی جنگ صورت نگرفت.

عمره القضاء

در سال هفتم هجرت، رسول اکرم ﷺ به اتفاق اصحاب (رضی) به قصد ادای عمره به «مکه» تشریف بردند، «قریش» (حسب قرار داد صلح) مزاحم نشدند. بلکه، به درون خانه هایشان رفته و درها را قفل نمودند، بعضی‌ها، بالای کوه «قعیقان» رفتند، رسول الله ﷺ مراسم عمره را انجام داده، سه روز اقامت نمودند و سپس برگشتند قرآن مجید در همین خصوص می‌فرماید:

(لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ
مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ، فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ
فَتْحاً قَرِيباً) سوره فتح آیه ۲۷

«خداوند خواب را راست و درست به پیامبر خود نشان داده است، به خواست خدا همه شما در امن و امان و سر تراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس، داخل مسجد الحرام خواهید شد. ولی خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانید بدین جهت فتح نزدیکی پیش آورد.»

رقابت در ترتیب و نگهداری دختر و برابری میان مسلمین در حقوق

بر اثر تربیت رسول الله ﷺ و تعالیم گهربار اسلام، در دل ها و اندیشه ها، انقلاب و تحول بزرگی پدید آمد و در جامعه ای که دختر، مایه ننگ و عار اشراف عرب، محسوب می شد و زنده در گور کردن آن در بعضی قبایل مرسوم و متداول بود، چنان متحول گشت، که نگهداری و تربیت دختران، نه تنها مایه عار نشد، بلکه دختر ها، چنان محبوبیت و منزلتی یافتند که مسلمانان برای نگهداری آنها، با هم رقابت می نمودند. از طرفی، افراد جامعه با هم برابر شدند و هیچ فردی بجز حق و تقوا بر افراد دیگر، ارجح نبود، یکی از نمونه این مدعا داستان ذیل است:

«وقتی رسول اکرم ﷺ، خواستند از «مکه» حرکت کنند، دختر حضرت «حمزه» آن حضرت را دنبال کرد، در حالی که صدا می زد، «یا عم! یا عم»، (عمو جان، عمو جان) حضرت «علی» (رضی) او را گرفت و به «فاطمه» (علیها السلام) گفت دختر عموی خود را نگهدار، «فاطمه» او را برداشت، اما «علی» و «زید» و «جعفر» (رضی) با هم به نزاع پرداختند، «علی» گفت: من به نگهداری وی حقدارتر هستم، چون او دختر عموی من است، «جعفر» گفت: من ذی حق هستم، به دلیل این که هم دختر عموی من است و هم خاله اش در عقد من می باشد. اما «زید» گفت: حق مال من است، چون این دختر، برادر زاده من است. رسول اکرم ﷺ، این طور قضاوت نمودند، که دختر را به خاله اش (همسر جعفر) سپرده و فرمودند: «الخالة بمنزلة الام» (خاله مانند مادر است) و به «علی» فرمود: «انت منی و انا

منک» (تو از من هستی و من از تو ام) و به «جعفر» فرمود: «اشبهت خلق
و خلق» (تو که در سیره و صورت شبیه من هستی) و به «زید» فرمود:
«انت اخونا و مولانا» (تو که برادر و دوست ما هستی).

غزوة موته

«جمادی الاولی سال هشتم هجرت»

شکنجه و قتل سفیر مسلمانان

رسول الله ﷺ نامه ای به «شرحبیل بن عمرو غسانی»، نوشت و آن را به دست «حارث بن عمیرازدی» (رضی) سپرد و او را به سوی «شرحبیل» اعزام نمود، این مرد حاکم «بصری» و دست نشانده قیصر «روم» بود، وقتی نامه به او رسید، دستور داد، دست و پای سفیر مسلمان را بسته، گردنش را بزنند.

این عمل نا جوانمردانه «شرحبیل»، خلاف اصول انسانی بود، زیرا قتل فرستادگان و سفراء، در هیچ نقطه جهان مرسوم نیست، ولو این که طرفین با هم اختلاف داشته و مضمون پیام هایشان، مورد پسند یکدیگر نباشد.

به هر حال، این حادثه جانگداز، چنان نبود، که نادیده گرفته شود، چرا که در این صورت، مصونیت جان و خون فرستادگان و سفراء به خطر می افتاد، ضمن این که کشتن آنها، اهانت شدیدی به نامه ها و ارسال کنندگان آن، تالقی می شد، بنابر این، اظهار خشم بر

تجاوزگر و تادیب و تنبیه وی، امری ضروری بود، تا این که مصونیت سفرا و فرستادگان در آینده به خطر نیفتد و چنین فاجعه ای دوباره تکرار نگردد.

نخستین لشکر اسلام در سرزمین روم قدم می گذارد

وقتی خبر قتل و شهادت «حارث بن عمیر ازدی» (رضی) به آن حضرت صلی الله علیه و آله رسید، تصمیم گرفت که لشکری به سوی «بصری» اعزام نماید.

ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود، مردم بسیج شدند، سه هزار رزمنده، آماده حرکت گردید. فرمانده لشکر، «زید بن حارثه»، تعیین شد، او آزاد کرده رسول الله صلی الله علیه و آله بود، در این لشکر اصحاب بزرگ، از مهاجرین و انصار شرکت داشتند، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر «زید» آسیب دید، فرمانده سپاه، «جعفر بن ابی طالب» است، اگر «جعفر» نیز آسیب دید، پس «عبدالله بن رواحه»، فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد. زمان حرکت فرا رسید، مردم با تفاق رسول الله صلی الله علیه و آله، لشکر اسلام و فرماندهان را، مشایعت نمودند و وداع گفتند و برایشان دعا کردند.

لشکر اسلام به حرکت ادامه داد، تا این که به نقطه «معان» رسید. آنجا خبر شدند که «هرقل»، قیصر «روم» با صد هزار سرباز رزمنده، وارد «بلقاء» شده است و قبایل عرب، «خلم»، «جدام»، «بلقین»، «بهراء» و «بلی»، نیز به آنها پیوسته اند، لشکر اسلام، با شنیدن این خبر، دو شب در «معان» اقامت گزید، تا به شور و مشورت پردازد و درباره آینده، تصمیم بگیرد، عده ای نظر دادند که به رسول الله صلی الله علیه و آله نامه بنویسیم و او را از تعداد

دشمن، باخبر سازیم، ایشان، یا با نیرو های جدیدی ما را امداد می فرماید، یا این که به ما دستور پیشروی می دهد.

ما بر اساس نیرو و کثرت نمی جنگیم

جلسه شورا ادامه داشت، در این دوران، «عبدالله بن رواحه» (رضی) رو به حضا کرد و چنین اظهار احساسات نمود:

«ای قوم! به خدا سوگند! همان چیزی که شما از آن می گریزید، ما همه در جستجوی همان چیز، یعنی شهادت، بیرون آمده ایم. ما هرگز، با کثرت افراد و کثرت اسلحه، با دشمن نبرد نمی کنیم، ما در پرتو ایمان و با نیروی این دین، که خداوند ما را با آن گرامی داشته است، با دشمن روبرو می شویم، پس برخیزید و پیش بروید، از میان دو سرنوشت زیبا، یکی حتماً حاصل می شود، یا فتح و پیروزی بر دشمن، یا شهادت در راه حق.»

با سخنرانی «عبدالله بن رواحه» (رضی)، همه حرکت کردند.

مبارزات جانبازان و هجوم شی مردان

وقتی ارتش اسلام، در مرز های «بلقاء» قدم گذاشت، نیروهای مشترک «روم» و «عرب» در روستای «مشارف» از روستاهای «بلقاء» با آنها مواجه شدند، دشمن نزدیک آمد،

مسلمانان نیروی خود را در دهکده ای به نام «مؤته»، مستقر کردند، هر دو لشکر، صف آرایی نمودند و جنگ به شدت آغاز گشت.

«زید بن حارثه» (رضی) در حالی که پرچم رسول الله ﷺ را در دست داشت، با کمال رشادت و مردانگی به مبارزه و نبرد پرداخت، تا این که جام شهادت نوشید، ضربات نیزه ها، از اطراف بر پیکرش وارد شده بود، بعد از او، «جعفر بن ابی طالب»، فرماندهی لشکر را به دست گرفت و در حالی که پرچم رسول الله ﷺ را با خود حمل می کرد، به شدت مبارزه نمود، وقتی شدت مبارزات بر او فشار آورد، از اسبش پیاده شد و دست و پای آن را قطع کرده و مجدداً به مبارزه پرداخت، تا این که دست راستش قطع شد، پرچم را با دست چپ گرفت، وقتی آن هم قطع شد، پرچم را در میان دو بازوی خود نگهداشت، تا این که سرانجام به درجه رفیع شهادت نایل گردید؛ او در آن موقع، جوانی سی و سه ساله بود. وقتی جراحات وارده بر پیکر او را برشمردند، از میان سینه تا شانه ها و قسمت های جلو، نود زخم بر اثر ضربات شمشیر و نیزه وارد شده بود، جالب این که همه این زخم ها در قسمت جلوی بدن بود.

آری، «جعفر» جوان، در حالی که از دنیا رفت، که عشق به بهشت، سراپای وجودش را فرا گرفته و ترانه نعمت های بهشت بر زبانش جاری بود و به تعداد و نیروی دشمن و آراستگی های دنیا پروایی نداشت.

بعد از شهادت «جعفر» (رضی)، «عبدالله بن رواحه»، (رضی) پرچم را به دست گرفت و جلو رفته، از اسبش فرود آمد، پسر عمویش استخوانی را که کمی گوشت بر آن بود، به وی تقدیم کرد و گفت: با خوردن این، کمی خود را تقویت کن، زیرا چند روز است که چیزی نخورده ای؛ او آن را به دست گرفت و کمی به دهان زد و سپس انداخت و شمشیر

را برداشت و در جمع دشمن داخل شد و با کمال شجاعت و مردانگی مبارزه نمود، تا این که بالاخره به درجه رفیع شهادت، نایل گردید.

فرماندهی حکیمانه خالد بن ولید

بعد از این که هر یک از فرماندهان بزرگ، که توسط رسول اکرم ﷺ تعیین شده بودند، به شهادت رسیدند، مردم «خالد بن ولید» (رضی) را به فرماندهی لشکر برگزیدند، «خالد» (رضی)، پرچم را به دست گرفت و به دفاع مشغول شد، او فرماندهی شجاع و با تجربه بود و از تاکتیک های جنگی، آگاهی کامل داشت. حضرت «خالد» (رضی) لشکر اسلام را به طرف جنوب کشانید، در حالی که دشمن به جانب شمال، عقب نشینی کرد. همین که شب، پرده های تاریکی را گسترانید، طرفین از جنگ منصرف شده و سلامتی را غنیمت شمردند و مصلحت را در عدم درگیری و ادامه جنگ تشخیص دادند. در جنگ، همه می دانند که، کار عقب کشیدن نیروها از جبهه بسیار مشکل است، سر لشکر «محمود شیت خطاب» می گوید:

«عقب کشیدن نیروها از جبهه، دشوارترین عملیات نظامی، محسوب می شود، زیرا امکان دارد، عقب نشینی با شکست مواجه شود و شکست هم اغلب تلفات سنگینی، به بار می آورد، مسلماً خسارات اندکی که مسلمانان

در «مؤته» متحمل آن شدند، در مقابل فوایدی که حاصل شد، چندان مهم نبود.

بزرگترین ثمره نظامی این جنگ، این بود که مسلمانان با تشکیلات قوای «روم» و حجم تجهیزات و تسلیحات و روش نبرد آنها آشنایی پیدا کردند و این آشنایی در نبردهای بعدی، که در آینده مسلمانان با آن روبرو شدند، بسیار مفید و موثر واقع شد.»

حضرت «خالد» (رضی)، تعدادی از رزمندگان اسلام را در خط مؤخر سپاه خود را قرار داد، آنها بامدادان، سر و صدای عظیمی به راه انداختند، که باعث وحشت دشمن گردید، دشمن فکر کرد که نیروهای امدادی از «مدینه» آمده اند. قوای «روم» از این تاکتیک «خالد»، بیمناک شده گفتند: وقتی این سه هزار نفر با ما چنین کردند، پس اگر کمک تازه ای آمده باشد، آنها چه کار خواهند کرد، آن هم معلوم نیست تعداد نیروی کمکی چقدر است؟ ایجا بود که از رویارویی مجدد با لشکر اسلام ترسیده، نیروهای خود را عقب کشیدند و خداوند متعال، مؤمنان را از کارزار کفایت کرد.

مشاهده منظره جنگ

در حالی که مسلمانان مشغول نبرد با دشمن بودند، رسول الله ﷺ، همچون یک شاهد عینی، آنچه را که در جبهه جریان داشت، در «مدینه» برای اصحاب شرح می داد.

«انس بن مالک» (رضی) می گوید:

«رسول اکرم ﷺ، قبل از اخبار واصله، شهادت «زید» و «جعفر» و «ابن رواحه» را به مردم خبر دادند و فرمودند: حلا «زید» پرچم را به دست گرفت، او به شهادت رسید، باز «جعفر» آن را گرفت، او هم به شهادت رسید، سپس «عبدالله بن رواحه» پرچم را گرفت، او هم شهید شد، در حین این گفتار چشمان مبارک، اشکبار بودند. بعد فرمود: اینک شمشیری از شمشیرهای خدا، پرچم را به دست گرفت و خداوند متعال، آنها را به فتح مشرف ساخت.»

در روایتی دیگر چنین آمده است که رسول الله ﷺ، در حالی که بالای منبر بود فرمود: «آنها دوست ندارند که نزد ما می بودند.»

طیار ذوالجناحین

رسول الله ﷺ، درباره «جعفر» فرمود: خداوند متعال در عوض دو دست، به او دو بال عنایت فرمود، که با آنها در بهشت هر کجا دلش می خواهد، پرواز می کند، از این جهت او به «جعفر طیار» و «ذوالجناحین» ملقب شد.

حب نبوی و عواطف بشری

رسول الله ﷺ، به همسر «جعفر» فرمودند: فرزندان «جعفر» را نزد من بیاورید، وقتی فرزندان «جعفر» نزد رسول الله ﷺ آورده شدند، آنها را بویید و چشمان مبارکش، اشکبار گردید و شهادت «جعفر» را اعلام نمود. بعد از پخش خبر، به خانواده خود فرمود:

«اصنعوا لآل جعفر طعاماً، فقد أتاهم امر یشغلهم»

«برای خانواده «جعفر» غذا تهیه کنید، زیرا آنها دچار غم و اندوه شدند.»

آثار غم و اندوه، بر چهره مبارک رسول الله ﷺ مشاهده می شد.

بازگشتگان نه فراریان

مجاهدین اسلام بر گشتند. وقتی به اطراف «مدینه» نزدیک شدند، رسول الله ﷺ به اتفاق اصحاب، به استقبال آنها شتافتند، بچه های خوردسال دنبال آنها می دویدند. رسول اکرم ﷺ سوار بود، فرمودند: بچه ها را بگیرید و با خود سوار کنید. فرزند «جعفر» را به من بدهید.

«عبدالله بن جعفر» خدمت ایشان آورده شد، او را جلوی مرکب خود سوار کردند.

بعضی از مردم، مقداری احساساتی شده، بر سر و روی لشکریان خاک افشاندند و می گفتند:

«یا فرار، فررتم فی سبیل الله»

«ای فراریان در راه خدا فرار کردید.»

اما حضرت رسول اکرم ﷺ می فرمود: خیر! این ها فراریان نیستند. بلکه، مجدداً ان شاء الله، در راه خدا تاخت و تاز خواهند کرد.

در میان موته و فتح مکه

در مدت میانی غزوه «موته» و فتح «مکه»، سریه «ذات السلاسل» به وقوع پیوست. این جنگ، در جمادی الاخر سال هشتم، در آن سوی «وادی القری»، در مناطق «قضاعه» رخ داد. سپاه اسلام، این مناطق را تسخیر نمود. بعد از آن، سریه «الخبیط» در ماه رجب اتفاق افتاد، امیر آن «ابو عبیده بن جراح» (رضی) و تعداد رزمندگان از مهاجرین و انصار بالغ بر سیصد نفر بود، این دسته به منطقه «جهینه» که در نزدیکی ساحل دریا قرار داشت، اعزام شدند. سپاهیان اسلام، در میان را با گرسنگی شدیدی روبرو گشتند، به طوری که مجبور شدند، از برگ دختان استفاده کنند.

در همین دوران، دریا به فرمان پروردگار، ماهی بزرگی بنام «عنبر»، برای آنها بیرون انداخت، همگی تا پانزده روز از گوشت آن خوردند و از روغن آن استفاده نمودند، تا این که وضعیت جسمانی شان خوب شد، و بهبود یافتند.

وقتی حضرت رسول اکرم از جریان ماهی مطلع شدند فرمودند:

«هو رزق اخرجہ الله لکم»

«این رزقی بود که خداوند آن را برای شما فرستاده بود.»

آنگاه مقداری از گوشتش را تناول فرمودند.

فتح مکه

رمضان سال هشتم هجرت

مقدمات فتح مکه

وقتی امر پروردگار عالم، نسبت به تحکیم دین اسلام و ترتیب مسلمین، تحقق یافت و الله عزوجل، دل های شان را برای تقوا آزمایش نمود و از طرف دیگر کاسه ظلم و تجاوز «قریش» لبریز شد و در انکار حق و جلوگیری از راه خدا، با اسلام و مسلمین به اوج خود رسید، آنگاه اراده الهی بر این تعلق گرفت که پیامبر و اصحابش را به فتح «مکه» گرامیداشت نماید، تا کعبه را از لوث بت ها و شرک به خدا، پاک سازی نموده و «مکه» را به حالت اصلی و اولی آن برگرداند، تا اینکه مرجع مردم روی زمین و محل ایمنی قرار گرفته و بیت الله، کماکان مبارک و مایه هدایت جهانیان گردد.

پیمان شکنی بکر و قریش

خداوند متعال، مقامات و اسباب فتح را هموار ساخت. «قریش» نه تنها برای آن مساعدت کردند، بلکه بدون اینکه متوجه شوند، خودشان به سوی آن فرا خواندند، زیرا حادثه ای رخ داد که نه تنها مجوز فتح «مکه» را فراهم کرد، بلکه آن را واجب و ضروری قرار داد؛

(وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ)

«از آن الله است، لشکرهای آسمان ها و زمین.»

در صلح «حدیبیه» این قرار داد طی شده بود، که هر قبیله ای از قبایل چنانچه دوست داشته باشد، در عقد و پیمان رسول الله داخل شود، اختیار دارد، و هر قبیله ای بخواهد در عقد و پیمان «قریش» داخل شود، به میل اوست، از این جهت قبیله «بنو بکر» در عقد و پیمان «قریش» داخل شدند، اما قبیله «خزاعه» با رسول الله ﷺ هم پیمان گشتند.

در میان «بنی بکر» و «خزاعه» از قدیم الایام رنجش و دشمنی دیرینه وجود داشت، که تاریخ آن به ما قبل بعثت بر می گردد. وقتی اسلام آمد، اذهان مردم با آن مشغول گردید، اما همین که صلح برقرار شد و هر قبیله، با یکی از طرفین صلح، پیمان بست، «بنی بکر» تصمیم گرفتند، که فرصت را مغتنم شمرده، انتقام قدیم را از «خزاعه» بگیرند؛ بنابراین، تعدادی از نفرات «بنی بکر» بر قبیله «خزاعه» در کنار آبشخوری که متعلق به خودشان بود، شبیخون زدند و تعدادی از مردان آنها را کشته و به زد و خورد، پرداختند.

«قریش»، «بنوبکر» را با اسلحه کمک کرده بود و بعضی از اشراف «قریش» شب هنگام، مخفیانه در جنگ نیز شرکت داشتند، درگیری ادامه پیدا کرد، تا این که «خزاعه» را به محیط حرم کشاندند، وقتی وارد محیط حرم شدند، «بنوبکر» به بعضی از رجال خود گفتند: اکنون که وارد حرم شده اید، به خاطر خدایتان دست نگه دارید، آنها گفتند: امروز، خدایی در کار نیست، ای «بنوبکر»! برخیزید و انتقام خود را از «خزاعه» بگیرید که در آینده چنین فرصتی نخواهید یافت.

طلب کمک از رسول الله ﷺ

بعد از این جریان، «عمرو بن سالم خزاعی» برخاست و یکسره به «مدینه» رفت و خدمت رسول اکرم ﷺ شرفیاب شد. آنجا ایستاد و اشعار جانسوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله «خزاعه» بود، قرائت کرد. او در اشعار خود، عهد و پیمان رسول ﷺ را با «بنی خزاعه» متذکر شد و بر اساس آن رسول اکرم ﷺ تقاضای کمک نمود و ضمناً گزارش داد که «قریش» وعده خلافی کرده و میثاق و پیمان را نقض نموده اند و شبانه بر جایگاه «خزاعه»، حمله کرده در حال رکوع و سجده، آنها را قتل عام کرده اند؛ رسول اکرم ﷺ فرمود:

(نصرت یا عمرو بن سالم)

«ای «عمرو بن سالم» (مطمئن باش) مورد کمک و نصرت قرار گرفتی!»

اظهار برائت و اتمام حجت

حضرت رسول اکرم ﷺ، تصمیم گرفت که واقعیت را تحقیق کند، تا عذری برای «قریش» باقی نماند. برای این منظور، شخصی را نزد آنها فرستاد تا «قریش» را به سه چیز اختیار دهد، یا این که خونبهای مقتولین «خزاعه» را بپردازند، یا اینکه نسبت به کسانی که بر «خزاعه» حمله آورده اند، اعلام برائت نمایند. (آنها بنو نفاسه از شاخه بنی بکر بودند)، صورت سوم این است که با حمله آوران مقابله به مثل شود. یعنی هرگونه آنها

رفتار کرده اند، با آنها همان گونه رفتار شود، بعضی از سران «قریش» گفتند: ما آخرین صورت را می پذیریم. بدین ترتیب، مسلمانان از ناحیه «قریش»، برای الذمه شدند و بر آنها اتمام حجت گشت.

تلاش قریش برای تجدید پیمان

وقتی گزارش به رسول اکرم ﷺ رسید، فرمود: مثل این که «ابوسفیان» به منظور تجدید پیمان و تمدید وقت، عازم «مدینه» است و همین طور شد. «قریش»، از کرده خود سخت دچار وحشت شدند و از پاسخ تندی، که بعضی از نادان های آنان داده بودند، پشیمان گشته و بلافاصله «ابوسفیان» را به منظور تجدید عقد صلح و تمدید مدت، خدمت رسول الله ﷺ، اعزام نمودند.

مقدم داشتن رسول اکرم ﷺ بر پدران و فرزندان

«ابوسفیان» برای ملاقات رسول الله ﷺ، رهسپار «مدینه» گردید. چون به «مدینه» رسید، نزد دخترش «ام حبیبه» همسر گرامی رسول اکرم ﷺ رفت، وقتی خواست روی بستر رسول اکرم ﷺ بنشیند، «ام حبیبه» آن را جمع کرد. «ابوسفیان» گفت: دخترم! نمی دانم مرا برای این بستر شایسته ندیدی، یا بستر را برای من مناسب ندانستی؟ وی در پاسخ پدر گفت: این بستر مخصوص رسول الله ﷺ است، شما مشرک و ناپاک هستید،

من نخواستم که روی بستر پاک رسول الله ﷺ بنشینید. «ابوسفیان» گفت: قسم به خدا، بعد از آن که از من جدا شده ای، دچار فتنه و بدی گشته ای.

سر در گمی و عدم موفقیت ابوسفیان

«ابوسفیان» به خدمت پیامبر اکرم ﷺ رسید و با او گفتگو کرد، اما آن حضرت ﷺ به او هیچ پاسخی نداد، او نزد «ابوبکر صدیق» (رضی) رفت و از وی خواست نزد رسول الله ﷺ شفاعت نماید، اما «ابوبکر» (رضی) گفت: من چنین کاری نمی کنم؛ بالاخره او با «عمر» و «علی» و «فاطمه» تماس گرفت، هیچ کدام به او جوابی نداد، فقط گفتند: مسئله خیلی بالاتر از این است، که ما مداخله کنیم، «ابوسفیان» دچار حیرت گردید، به «فاطمه» گفت: ای دختر «محمد»! ممکن است به این فرزندت دستور دهی (اشاره به حسن بن علی کرد؛ او هنوز بچه و مشغول بازی بود). که میان مردم آشتی کند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردد؟ حضرت «فاطمه» (رضی) گفت: والله! فرزندم هنوز به چنین موقعیتی نرسیده است و کلاً هیچ کس نمی تواند بدون رضایت رسول الله ﷺ، اقدام به صلح نماید.

وقتی حضرت «علی» (رضی) سر در گمی و نگرانی «ابوسفیان» را دید، به او گفت: راهی به نظر من نمی رسد که برای شما سودی داشته باشد، البته شما سردار «بنی کنانه» هستید، یک راه وجود دارد و آن اینکه برخیزید و در میان مردم اعلام صلح کنید و سپس به «مکه» برگردید. «ابوسفیان» گفت: به نظر شما این کار فایده ای خواهد داشت؟ حضرت «علی» (رضی) گفت: والله! گمان نمی کنم، ولی به جز این، فعلاً چیزی

به نظر من نمی رسد. «ابوسفیان» در مسجد بلند شد و گفت: ای مردم! من میان مردم اعلام صلح می کنم، آنگاه بر شتر خود سوار شد و راه «مکه» را در پیش گرفت. وقتی گزارش کار خود را به سران «قریش» تقدیم کرد، آنها گفتند: تو با چیزی برگشته ای که نه برای ما فایده ای دارد و نه به درد خود شما می خورد.

آمادگی برای فتح مکه و نامه حاطب بن ابی بلتعنه

رسول الله ﷺ، به مردم دستور آماده باش داد، اما نخست مقصد و جهت حرکت را پوشیده نگه داشت، البته در آخر به مردم گفت که مقصد ما «مکه» است، آمادگی خود را جدی بگیرید، آنگاه دعا کرد؛ بار خدایا! جاسوس ها و اطلاعات را به «قریش» نرسان، تا این که آنها را در منطقه شان غافلگیر سازیم.

از آنجایی که، جامعه اسلامی، به سان سایر جوامع، یک جامعه بشری است، که با مسایل گوناگون زندگی مواجه می شود و دارای احساسات و عواطف انسانی و خواسته های نفس و روان است، طبیعی است، افراد چنین جامعه ای، گاهی دچار اشتباه می شوند، و گاهی بعضی از اقدامات و قضاوت های خود را توجیه و تأویل می نمایند، هر چند آن توجیه و تأویل شان، نادرست باشد، ولی به هر حال، در جوامعی که مردم دارای آزادی و اعتماد هستند، چنین مواردی قطعاً وقوع پذیر است.

اما رسول الله ﷺ، اعضای جامعه اسلامی را بر اشتباه شان ابقا نمی کرد و حتی الامکان برایشان عذر تلاش می کرد و با مسامحت برخورد می نمود؛ آن حضرت ﷺ، نسبت به چنین افرادی که دچار اشتباه می شدند، بسیار سعه صدر نشان می داد و فضیلت و خدمات جهادی و سوابق گذشته و خوب آنها را نادیده نمی گرفت، کتاب های حدیث و

سیره نبوی و تاریخ اسلام، اینگونه اتفاقات نادر الوقوع را برای ما نگهداری کرده اند و این امر، دلیل بر امانتداری و گواهی به حق است، از اینگونه پیش آمدها، یکی همان بود که برای «حاطب بن ابی بلتعہ» اتفاق افتاد. «حاطب»، از مهاجرین است و در جنگ «بدر»، افتخار شرکت داشت. در روایات چنین آمده است: که وقتی رسول الله ﷺ اعلام فرمود که عازم «مکه» است و مردم بسیج شدند. «حاطب بن ابی بلتعہ» نامه ای به «قریش» نوشت و آنها را از حرکت رسول اکرم ﷺ به طرف «مکه» آگاه ساخت، او نامه را به دست یک زن سپرد و برای او مزدی تعیین کرد، که نامه را به «قریش» برساند، زن نامه را در وسط گیسوان خود قرار داد و از «مدینه» خارج شد. اما خبر آسمانی، راز «حاطب» را افشا نمود. رسول اکرم ﷺ فوراً به «علی» و «زبیر» (رضی) مأموریت داد و فرمود: حرکت کنید تا اینکه به نقطه «روضه خاخ» برسید، آنجا زنی را می یابید که نامه ای به سوی «قریش» حمل می کند، هر دو مأمور با سرعت حرکت کردند، تا اینکه در نقطه «روضه خاخ» زن را یافتند، او را فرود آوردند و گفتند: آیا نامه ای همراه داری؟ او گفت: خیر، آنها اثاث او را تفتیش نمودند، اما چیزی نیافتند. حضرت «علی» (رضی) فرمود: سوگند به خدا، رسول اکرم ﷺ، خلاف واقع نگفته و نمی گوید! قسم به خدا، باید نامه را بیرون کنی و گرنه ما لباس های بدنت را بازدید می کنیم. زن وقتی دید که آنها جدی هستند، گفت: روی خود را برگردانید. حضرت «علی» (رضی) رویش را برگرداند، زن از لابلای گیسوان خود، نامه را بیرون آورد و به حضرت «علی» و «زبیر» (رضی) تسلیم کرد، آنها نامه را خدمت رسول اکرم ﷺ آورده و تقدیم نمودند، وقتی نامه باز کرده شد، دیدند، آن را «حاطب بن ابی بلتعہ» به «قریش» نوشته و از حرکت رسول الله ﷺ به سوی آنها آگاه شان کرده است.

حضرت، فوراً «حاطب» را حصار نمود و از او توضیح خواست. «حاطب» گفت: یا رسول الله ﷺ، درباره من زود قضاوت نفرمایید. سوگند به الله! من به خدا و رسولش ایمان دارم، کوچکترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است و مرتد نگشته ام، چیزی که مرا به این کار واداشت، این بود که من در میان «قریش» یک فرد بیگانه بودم، فرزندان و خویشاوندان من در میان آنها زندگی می کنند، من در میان «قریش» کسی را ندارم که از فرزندان و خویشاوندان من حمایت و حفاظت نماید، اما سایر افرادی که با شما هستند، دارای قوم و خویش اند و مشکلی مثل من ندارند، منظورم این بود که به «قریش» احسان و خدمتی کنم، تا آنها به پاس احسان و خدمت من از فامیل و فرزندان من محافظت نمایند و آنها را مورد تعرض قرار ندهند. حضرت «عمر بن الخطاب» (رضی) عرض کرد: یا رسول الله، من گردن او را می زنم، زیرا او به خدا و رسولش خیانت کرده و منافق شده است، رسول الله ﷺ فرمود: او در جنگ «بدر» حضور داشته است. «عمر!» شما هیچ می دانید که خداوند اهل «بدر» را مورد عنایت قرار داده و فرموده است، هرچه دلتان خواست، انجام دهید، من گناهان شما را آمرزش نمودم. اینجا بود که دیدگان «عمر» (رضی) اشکبار گردید و گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند.

رسول اکرم ﷺ، در ماه رمضان سال هشتم هجرت، به اتفاق ده هزار نفر از مسلمانان، «مدینه» را به قصد «مکه» ترک گفتند. وقتی به نقطه «مرالظهران» رسیدند، فرود آمدند، از آن سو، خداوند متعال جریان را از چشم و گوش «قریش» پنهان داشت، آنها مرتباً در حالت ترس و نگرانی بسر می بردند.

گذشت در عین قدرت

رسول اکرم صلی الله علیه و آله، در بین راه، عموزاده اش «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» را دید، ولی با توجه به اذیت و آزارهای قبلی و هجوگویی های گذشته اش، از وی اعراض نمود، «ابوسفیان بن حارث» نزد حضرت «علی» (رضی) رفت. حضرت «علی» (رضی) به او گفت: راهش این است که روبروی رسول الله صلی الله علیه و آله بایستید و همان جمله ای را که برادران «یوسف» در مقام معذرت و پوزش به او گفتند، شما نیز بر زبان جاری سازید، برادران «یوسف» به وی چنین گفتند:

(تَا لِلّٰهِ لَقَدْ اُتْرِكُ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ)

«قسم بخدا که او تو را بر ما برتری داده و ما خطا کار بودیم.»

حضرت «علی» (رضی) افزود: زیرا رسول الله هرگز دوست ندارد، کسی از او خوش کلامتر باشد، «ابوسفیان» طبق راهنمایی حضرت «علی»، عمل کرد. رسول الله صلی الله علیه و آله در جواب وی فرمود:

(لَا تَتْرِبْ عَلَيْنِمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ)

«امروز بر شما مؤاخذه و سرزنشی نیست، خداوند شما را بیامرزد، و او مهربان ترین مهربان است.»

«ابوسفیان» بعد از آن مسلمان خالص شد، اما از روزی که اسلام آورده بود، از فرط خجالت و حیا، سرش را به سوی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بلند نکرد.

ابوسفیان بن حرب، در پیشگاه رسول الله ﷺ

رسول الله ﷺ به لشکریان دستور داد، آتش روشن کنند، «ابوسفیان بن حرب» به قصد گرفتن اطلاعات بیرون آمده بود، وقتی چشمانش به آتش افتاد گفت: من مثل امشب هیچ آتشی و لشکری ندیده ام، اتفاقاً حضرت «عباس بن عبدالمطلب» قبلاً با خانواده خود به قصد هجرت به «مکه» بیرون آمده بود و در راه به لشکر ملحق شد، حضرت «عباس» صدای «ابوسفیان» را شناخت، گفت: این آتش مربوط به لشکر حضرت رسول الله ﷺ است و او خودش در میان مردم تشریف دارد، وای به حال «قریش»! زود باش با من بیا. سپس «ابوسفیان» را بر پشت قاطر خود سوار کرد و از ترس اینکه مبادا، مسلمانی ابوسفیان را به قتل برساند، فوراً او را نزد رسول الله ﷺ آورد.

وقتی رسول الله ﷺ او را دید، فرمود: وای بر تو ای «ابوسفیان»! هنوز وقت آن نشده است، که بدانی بجز الله دیگر معبودی وجود ندارد؟ «ابوسفیان» در پاسخ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر بردبار و کریم و با بستگان خود مهربان هستی! و الله من می دانم که اگر بجز الله معبودی دیگر می بود، تاکنون به نفع ما کاری انجام می داد.

حضرت فرمود: ای «ابوسفیان»! آیا وقت آن نرسیده که یقین کنی، من رسول الله هستم؟ «ابوسفیان» گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! چقدر بردبار و گرامی هستی و به خویشاوندان مهربانید، اما من نسبت به رسالت شما مشغول فکر و اندیشه هستم، «عباس» ناراحت شد و گفت: وای بر تو، زود باش اسلام بیاور و گواهی بده که بجز الله دیگر معبودی نیست و محمد رسول خداست، قبل از این که گردنت را بزنیم، «ابوسفیان» اسلام آورد و به حق گواهی داد.

عفو عمومی و تأمین گسترده

حضرت رسول اکرم ﷺ، اعلام عفو و امنیت نمودند، تا خون کسی از اهالی «مکه» ریخته نشود، مگر آن کسی که خودش سلامتی را دوست نداشته و از زندگی گریزان باشد، حضرت فرمود:

«من دخل دار ابی سفیان فهو آمن»

«هر کسی وارد منزل «ابوسفیان» شود، در امان است.»

«و من اعلق بابه فهو آمن»

«هر کسی در خانه اش را ببندد، جانش محفوظ است.»

«و من دخل المسجد فهو آمن»

«هر کسی به مسجد الحرام پناهنده شود، در امان خواهد بود.»

رسول اکرم ﷺ هنگام ورود به «مکه» لشکر اسلام را از استفاده اسلحه، علیه مردم منع کرد، مگر آن کسی که خودش مزاحم شود و مقاومت نماید، و دستور داد که سپاه اسلام به اموال و دارایی های اهل «مکه» تعرض نکند و به هیچ چیزی دست نزند.

ابوسفیان روبروی دسته های فتح

حضرت رسول اکرم ﷺ، به «عباس بن عبدالمطلب» دستور داد که «ابوسفیان» را در دهانه دره ای که گذرگاه واحدهای لشکر اسلام است، بنشانند، دسته های فتح به حرکت

در آمدند، گویی دریا موج می زند، قبیله ها، با پرچم های خود از برابر «ابوسفیان» عبور می کردند، هرگاه، قبیله ای عبور می کرد، «ابوسفیان» درباره مشخصات آن از «عباس» سوال می کرد و خودش نیز اظهار نظرهایی میکرد، تا اینکه رسول الله ﷺ در میان یکی از واحدها به نام «کتیبه خضراء» (لشکر سبز) عبور کرد، در این واحد، مهاجرین و انصار بودند، سراسر بدن آنها غرق در اسلحه بود و بجز چشمان پر فروغ آنان، چیزی دیگر پیدا نبود، «ابوسفیان» با کمال تعجب پرسید: سبحان الله! ای «عباس»! این ها چه کسانی هستند؟ «عباس» گفت: این رسول الله ﷺ است که در میان مهاجرین و انصار قرار دارد، «ابوسفیان» گفت: هیچ قدرتی نمی تواند در برابر اینها مقاومت نماید، قسم به خدا، ای «ابوالفضل»، سلطنت و ریاست برادر زاده تو خیلی اوج گرفته و بسیار با شکوه معلوم می شود، «عباس» گفت: این سلطنت نیست، بلکه نبوت و رسالت است، «ابوسفیان» گفت: بلی! درست است.

«ابوسفیان» بعد از دیدن این مناظر شکوهمند لشکر اسلام، در میان مردم «مکه» برخاست و با صدای بلند فریاد بر آورد: ای گروه «قریش»! این «محمد» است، که با یک سپاه بزرگ، بر شما وارد می شود، هیچ کسی توان مقابله با وی را ندارد، هر کسی در خانه «ابوسفیان» داخل شود، در امان است، مردم گفتند: خدا تو را بکشد، خانه تو به درد چه کسی می خورد؟ (یعنی ما زیاد هستیم).

«ابوسفیان» گفت: هر کسی در خانه اش را بر خود ببندد، او نیز در امان است و هر کسی داخل مسجد برود، خون و جانش محترم است، آنگاه همگی مردم به خانه های خود و عده ای به سوی مسجد روانه شدند.

ورود خاشع متواضع نه فاتح مستبد

رسول اکرم ﷺ، در حالی وارد مکه شدند که از شدت فروتنی و تواضع، در برابر الله، که او را با این فتح گرامی داشته بود، سر مبارکش را پایین نهاده بودند، به طوری که چانه مبارکش به جهاز شتر می رسید و در همین حال، سوره فتح بر زبانش جاری بود.

حضرت رسول اکرم ﷺ، با ورود فاتحانه خود به «مکه» - که قلب «جزیره العرب» و مرکز روحانی و سیاسی آن بود - تمام شعایر عدل و مساوات و تواضع را احیاء نمود، به همین دلیل «اسامه بن زید» را که فرزند غلام آزاد کرده وی بود، بر پشت مرکبش، همراه خود سوار کرد. در صورتیکه فرزندان «هشام» و اشراف «قریش» بی شمار بودند، ورود آن حضرت ﷺ در «مکه»، مصادف با صبح روز جمعه، بیستم ماه رمضان سال هشتم هجرت بود.

در روز فتح «مکه»، شخصی با آن حضرت ﷺ وارد گفتگو شد و از بیم و هیبت، لرزه بر اندامش افتاد. حضرت فرمود: نترس و مطمئن باش، من که یک پادشاه نیستم، بلکه فرزند زنی از «قریش» هستم، که گوشت خشک شده می خورد.

روز عطوفت و مهربانی، نه جنگ و درگیری

هنگامی که «سعد بن عباد» (رضی) در میان دسته ای از انصار، از کنار «ابوسفیان» عبور کرد به او گفت:

(اليوم يوم الملاحمة، اليوم تستحل الحرمة، اليوم أذل الله قريشاً)

«امروز روز جنگ و درگیری است امروز حرمت ها حلال می گردد، امروز خداوند، «قریش» را خوار و زبون می گرداند.»

وقتی رسول اکرم ﷺ، با سپاه خودش، از برابر «ابوسفیان» گذشت، او شکایت کرد و گفت: یا رسول الله! آیا نشنیدی که «سعد» چه گفت؟ حضرت فرمود: او چه گفت؟ «ابوسفیان» گفت: چنین و چنان گفت و گفتار «سعد» را برای رسول الله ﷺ نقل کرد. آن حضرت ﷺ گفتار «سعد» را محکوم کرده و زشت شمرد و فرمود:

(بل اليوم المرحمة، اليوم يعز الله قريشا و يعظم الله الكعبة)

«بلکه امروز روز مهربانی و عطوفت است، امروز الله عزوجل، قریش را عزت می بخشد و کعبه را بزرگداشت می فرماید.»

آنگاه رسول الله ﷺ کسی را به طرف «سعد» فرستاد و پرچم را از دست وی گرفت و به فرزندش «قیس» سپرد، گویی پرچم کلاً از دست «سعد» بیرون نرفته، زیرا به دست فرزندش رسیده است. بدین ترتیب رسول ﷺ فقط کلمات «سعد» را با کلمات دیگر عوض فرمود و فرزند را به جای پدر قرار داد و دل مجروح و شکسته «ابوسفیان» را که نیاز به دلجویی داشت، بدست آورد و دلجویی نمود، بدون این که موجبات ناگواری «سعد بن عباد» را که دارای سوابق درخشان در اسلام بود، فراهم آورد.

درگیری های مختصر

درگیریهای مختصری در میان «صفوان بن امیه» و «عکرمه بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو» با نفرات «خالد بن ولید» (رضی) اتفاق افتاد، حدود ۱۲ نفر از مشرکین کشته شدند و بقیه شکست خوردند.

رسول الله ﷺ به کلیه فرماندهان واحدهای لشکر توصیه فرموده بود، که هنگام ورود به «مکه» جنگ نکنند، مگر با کسی که خود با آنها بجنگد.

پاک سازی حرم از وجود بت ها و اصنام

بعد از ورود به «مکه» و اطمینان مردم، آن حضرت ﷺ، به بیت الله تشریف بردند و آن را طواف نمودند، اطراف کعبه ۳۶۰ بت وجود داشت، حضرت در دستش یک کمان بود که بت ها را با آن می زد و می فرمود:

(جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)

«حق آمد و باطل نابود گردید، همانا باطل محکوم به نابودی است.»

بت ها، یکی پس از دیگری واژگون و سرنگون می گشتند؛ در داخل کعبه تصویرها و مجسمه هایی وجود داشت، حضرت دستور داد همگی را از بین ببرند.

امروز، روز نیکی و وفا است

همین که حضرت رسول اکرم ﷺ، از طواف فراغت یافت، «عثمان بن طلحه» را طلب نمود و از وی کلید کعبه را گرفت، دروازه کعبه گشوده شد، حضرت به داخل آن رفت، این «عثمان بن طلحه» همان کسی بود که رسول اکرم ﷺ روزی قبل از هجرت به «مدینه» از وی کلید کعبه را طلب نمود، اما او با خشونت پیش آمد و به آن حضرت تند گفت، اما حضرت آن وقت از وی گذشت نمود، فقط فرمود: ای «عثمان»! شاید این کلید را روزی در دست من خواهی دید، که به هر کسی خواستم تحویلش می دهم، «عثمان» گفت: آن روز قطعاً «قریش» خوار و هلاک خواهند شد، حضرت فرمود: خیر؛ بلکه آن روز «قریش» سربلند و با عزت خواهند گشت، این سخن در دل «عثمان» جای گرفت و یقین کرد که یک روز همینطور خواهد شد.

هنگامی که رسول الله ﷺ، از داخل کعبه بیرون آمد و کلید در دستش بود، حضرت «علی» (کرم الله وجهه) به خدمت رسید و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ، از شما تقاضا می کنم، منصب کلید داری (حجابت) کعبه را با سقایت در اختیار ما قرار دهید، اما حضرت فرمودند: «این عثمان بن طلحه»، (عثمان بن طلحه کجاست؟) «عثمان» را صدا زدند وقتی به محضر پیامبر مشرف شد، حضرت فرمود:

(هاک مفتاحک یا عثمان! الیوم یوم بّر و وفاء خذوها خالدة تالدة، لایزعهما منکم الا ظالم)

«بیا عثمان! این کلیدت را بگیر، امروز روز نیکی و وفا است، این منصب برای همیشه در اختیار شماست، بجز انسان ستمکار کسی آن را از شما نخواهد گرفت.»

اسلام دین وحدت و برابری است

وقتی رسول الله ﷺ، دروازه کعبه را باز کرد، «قریش» در مسجد صف کشیده بودند و منتظر بودند که رسول اکرم ﷺ چگونه عمل خواهد کرد. حضرت در حالی که دو چهارچوب دروازه را گرفته بود و «قریش» پایین بودند، چنین فرمود:

(لا اله الا الله وحده لا شريك له، صدق وعده و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده، الا كل ماثرة و مال اودم فهو تحت هاتين الا سدانة البيت و سقاية الحاج)

«به جز الله یگانه هیچ کس دیگری قابل پرستش نیست، او شریکی ندارد. به وعده خود عمل نمود و بنده خود را کمک کرد و گروه ها را به تنهایی شکست داد، هان، ای مردم آگاه باشید، تمام افتخارات و دعاوی مربوط به مال و خون دوران گذشته، زیر این دو قدم من پایمال و کالعدم می شود. مگر، تولیت خانه کعبه، و سقایت حجاج.»

باز فرمود:

(يا معشر قریش! ان الله قد اذهب عنكم نخوة الجاهلية، و تعظمها بالاباء الناس من آدم و آدم من تراب)

«ای گروه قریش! همانا خداوند متعال غرور و نخوت و افتخار و مباهات به نیاکان و انساب را از میان شما برداشت، مردم همگی از نسل آدم اند و آدم از خاک آفریده شده است.»

بعد آیه ذیل را تلاوت فرمود:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)
سوره حجرات آیه ۱۳

«ای مردم همانا شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، همانا گرامی ترین شما نزد الله، متقی ترین شما است.»

پیامبر عطوفت و مهربانی

سپس رو به «قریش» کرد و فرمود:

(یا معشر قریش! ترون انی فاعل بکم؟)

«ای گروه قریش! نظرتان چیست، من با شما چگونه رفتار خواهم کرد؟»

«قریش»، در حالی که بهت زده و حیران و بیمناک بودند، گفتند:

«خیراً اخ کریم ابن اخ کریم»

«ما از شما انتظار خیر و نیکی داریم، چون شما را برادر بزرگوار و فرزند

برادر بزرگوار خود می دانیم.»

حضرت فرمودند:

(فانی اقول لکم کما قال یوسف لاختوته. لاتثرب علیکم الیوم اذهبوا فاتم الطلقاء)

«من همان جمله ای را که «یوسف» به برادرانش گفت به شما می گویم،

امروز بر شما هیچ ملامت و مؤاخذه ای نیست، بروید، شما آزاد هستید.»

وقت ظهر فرا رسیده بود، به «بلال» دستور داد که بالای بام کعبه رفته و اذان بگوید، سران و اشراف «قریش» با گوش های خود داشتند می شنیدند، که ندای حق بلند می باشد و صدای اذان در «مکه» طنین انداز است.

رسول الله ﷺ، بعد از آن به خانه «ام هانی بنت ابی طالب» تشریف بردند و آنجا استحمام نموده، هشت رکعت نماز فتح، به شکرانه نعمت فتح، بجا آوردند.

عدم تبعیض در اجرای حدود الله

در دوران اقامت آن حضرت، هنگام فتح «مکه»، زنی از قبیله «بنی مخزوم»، به نام «فاطمه»، مرتکب سرقت شد، فامیل های او نگران شده به «اسامه بن زید» متوسل شدند، تا با توجه به موقعیت خود نزد رسول الله ﷺ برای آن زن شفاعت نماید، وقتی «اسامه» در این باره با رسول الله ﷺ سخن گفت، رنگ چهره مبارک از ناراحتی تغییر کرد، و فرمود:

(اتکلمنی فی حد من حدود الله؟)

«آیا در مورد حدی از حدود خدا با من سخن می گویی و سفارش می کنی؟»

«اسامه» معذرت خواست و عرض کرد:

«استغفر لی یا رسول الله!»

«یا رسول الله برای من طلب آمرزش بفرمایید.»

هنگام ظهر، آن حضرت ﷺ، برخاست و خطبه ای ایراد فرمود، نخست حمد و ثنای خدا را بیان کرد و سپس فرمود:

«همانا مردم گذشته به این دلیل هلاک شدند که هرگاه آدم شریفی دزدی می کرد، او را به حال خود رها می کردند، اما هرگاه آدم ضعیف و درجه پایینی دزدی می کرد، او را مجازات می کردند؛ قسم به ذاتی که جان «محمد» در دست اوست؛ اگر امروز «فاطمه» دختر «محمد» هم دزدی کرده بود، من دستش را قطع می کردم.»

بعد از آن دستور اجرای حد را صادر کرد، دست زن قطع کرده شد و او توبه خالص نمود و بعد ازدواج کرد.

عفو و گذشت از دشمنان سر سخت

هنگام فتح «مکه» برای همه مردم بجز ۹ نفر، حکم عفو صادر شد، اما در مورد ۹ نفر فرمود: اگر اینها را زیر پرده های کعبه بیابید، باز هم از کشتن آنها دریغ نورزید، بعضی از اینها بعد از پذیرش اسلام مرتد شده بودند و برخی از آنها متهم به قتل مسلمانان بودند و برخی دیگر به هجو و اشاعه بدگویی علیه رسول الله اشتغال داشتند، در میان آنها «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» نیز بود که از دین مرتد شده بود، یکی از آنها «عکرمه بن ابی جهل» بود، او به دلیل تنفر از قدرت اسلام و ترس از جان خویش، به سوی

«یمن» گریخته بود، اما همسرش در غیاب وی، برایش تأمین گرفت، رسول اکرم ﷺ او را با اینکه فرزند سر سخت ترین دشمن بود، تأمین داد، هنگامی که «عکرمه» برگشت و به محضر حضرت رسول رسید، حضرت از فرط خوشحالی برای استقبال او از جای خود حرکت نمود و در حالی که ردای مبارک از تنش افتاده بود، به او خیر مقدم گفت، «عکرمه» خالصانه اسلام آورد و در جنگ های ارتداد و جنگ های «شام» از خود رشادت های بسیاری نشان داد.

یکی از این افراد نه گانه «وحشی» غلام آزاد کرده «جبیر بن مطعم»، قاتل عموی رسول الله و شیر خدا و رسول، «حمزه بن عبدالمطلب» بود، رسول الله ﷺ خون او را مباح اعلام نموده بود، اما او اسلام آورد، حضرت اسلامش را قبول کرد.

یکی از این افراد، «هبار بن الاسود» بود، این شخص همان کسی بود که به «زینب» دختر رسول الله ﷺ هنگام هجرت تعرض نموده و به پهلوی او نیزه زده بود، که بر اثر آن حضرت «زینب» (رضی) از شترش افتاده و سقط جنین کرده بود.

«هبار ابن الاسود»، نخست فرار کرد، اما دوباره برگشت، و اسلام آورد و مخلص گشت.

برای زنی بنام «ساره» و یک زن خواننده دیگر، که هر دوی آنها به هجو رسول اکرم ﷺ آواز می خواندند، تأمین گرفته شد. حضرت به آنها هم تأمین دادند، این دو زن نیز، مسلمان شدند.

گفتگوی هند بنت عتبه با رسول اکرم ﷺ

مردم به منظور بیعت با رسول اکرم ﷺ گرد آمدند، حضرت در محل «صفا» تشریف فرما شده، از مردم بر اطاعت خدا و رسولش، حسب استطاعت شان، بیعت و عهد می گرفتند. وقتی از بیعت مردان فراغت یافتند، به سراغ زنان رفتند و از آنها نیز بیعت گرفتند، در میان این زنان «هند بنت عتبه»، همسر «ابوسفیان» نیز در حالی که چهره اش را پوشیده و خود را به خاطر رفتارش با «حمزه» ناشناس کرده بود، شرکت داشت.

حضرت رسول الله ﷺ به زنان گفت: شما با من بیعت کنید، بر این امر که احدی را با الله شریک قرار ندهید، «هند» به سخن آمد و گفت: و الله شما از ما عهدهایی می گیرید که از مردان همچنان عهدی نگرفته اید.

حضرت فرمود: «و لا تسرقن» (دزدی نمی کنید) هند گفت: والله! من از مال «ابوسفیان» چیزهایی بر می داشتم؛ «ابوسفیان» آنجا حاضر بود و گوش می کرد، گفت اشکال ندارد، هر چقدر در گذشته بر داشته اید، من حلال کردم، اینجا بود که رسول اکرم ﷺ او را شناخت و فرمود: «وانک لهند بنت عتبه؟» (شما حتماً هند دختر عتبه هستی؟) او گفت: بله، «فاعف عما سلف عفا الله عنک» (گذشته را عفو فرمایید، خداوند از شما گذشت فرماید).

سپس حضرت رسول الله ﷺ فرمود: «و لا تزینن»، (عمل نامشروع انجام ندهید) هند گفت: یا رسول الله! آیا زن آزاد دست به فحشا می زند؟

سپس حضرت فرمود: «و لا تقتلن اولادکن» (فرزندانتان را قتل نکنید) هند گفت: «رینام صغاراً و قتلهم کبارا فانت و هم أعلم» (ما آنها را از کودکی بزرگ کردیم و تربیت نمودیم،

و شما در بزرگی، آنها را کشتید، حالا شما بدانید و آنها). سیدنا «عمر» (رضی)، از این جمله هند، بسیار خنده اش گرفت.

باز حضرت فرمود: «و لا یأتین بیهتان یفترینہ بین یدھن و ارجلھن» (و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده ایشان نیست). هند گفت: «والله ان ایتان البهتان لقیح و لبعض التجاوز أمثل» (والله! ارتکاب بهتان بسیار زشت است ولی بعضی مواقع اغماض و گذشت بهتر است).

رسول اکرم ﷺ در آخر فرمود: «و لا یعصینی» (از دستور من نافرمانی نکنند) هند گفت: «فی معروف» (فقط در کارهای خیر و نیکی).

زندگی و مرگ همراه شما

وقتی فتح «مکه» به اتمام رسید، انصار با توجه به اینکه، «مکه» شهر، وطن و زادگاه رسول الله ﷺ است، با هم گفتند: رسول الله ﷺ سرزمین و شهر خود را فتح نمود، اینک او در همین جا اقامت می نماید، و دیگر به «مدینه» بر نمی گردد. رسول الله ﷺ از این گفتگوی انصار با خبر گشت، از آنها پرسید، آیا شما چنین گفته اید؟ در صورتی که هیچ کسی دیگر از این سخن انصار آگاهی نداشت، انصار ابتدا شرمنده شدند، سپس اعتراف نمودند، حضرت فرمود:

«معاذ الله! الحیاء محیام و المات م ماتکم»

«پناه بر خدا؛ (هرگز چنین نیست) زندگی و موت من همراه شما خواهد بود.»

چگونه دشمن، دوست شد و بدکار، پرهیزگار گشت؟

شخصی به نام «فضاله بن عمیر» تصمیم گرفت، در حال طواف به جان رسول اکرم ﷺ سوء قصد نماید. وقتی نزدیک رسید، رسول الله ﷺ فرمود: ای «فضاله!» او جواب داد، بلی یا رسول الله! حضرت فرمود: در دلت چه تصمیمی داشتی؟ او گفت: هیچ چیزی نبود، من به ذکر خدا مشغول بودم، حضرت تبسم کرد و سپس فرمود: «استغفرالله» (از خداوند آمرزش بخواه)، آنگاه دست مبارکش را بر روی سینه او گذاشت. قلب «فضاله» آرامش یافت و جهان دلش دگرگون گردید، «فضاله» می گوید، هنوز رسول الله ﷺ دستش را از روی سینه ام بر نداشته بود، که حال دلم چنان عوض شد که هیچ مخلوقی نزد من از آن حضرت ﷺ محبوب تر نبود.

«فضاله» اضافه می کند. که وقتی به سوی خانه ام برگشتم، در راه با زنی که قبلاً با وی تماس داشتم، برخورد نمودم، زن به من گفت بیا با هم بنشینیم و صحبت کنیم، گفتم، خداوند و اسلام به من اجازه چنین کاری را نمی دهند.

زدودن آثار جاهلی و نشانه های بت پرستی

بعد از فتح «مکه»، حضرت پیامبر اکرم ﷺ، دسته های متعددی را برای شکستن بت هایی که گرداگرد کعبه بودند، ماموریت داد، کلیه بت ها از جمله «لات» و «عزی» و «منات» شکسته شدند، منادی رسول الله ﷺ با صدای رسا در «مکه» اعلام نمود.

هر کسی به الله و روز قیامت ایمان دارد، در خانه اش هیچ بتی باقی نگذارند، مگر اینکه آن را تکه تکه کند، تعدادی از اصحاب به سوی قبایل اعزام شدند، تا بت های آنها را منهدم نمایند.

حضرت «جابر» (رضی) می گوید: جایگاهی در جاهلیت وجود داشت که مردم آن را «ذوالخلصه» و «الکعبة الیمانية» و «الکعبة الشامیة» می نامیدند. حضرت رسول الله ﷺ به من فرمودند، آیا خیال مرا از ناحیه «ذوالخلصه» راحت نمی کنید؟ «جابر» می گوید من به اتفاق ۱۵۰ نفر از سواران «احمس» به سوی حرکت کردیم و آن را منهدم نمودیم، و افرادی را که آنجا مقاومت کردند به قتل رساندیم. وقتی گزارش کار را خدمت حضرت ﷺ تقدیم کردیم، حضرت برای ما و «احمس» دعای خیر فرمودند.

رسول الله ﷺ در مورد حرمت و احترام «مکه» تا روز قیامت، خطبه ای ایراد فرمود و در ضمن آن اعلام نمود:

«لا یحِل لامری یؤمن بالله و الیوم الاخر ان یسفک فیها دمًا، او یعضد بها شجرة»

«برای هیچ کسی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد، جایز و روا نیست که در داخل مکه خون کسی را بریزد، یا درختی را قطع نماید.»

و افزودند:

«لم یحِل لاحد کان قبلی و لا تحل لاحد یكون بعدی»

«مکه برای هیچ کس نه قبل از من حلال بوده و نه بعد از من حلال خواهد بود.»

بعد از آن، به سوی «مدینه» برگشتند.

اثرات فتح مکه

فتح «مکه» تأثیر عمیقی در دل های عرب به جای گذاشت، دل های بی شماری از مردم نسبت به اسلام اطمینان پیدا کرد. مردم گروه گروه به اسلام گرایش نمودند، قبایل متعددی که به دلیل هم پیمان بودن با «قریش» از پذیرش اسلام سر باز می زدند، اسلام آوردند، بعضی از قبایل که قبلاً از قدرت «قریش» مرعوب بودند، وقتی دیدند «قریش» تسلیم شدند و اسلام آوردند، مانع از سر راه آنها نیز برداشته شد.

برخی از قبایل که، گمان می کردند امکان ندارد، «مکه» فتح شود، می گفتند: هیچ قدرتی نمی تواند بر «مکه» تسلط یابد زیرا، هنوز افراد حادثه فیل و سرنوشت «ابرهه» را کاملاً به یاد داشتند. آنها می گفتند: «محمد» و قومش را به حال خود بگذارید، اگر بر قومش غالب آمد، پس بدانید که پیامبر راستین است.

از این جهت، وقتی خداوند متعال پیامبرش را به فتح «مکه» مشرف ساخت و «قریش» خواه، ناخواه تسلیم گردیدند، عرب ها، به طرز بی سابقه ای به سوی اسلام روی آوردند و گروه گروه مسلمان شدند، و نصرت و وعده الهی تحقق یافت:

(إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا)

«هرگاه مدد الهی بیاید و فتح حاصل گردد و مردمان را دیدی که گروه گروه در دین خدا داخل می شوند.»

فرماندار جوان و کم سن مکه

رسول الله ﷺ، قبل از حرکت به سوی «مدینه»، «عتاب بن اسید» را به عنوان فرماندار «مکه» منصوب نمودند. تا به تدبیر امور آن پردازد و مراسم حج و غیره را اقامه نماید. او در آن وقت حدود ۲۰ سال سن داشت.

این اقدام دلیل بر این امر بود که پست ها و مسئولیت ها صرفاً براساس کفایت و توانایی سپرده می شود، و حضرت «ابوبکر صدیق» (رضی) نیز منصب او را در زمان خلافت خود ابقا نمود.

غزوه حنین

سال هشتم

تلاش مذبوحانه برای خاموش کردن نور حق

«مکه» فتح شد، مردم گروه گروه به آیین اسلام روی آوردند، تحمل این وضعیت برای بعضی از عرب ها، دشوار آمد. اینجا بود که تصمیم گرفتند، آخرین تیر را از ترکش خود علیه مسلمین رها سازند، این اقدام در واقع، تلاشی مذبوحانه و نافرجام بود که به منظور جنگ، با رسول خدا و جلوگیری از پیشرفت اسلام در «جزیره العرب»، تدارک دیده بودند.

گردهمایی هوازن

قبیله «هوازن»، بعد از «قریش»، بزرگترین نیرو در «جزیره العرب»، بشمار می آمدند، میان آنها و «قریش» پیوسته رقابت وجود داشت، آنها نمی خواستند به آنچه «قریش» در مقابل آن تسلیم شده اند، تسلیم گردند، از این رو تصمیم گرفتند، افتخار و آوازه ریشه کن ساختن اسلام را به خود اختصاص دهند، تا گفته آید: «هوازن» کاری را کردند، که «قریش» از عهده آن برنیامد. از این جهت «مالک بن عوف نصری» که سردار «هوازن» بود، آمادگی جنگ نمود، قبایل «نصر»، «جشم»، «سعد بن بکر»، «هوازن» و «ثقیف» همگی به ندای او لبیک گفته و گرد او جمع شدند؛ فقط طایفه «کعب» و «کلاب» از

قبیله «هوازن» شرکت نکردند، سردار «هوازن» باتفاق رزمندگان قبایل مزبور، به قصد جنگ با رسول الله ﷺ حرکت نمود، احشام و زنان و فرزندان خود را نیز با خود همراه کردند، تا اینکه در جبهه جنگ ثابت قدم بمانند و از خانواده‌ها و آبروی خود دفاع نمایند. در این جنگ «درید بن صمه» نیز شرکت کرد، او پیرمردی تجربه‌دیده و جنگ‌آزموده و در فنون نظامی صاحب نظر بود، لشکر کفر در دره «اوطاس» فرود آمد.

صدای شترها و فریاد الاغ‌ها و آواز گوسفندان و گریه کودکان در تمام دره، طنین‌انداز بود، «مالک بن عوف» که فرماندهی لشکر را به عهده داشت، دستور داد: همین‌که مسلمانان وارد دره شدند، فوراً شمشیرها را از نیام بکشید و با یک حمله تمام عیار، بر سر آنها هجوم بیاورید.

رسول اکرم ﷺ باتفاق دو هزار نفر از اهالی «مکه»، که عده‌ای تازه مسلمان و عده‌ای هنوز مسلمان هم نشده بودند و با ده هزار نفر از اصحابش که از «مدینه» هم رکاب آن حضرت ﷺ بودند، برخی از مسلمانان با توجه به تعداد رزمندگان، دچار عجب شده چنین گفتند:

«لن نغلب الیوم من قلة»

«امروز از کمی نفرات هرگز شکست نخواهیم خورد.»

رسول اکرم ﷺ، مقداری زره جنگی و اسلحه، از «صفوان بن امیه» که هنوز مسلمان نشده بود، به عنوان عاریه گرفتند و سرانجام به قصد رویارویی با «هوازن» از «مکه» حرکت کردند.

روزگار بت پرستی دیگر بر نمی گردد

همانطور که گفته شد، تعدادی تازه مسلمان، همراه رسول الله ﷺ خارج شده بودند. بعضی از قبایل، درخت بزرگ و سرسبزی به نام «ذات انواط» داشتند که هر سال به زیارت آن می آمدند و اسلحه خود را بر آن آویزان می کردند، نزدیک آن حیوانات ذبح کرده و خون می ریختند و یک روز اعتکاف می نمودند.

در حالی که این گروه تازه مسلمان، همراه رسول الله ﷺ راه می رفتند، ناگهان چشم شان بر همین درخت افتاده، دهان شان به یاد جشنهای جاهلیت، پر از آب گشت، گفتند:

«یا رسول الله! اجعل لنا ذات انواط كما لهم ذات انواط»

«یا رسول الله برای ما یک ذات انواط قرار بدهید، همچنان که اینها دارای آن هستند.»

رسول الله ﷺ فرمودند:

«الله اکبر! قلم و الذی نفس محمد بیده کما قال قوم موسی لموسی (اجعل لنا الهأکما لهم الهة، قال انکم قوم تجهلون) لترکبن سنن من کان قبلكم»

«الله اکبر! قسم به ذاتی که جان محمد در دست اوست، شما همان چیزی را پیشنهاد کردید، که قوم موسی، به موسی پیشنهاد کردند و گفتند: ای موسی برای ما معبودی قرار بده، مانند اینها که معبودانی دارند، موسی گفت: شما واقعاً ملتی نادان هستید، (باز آن حضرت) فرمود: شما حتماً روش گذشتگان را اتخاذ می نمایید.»

در وادی حنین چه گذشت

مسلمانان، در دهم شوال سال هشتم هجرت، در تاریکی بامداد به سوی «حنین» شتافتند، اما «هوازن» قبلاً خود را به داخل وادی رسانده و در میان دره ها و پیچ و خم ها و شکاف ها سنگر گرفته، در کمین مسلمانان نشسته بودند، اینجا بود که مسلمانان غافلگیر شده، بطور ناگهانی با تیرها و شمشیرهای برهنه دشمن، روبرو گردیدند. از آنجایی که «هوازن» گروهی تیرانداز و رزمنده بودند، یکباره بر مسلمانان هجوم آوردند.

مسلمانان شتاب زده به عقب برگشتند، هیچ کس به کسی دیگر نگاه نمی کرد؛ لحظات بسیار حساسی بود، نزدیک بود مسلمانان دچار مصیبت و فاجعه بزرگی بگردند و آینده شان به خطر افتد، تقریباً وضعیتی مشابه روز «أحد» پیش آمده بود، آنگاه که خبر شهادت رسول الله ﷺ در میان مردم شایع شد و مسلمانان صحنه را ترک کرده و اطراف رسول اکرم ﷺ را خالی گذاشته بودند.

شماتت دشمنان و تزلزل مردم ضعیف الایمان

وقتی جفایپیشگان «مکه» و کسانی که هنوز ایمان در دل‌های شان مستقر نشده بود، این شکست را دیدند، لب به سخن گشودند و کینه دل را بر زبان جاری ساختند، برخی چنین گفتند:

«لا تنتهی هزیمتهم دون البحر»

«شکست اینها تا لب دریا ادامه خواهد داشت.»

برخی دیگر گفتند:

«الابطل السحر الیوم»

«هان امروز، سحر، باطل گردید.»

فتح و آرامش

اراده خداوند متعال، در مورد تادیب و تربیت مسلمانانی که از کثرت نفرات دچار مباحات شده بودند، تحقق یافت و به آنها مرارت و تلخی شکست را بعد از حلاوت و شیرینی فتح چشاند، تا ایمان شان قوی شود و در آینده، فتح و پیروزی باعث غرور و افتخار آنها نگردد، همچنین شکست آنها را مأیوس و ناامید نسازد، آنگاه خداوند متعال مسلمانان را مجدداً بر دشمنان، فتح و پیروزی عنایت فرمود و بر رسول خود و مؤمنان، آرامش و سکینه فرود آورد. رسول اکرم ﷺ در موضع خود بر روی استر سفید، بدون ترس و واهمه پا برجا مانده بود، تعدادی از مهاجرین و انصار و اهل بیت همراه وی باقی مانده بودند، «عباس بن عبدالمطلب» لگام استر را به دست گرفته بود، آن حضرت در همین حال می فرمود:

انا ابن عبدالمطلب

انا النبی لا کذب

منم فرزند عبدالمطلب»

«منم پیامبر بر حق، دروغ نیست

هنگامی که، گروه های مشرکین، روبروی رسول گرامی ﷺ ظاهر شدند، حضرت ﷺ، مشتکی خاک برداشت و به سوی آنها پرتاب نمود، چشم های دشمنان پر از خاک گشت.

آن حضرت ﷺ، وقتی دید که مردم به حال خود مشغول اند، به «عباس بن عبدالمطلب» دستور داد، با صدای بلند اعلام کند: «یا معشر الانصار»، (ای گروه انصار)، «یا معشر اصحاب السمر»، (ای گروه اصحاب بیعت رضوان)،....

صدای «عباس» بسیار بلند و رسا بود، همگی با شنیدن صدایش، لبیک گوین بازگشتند، هر شخصی به سوی صدا حرکت می کرد و از مرکبش پیاده شده، شمشیر و سپر را به دست می گرفت و خود را به سوی رسول الله ﷺ می رساند، همین که گروه قابل ملاحظه ای گرد آمدند، به دستور رسول اکرم ﷺ بر دشمن حمله آور شدند، مجدداً نبرد آغاز گشت، رسول اکرم ﷺ منظره جنگ را نظاره می کرد، فرمود: «الان حمی الوطیس» (اکنون تنور جنگ داغ شده است)، سپس آن حضرت ﷺ سنگریزه هایی برداشت و به صورت های کفار پرتاب نمود، حضرت «عباس» (رضی) می گوید: طولی نکشید که اسلحه دشمن گند شد و همه آنها پا به فرار گذاشتند.

هنوز گروه شکست خورده کاملاً برنگشته بودند، که اسیران جنگی دست بسته، در محضر حضرت رسول گرامی ﷺ حاضر کرده شدند و خداوند متعال فرشتگانش را جهت فتح و نصرت، نازل فرمود، به طوری که، سراسر دره را اشغال کرده بودند، و «هوازن» شکست خوردند.

قرآن مجید در همین خصوص می فرماید:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ، إِذْ أَحْبَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ، فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ، ثُمَّ وَ لِيْتُمْ مُدْبِرِينَ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ

عَلَىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ
ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ)

«همانا، الله تعالی شما را در مواقع زیادی یاری کرد، در روز «حنین» آن هنگام که کثرت شما را به اعجاب انداخت، ولی آن لشکریان فراوان اصلاً به کار شما نیامدند و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، و از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید. سپس خداوند آرامش خود را نصیب پیامبر مؤمنان گرداند و لشکریایی را که فرو فرستاد، که شما ایشان را نمی دیدید و کافران را مجازات کرد و این است کیفر کافران.»

آخرین جنگ بر ضد اسلام و مسلمین

با جنگ «حنین»، آتش جنگ عرب ها، رو به خاموشی گرایید، زیرا جنگ «حنین»، نیروهایشان را تضعیف کرد و تیرهایشان را خالی نمود. با این جنگ دچار زبونی و ذلت گردیدند و یقین کردند که توان مقابله با اسلام را ندارند، از این پس، دل‌هایشان برای پذیرش اسلام اطمینان یافت.

در اوطاس

پس از اینکه شکست «هوازن»، قطعی شد، گروهی از آنان با اتفاق سردارشان «مالک بن عوف» به «طایف» پناه برده و آنجا قلعه بند شدند، تعدادی از آنها، به محل «اوطاس» رفتند و آنجا تجمع نمودند، رسول اکرم ﷺ، دسته ای از اصحابش را به

فرماندهی «ابو عامر الاشعری» به تعقیب آنها روانه کرد، جنگ در گرفت و مسلمانان پیروز شدند و دشمن مغلوب گردید اسرای جنگی و غنایم، خدمت رسول الله ﷺ آورده شد، حضرت فرمود: همگی را به جعرانه ببرند و آنجا نگهداری نمایند تعداد اسیران جنگ، شش هزار بود، تعداد شتران ۲۴ هزار نفر، تعداد گوسفندان چهل هزار رأس، مقدار نقدینگی، چهار هزار اوقیه نقره بود، این مقدار غنیمت، بزرگترین مقدار غنیمتی بود، که تا حال مسلمانان بدست آورده بودند.

رسول اکرم ﷺ در روز «حنین» اصحابش را بر حذر داشت از اینکه کودک یا زن یا اجیر و برده ای را به قتل برسانند و بر قتل یک زن در روز «حنین» بسیار اظهار تأسف نمودند.

غزوه طایف

شوال سال هشتم هجرت

شکست خوردگان ثقیف

گروه شکست خورده «ثقیف» که در وادی «حنین» شکست خورده بود، به «طایف» آمده، دروازه های شهر را بر خود بستند و وسایل و آذوقه برای یکسال در قلعه انبار نموده، خود را برای جنگ آماده کردند.

حضرت رسول گرامی ﷺ در سال هشتم هجرت، به سوی آنها حرکت نموده و نزدیک «طایف» فرود آمد، لشکر اسلام به دلیل بسته شدن دروازه های شهر نمی توانست وارد آن گردد، جنگجویان «ثقیف» که در تیراندازی مهارت داشتند، مسلمانان را به رگبار بستند، تیرها همچون لشکر ملخ بر سر مسلمانان فرو می ریخت.

محاصره طایف

رسول گرامی ﷺ لشکر اسلام را به جایگاه دیگری منتقل کرد، محاصره اهالی «طایف» بیست و اندی روز، به طول انجامید، جنگ شدت گرفت، تیراندازی از طرفین رد و بدل می شد، آن حضرت ﷺ برای نخستین بار در این محاصره از «منجنیق» استفاده کرد، در حین محاصره، تعدادی از مسلمین به ضرب تیر به شهادت رسیدند.

ترحم و مهربانی در جبهه جنگ

وقتی محاصره شدت گرفت و جنگ به طول انجامید، حضرت رسول اکرم ﷺ دستور داد، تاکستان های انگور را که بنیه اقتصادی «ثقیف» بر آن استوار بود قطع نمایند، هنگامیکه سپاه اسلام، مشغول قطع آن شدند، «ثقیف» از رسول اکرم ﷺ درخواست نمودند، که به خاطر خدا و خویشاوندی تاکستان ها را به حال خود باقی بگذارد، حضرت پیامبر ﷺ درخواست «ثقیف» را پذیرفت؛ و فرمود: اشکالی ندارد، من به خاطر الله و صله رحم (خویشاوندی)، آن را ابقا می کنم.

منادی حضرت رسول اکرم ﷺ، اعلام کرد: هر برده ای از قلعه پایین بیاید، آزاد کرده می شود، براساس این اعلامیه حدود ده نفر که یکی از آنها «ابوبکره» بود، از قلعه پایین آمدند، رسول اکرم ﷺ همگی را آزاد کرد، و هر یکی از آنها را به یکی از مسلمانان سپرد تا هزینه اش را تامین کند، این امر بر اهالی «طایف» بسیار دشوار گذشت.

پایان محاصره

از جانب پروردگار، اجازه فتح «طایف» به رسول اکرم ﷺ نرسید، بنابر این به حضرت «عمر بن خطاب» (رضی) دستور داد تا در میان مردم اعلام بازگشت نماید. مردم نگران شدند و گفتند: چگونه ما کوچ کنیم، در صورتی که هنوز «طایف» فتح نشده است؟ حضرت فرمود: پس بجنگید. آنها مشغول جنگ شدند، ولی جراحات سنگینی را متحمل

گردیدند، آنگاه حضرت رسول اکرم ﷺ فرمود: ان شاءالله، ما فردا بر می گردیم، همه خوشحال شدند و کوچ کردند، رسول اکرم ﷺ وقتی علاقه شان را به کوچ ملاحظه کردند، تبسم فرمودند.

اسرای حنین و غنایم آن

حضرت رسول اکرم ﷺ در محل «جعرانه» باتفاق همراهان خود فرود آمدند و به «هوازن» مهلت دادند تا در ظرف ۱۰ الی ۲۰ روز اسلام را قبول کرده، به خدمت آن حضرت ﷺ حضور یابند، سپس به توزیع اموال غنیمت پرداختند، نخست سهم «مولفه قلوبهم» (کسانی که به بخاطر دلجویی، مال به آنها داده میشود) را اعطا فرمودند. به «ابوسفیان بن حرب» و دو فرزندش «یزید» و «معاویه» سهم بزرگی بخشیدند، به «حکیم بن حزام» و «نضر بن حارث» و «علاء بن الحارثه» و دیگر اشراف «قریش» نیز اموال زیادی عنایت فرمودند، سپس تمام غنایم را بین بقیه مردم تقسیم کردند.

محبت انصار و ترجیح آنها بر دیگران

عده ای از جوانان انصار درباره نحوه توزیع غنایم، سخنان گله آمیزی بر زبان آوردند، زیرا سهمیه اشراف «قریش» و «مولفه القلوب» بسیار زیاد و سهمیه انصار خیلی اندک بود.

وقتی جریان به اطلاع آن حضرت ﷺ رسید، انصار را در محوطه ای جمع کرد و سخنرانی مهمی ایراد فرمود، که بر دل‌هایشان تأثیر گذاشت، و چشمانشان را اشکبار کرد و احساسات مهر و محبت را در آنها برانگیخته نمود. رسول گرامی ﷺ فرمود:

«الم اتم ضللاً فهداكم الله بي و عالة فاغناكم الله بي و أعداء فالله بين قلوبكم»

«ای انصار آیا من نزد شما نیامدم در حالی که شما گمراه بودید و خداوند به سبب من شما را هدایت کرد و شما مستمند بودید، خداوند به سبب من شما را غنی گردانید و دشمن یکدیگر بودید و خداوند میان دل‌های شما الفت انداخت.»

انصار پاسخ دادند:

الله و رسوله امنّ و افضل

«خداوند و پیامبرش بیش از همه لطف و منت نهادند.»

وقتی سکوت نمودند، حضرت ﷺ فرمود: ای گروه انصار آیا به من پاسخ نمی دهید؟ عرض کردند: یا رسول الله ما در مقابل شما چه پاسخی داریم؟ در حالی که به منت و لطف خدا و رسولش معترفیم، حضرت فرمود:

بلی، ای انصار سوگند به خدا، اگر خواسته باشید می توانید بگویید، و گفته تان راست خواهد بود و من شما را تأیید خواهم کرد. در واقع شما می توانید اینگونه پاسخ بدهید:

«شما مورد تکذیب واقع شده بودید، ما شما را تصدیق کردیم، بی‌یار و مددکار بودید، ما شما را نصرت و یاری نمودیم، رانده و آواره بودید، ما به شما پناه دادیم، فقیر و بینوا بودید، ما با شما غمخواری و همدردی نمودیم.»

سپس رسول خدا ﷺ کلماتی ارشاد فرمودند که در آن ضمن اظهار اعتماد، حکمت و فلسفه تفاوت نحوه تقسیم را توضیح دادند، فرمودند:

«ای گروه انصار آیا شما به خاطر اندکی از مال دنیا، از من دلگیر شده‌اید، در صورتی که من بوسیله آن خواستم، گروهی را دلجویی نمایم تا بر اسلام برقرار بمانند ولی به اسلام شما اعتماد کردم.»

سپس جملاتی ارشاد فرمودند که بیش از حد انصار را تحت تأثیر قرار داد، بطوریکه چشمه‌های ایمان و محبت نسبت به رسول اکرم ﷺ در دل‌های شان فواره زد. آن حضرت ﷺ فرمودند:

«ای گروه انصار! آیا شما به این راضی نمی‌شوید که مردم گوسفندان، و شترها را با خود ببرند، ولی شما با رسول الله ﷺ به خانه‌های تان برگردید؟ قسم به آن که جان محمد در دست اوست، آنچه که شما با آن بر می‌گردید، به مراتب بهتر از آن چیزی است که آنان با آن بر می‌گردند. سپس فرمود: اگر امتیاز هجرت نمی‌بود، من فردی از انصار می‌بودم، اگر مردم به یک دره و وادی راه بروند و انصار به وادی و دره دیگری بروند، من همراه انصار می‌گردم، انصار برای من به منزله لباس درونی (زیرین) و دیگر مردم لباس بیرونی هستند (یعنی انصار خودمانی‌اند، ولی دیگران بیگانه)»

آنگاه در حق انصار چنین دعا کرد:

«ای الله بر انصار و فرزندان انصار و نوادگان انصار ترحم بفرما.»

انصار با این کلمات رسول گرامی ﷺ آنقدر گریستند، که محاسن شان خیس گردید، گفتند:

«رضینا برسول الله قسماً و حظاً»

«ما به این که رسول الله نصیب ما گشته، بسیار راضی و خرسند هستیم.»

اسیران هوازن به آنها پس داده می شوند

یک گروه چهارده نفری از هوازن به خدمت رسول اکرم ﷺ حضور یافته، درخواست نمود که آن حضرت ﷺ با برگرداندن اسرا و اموال، بر آنها منت نهد، حضرت ﷺ فرمود: اولاً؛ کسانی (از اسیران شما) همراه من هستند خود می بینید. ثانیاً؛ گفتار صادقانه را بسیار دوست دارم، اکنون اختیار به دست شما است، میان فرزندان و زنان یا اموال تان هر کدام را بیشتر دوست دارید، اختیار نمایید.

آنها گفتند: ما هیچ چیزی را با فرزندان و زنان مان برابر قرار نمی دهیم، آنگاه حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند:

وقتی من نماز صبح را خواندم، شما برخیزید و بگوید:

«انا نستشفع برسول الله ﷺ الی المومنین، و نستشفع بالمومنین الی رسول

الله ﷺ ان یرد علینا سبینا»

«ما بوسیله شفاعت رسول الله ﷺ از مومنین و بوسیله شفاعت مومنین از رسول الله تقاضا داریم که اسیران ما را برگردانند.»

وقتی نماز صبح تمام شد. اعضای هیأت برخاستند و طبق راهنمایی رسول الله ﷺ سخن گفتند، آن حضرت ﷺ بی درنگ فرمود: آنچه که به من و «بنی عبدالمطلب» تعلق دارد، مال شما است، اما آنچه که به دیگران تعلق دارد، من برای شما از آنها خواهش خواهم کرد. در حین سخن آن حضرت ﷺ مهاجرین و انصار گفتند: «ما کان لنا لرسول الله ﷺ»، (آنچه که به ما تعلق دارد، مال رسول الله ﷺ است.)

تنها در این میان سه نفر از قبایل «بنی تمیم»، «بنی فزاره» و «بنی سلیم» نپذیرفتند، رسول الله ﷺ به آنها فرمود: این قوم به عنوان مسلمان نزد من آمده اند، البته من پیش از این در مورد تقسیم اسیران آنان درنگ کرده بودم، اکنون آنان را میان دو راه، (گرفتن اموال یا آزادی اسیرانشان) اختیار دادم، اما آنان هیچ چیز را به جای زنان و کودکان خویش نپذیرفتند. لذا هر کدام از شما که کسی از اسیران نزد اوست و خودش دوست دارد، آنها را برگرداند بسیار خوب است، ولی اگر، می خواهد حق خود را حفظ کند، پس پیشنهاد من این است که او حالا از حق خود بگذرد، در مقابل، از اولین غنایمی که خداوند نصیب ما سازد شش برابر حق کنونی به وی خواهیم داد.

مردم گفتند ما به تصمیم رسول الله ﷺ راضی هستیم، آن حضرت ﷺ فرمود: ما نمی دانیم چه کسی از شما راضی و چه کسی ناراضی است، شما فعلاً برگردید تا این که سرداران شما، واقعیت امر را به ما اعلام نمایند. سرانجام همگی آنان، اسیران جنگی را

برگرداندند و هیچ کس تخلف نکرد. رسول اکرم ﷺ به همه اسیران جامه قبطی پوشانیده و آنها را به خانواده هایشان برگردانید.

عظوفت و بزرگواری

در میان اسیرانی که به خدمت رسول الله ﷺ آورده شدند «شیماء» دختر «حلیمه السعدیه» نیز وجود داشت، او خواهر رضاعی رسول الله ﷺ بود. سپاهیان اسلام، مقداری در آوردن او خشونت نشان داده بودند، آنها او را نمی شناختند. او به مسلمانان گفت: والله! من خواهر رضاعی پیامبرتان هستم، آنها باور نکردند، تا این که او را به محضر رسول الله ﷺ آوردند. وقتی «شیماء» به محضر حضرت رسول اکرم ﷺ رسید، گفت: یا رسول الله! من خواهر رضاعی شما هستم، حضرت فرمود: چه دلیلی دارید؟ او گفت: هنگامیکه شما را در آغوش گرفته بودم، پشت مرا دندان گزیدید، آن حضرت ﷺ علامت را شناخت. و ردای مبارک خود را پهن کرده، او را بر آن نشاند و به وی اختیار داد. فرمود: اگر دوست دارید نزد ما با محبت و گرامیداشت بمانید و چنانچه دوست دارید، به شما هدایایی بدهم و به سوی قومت برگردید، اختیار بدست خود شما است؛ «شیماء» گفت: من دوست دارم که شما به من عنایاتی بفرمایید و مرا به سوی قومم برگردانید، آنگاه حضرت رسول اکرم ﷺ به او هدایایی که مشتمل بر سه برده و یک کنیز و چند رأس گوسفند بود، تقدیم نمود؛ او اسلام آورد و به سوی قومش برگشت.

عمره جعرانه

بعد از اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله از غزوه «حنین» فراغت یافت و اسیران جنگی و اموال غنیمت در «جعرانه» تقسیم گردید. حضرت از آنجا اراده ادای عمره نمود. زیرا «جعرانه» به فاصله یک منزل از «مکه» قرار دارد و میقات اهل «طایف» محسوب می شود. بعد از ادای عمره در ماه ذیقعدہ سال هشتم به «مدینه» بازگشتند.

با میل خود نه با اکراه

وقتی مسلمانان از «طایف» کوچ نمودند، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: بگویید «آئبون، تائبون، عابدون لربنا حامدون»، (ما داریم بر گزیدیم در حالی که توبه کنندگان و پرستشگرانیم و سپاسگزار پروردگار خویشیم). گفته شد: «یا رسول الله! داع الله علی ثقیف» (یا رسول الله، علیه ثقیف دعای بد بفرمایید). اما حضرت این چنین دعا کردند:

«اللهم اهد ثقیفاً و ائت بهم»

«بار اله، ثقیف را هدایت بده و آنها را بیاور.»

حضرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله به «مدینه» نرسیده بود که «عروه بن مسعود ثقفی» خود را به آن حضرت رسانیده اسلام آورد و به سوی قومش برگشت و آنها را دعوت به اسلام داد. او نزد قومش خیلی محبوبیت داشت و دارای منزلت خاصی بود، وقتی آنها را به سوی اسلام فرا خواند و اسلام خود را نزد آنها اظهار کرد، قومش او را تیر باران کرده به شهادت رساندند.

«ثقیف» بعد از قتل «عروه» چند ماه درنگ نمودند، بالاخره با مشورت همدیگر به این نتیجه رسیدند که یارای جنگ با عرب ها را ندارند، در صورتی که عرب ها با رسول الله بیعت کرده و مسلمان شده اند، از این جهت آنها هیأتی خدمت رسول اکرم ﷺ اعزام نمودند.

عدم سازش با بت پرستی

هیأت «ثقیف» خدمت رسول اکرم ﷺ مشرف شد. رسول الله ﷺ برای آنها خیمه ای در گوشه مسجد نصب کرد. آنها اسلام آوردند، ولی از رسول الله ﷺ خواستند که بت «لات» را برای آنها باقی گذاشته تا سه سال نابود نکند، اما رسول اکرم ﷺ قبول نکرد. آنها دو سال و بالاخره یک سال مهلت خواستند، اما باز هم رسول اکرم ﷺ نپذیرفت. تا اینکه گفتند: فقط یک ماه مهلت بدهید، حضرت رسول اکرم ﷺ باز هم قبول نکردند. بلکه تصمیم گرفتند «ابوسفیان بن حرب» و «مغیره بن شعبه» را (که از قومشان بود) ماموریت، دهند تا «لات» را منهدم سازند، «ثقیف» گفتند: ما را از نماز معاف بفرمایید. حضرت فرمودند: «لا خیر فی دین لاصلاة فیه» (آن دینی که نماز ندارد، در آن هیچ خیری نیست).

وقتی از محضر رسول اکرم ﷺ فارغ شده، به منطقه خود بازگشتند، حضرت رسول الله ﷺ «ابوسفیان بن حرب» و «مغیره بن شعبه» را همراه آنها فرستادند، «مغیره» (رضی) بت «لات» را نابود کرد.

اسلام در میان «ثقیف» انتشار یافت و سرانجام همگی اهالی «طایف»، مشرف به اسلام شدند.

کعب بن زهیر اسلام می آورد

هنگامی که رسول الله ﷺ از «طایف» برگشت؛ «کعب بن زهیر» (که خود و پدرش شاعر بودند) به محضر رسول الله شرفیات شد، او در ذم رسول الله اشعار سروده بود؛ ولی بعد از آن، زمین بر او تنگ شده بود و شدیداً احساس پریشانی و نگرانی می کرد.

برادرش «بجیر» او را وادار نمود که به خدمت رسول الله ﷺ مشرف شود و توبه کرده اسلام خود را اظهار بدارد و در غیر این صورت او را از سوء عاقبت بر حذر داشت.

«کعب» قصیده ای در مدح رسول الله ﷺ سرود که به قصیده «بانت سعاد» معروف است. سپس به «مدینه» آمد و صبحگاه هنگامی که رسول الله ﷺ از نماز فجر فراغت یافته بود. «کعب» به خدمت رسید و دست خود را در دست حضرت گذاشت، رسول الله ﷺ او را نمی شناخت، او گفت: «کعب بن زهیر» در حالی که توبه کرده و مسلمان شده، برای امان گرفتن به حضور شما آمده است؛ آیا شما توبه او را قبول می کنید؟ در همین هنگام مردی از انصار بلند شد و گفت: یا رسول الله! بگذارید گردن این دشمن خدا را بزنم، رسول الله فرمود: او را بگذار، زیرا توبه کرده و از آنچه در گذشته داشته، دست کشیده است.

«کعب» قصیده «لامیه» خود را در محضر رسول مکرم ﷺ سرود، که نخستین بیت اش این است:

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول

و یک شعرش این است:

ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول

حضرت رسول اکرم ﷺ چادر خود را به او خلعت بخشید.

غزوه تبوک

رجب سال نهم هجرت

تأثیرات روانی جنگ تبوک و عوامل آن

غزوه «تبوک»، مانند فتح «مکه» در دل‌های دشمنان اسلام رعب انداخت و از دیدگان کسانی که گمان می‌کردند چراغ اسلام پس از روشن شدن رو به خاموشی می‌گراید و همچون ابر تابستانی بزودی زایل و دور می‌شود، پرده برداشت.

زیرا این غزوه، رویارویی با بزرگ‌ترین دولت و ابرقدرت آن روز بود که در نظر عرب‌ها بسیار شکوه و هیبت داشت.

وقتی «ابوسفیان» توجه و اهتمام «هرقل» (امپراتور روم) را نسبت به نامه رسول الله ﷺ که با «دحیه کلبی» فرستاده بود، مشاهده کرد؛ و گفتار او را شنید، همان وقت گفت:

«به راستی که کار فرزند «ابوکبشه» به جایی رسیده است، که پادشاه رومیان از او می‌ترسد (ابوسفیان می‌گوید) من از آن روز پیوسته در این یقین بودم که حضرت محمد ﷺ پیروز خواهد شد، تا اینکه خداوند اسلام را به قلب من راه داد.»

عرب‌ها، اصلاً در خواب و خیال هم نمی‌پنداشتند، که کسی بتواند علیه «روم» بجنگد و علیه آنها لشکرکشی نماید. بلکه آنها می‌ترسیدند، مبادا رومی‌ها به منطقه شان بیایند و با آنها بجنگند؛ آنها خود را خیلی کوچک‌تر از آن می‌پنداشتند، که علیه «روم» وارد جنگ شوند.

بیم و رعب رومی‌ها، چنان در اذهان مردم جای گرفته بود، که هرگاه حادثه‌ای رخ می‌داد و خطری ناگهانی پیش می‌آمد، ذهن شان به تهاجم «غسان» منتقل می‌شد، «غسان» دست‌نشانده و پیرو قیصر، روم بود.

در ماجرای «ایلیاء» که در سال هشتم هجری رخ داد، چنین آمده است؛ حضرت «عمر بن الخطاب» (رضی) می‌گوید: من یک دوست انصاری داشتم که هرگاه من از خدمت رسول الله ﷺ غائب می‌شدم، او از آنجا برایم خبر می‌آورد و هرگاه او غائب می‌شد، من

برایش خبر می آوردم. ما در آن وقت از پادشاه «غسان» احساس خطر می کردیم، چون شنیده بودیم که قصد دارد به سوی ما حرکت کند. اذهان ما همه به طرف او بود، در همین دوران روزی دوست انصاری من در زد و گفت: باز کن، باز کن. من گفتم آیا پادشاه «غسان» حمله کرده است؟

امپراطور «روم»، در اوج قدرتش بود. چندی پیش قوای آن به فرماندهی، «هرقل»، قوای «ایران» را شکست فاحشی داده و در داخل شهرهای «ایران» تاخت و تاز نموده بودند. «هرقل» از «حمص» تا «ایلیاء» به عنوان پادشاه فاتح و فرمانده پیروزمند، به مناسبت همین پیروزی و شکرانه آن راهپیمایی کرد در حالی که صلیب را از دست «ایران» باز پس گرفته بود؛ در راه او فرشها گسترده و بر او گل و ریحان پاشیده بودند.

این واقعه مربوط به سال هفتم هجرت است، هنوز دو سال کامل از این پیروزی شکوهمند نگذشته بود، که رسول اکرم ﷺ «مدینه» را به قصد «روم» ترک گفتند. در واقع خداوند متعال، بوسیله این غزوه که بر دلهای اعراب اثر عمیقی گذاشت؛ مقدمات، جهاد و فتح «شام» را در عصر دو خلیفه حضرت «ابوبکر» و «عمر» (رضی) فراهم آورد و برای آن بنیاد قرار داد.

سبب و انگیزه این غزوه

درباره سبب این غزوه گفته می شود که به رسول الله ﷺ گزارش رسید که رومیها برای تهاجم به مرزهای شمالی «عربستان» آمادگی می کنند.

«ابن سعد» و شیخ او «واقدی» می گویند:

«از طریق نبطی ها به رسول اکرم ﷺ خبر رسید که «هرقل»، توشه یکسال را برای لشکر خود مهیا کرده و همراه آنان، قبایل «لخم» و «جذام»، «عامله»، «غسان» و سایر مسیحیان عرب نیز شرکت کرده اند و پیش قراولان لشکر به «بلقاء» رسیده اند.

ما به صحت و سقم این روایت کار نداریم، اما آنچه مسلم است، هدف و انگیزه اصلی این غزوه، همانا القاء رعب به دولت مجاور و ترساندن آن بود، تا مبادا به مرکز اسلام و مسلمین، تهاجم آورده، برای دعوت اسلامی و نیروی نو پای آن که در حال پیشرفت است، ایجاد خطر نماید. آری هدف همین بود که رومیها متوجه شوند مسلمانان مال بی صاحب و لقمه گوارایی نیستند که رومی ها بتوانند آنها را طعمه خود قرار دهند.

زیرا اگر مسلمانان ضعیف می بودند، هرگز با ارتش خود به سوی امپراطوری بزرگ و ابر قدرت نیرومند «روم» حرکت نمی کردند و متهورانه داخل مرزهای آن نمی شدند. قرآن مجید به همین حکمت در آیه ذیل اشاره می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ)
سوره توبه آیه ۱۲۳

«ای مومنان! با کافرانی که نزدیک شما هستند، بجنگید و باید از شما شدت وحدت ببینند و بدانید که الله با پرهیزگاران است.»

به راستی که این هدف تحقق یافت، رومیها با نیروهای خود، به مقابله نیامدند. بلکه در مقابل این لشکرکشی و مبارزه طلبی صریح، نیروهای خود را عقب کشیده و نسبت به این قدرت جدید و نو پا، حساب خاصی باز کردند که قبلاً چنین نمی پنداشتند.

هدف و حکمت دوم از این غزوه که در واقع یک اقدام متهورانه و پر خطر بود، القاء رعب در قلوب قبایل عرب غیر مسلمان و قبایل مسیحی مذهب و تحت نفوذ امپراطوری «روم» بود. تا اینکه در مورد اهمیت دین اسلام با جدیت بیندیشند و پی ببرند، که این دین مانند حبابی نیست که ناگهان بر روی آب ظاهر شده و سپس نابود می گردد، بلکه این دین، همان دینی است که آینده را در قلمرو خود قرار خواهد داد. تا شاید بدین وسیله به اسلام که در سرزمین شان ظهور نموده است، هدایت شوند.

قرآن مجید به افرادی که در این غزوه خارج شده بودند همین نکته را متذکر شده است:

(وَ لَا يَطْأُونَ مَوْطِئًا يَعِظُ الْكُفَّارَ، وَ لَا يَتَأَلُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ) سوره توبه آیه ۱۲۰

«و گامی به جلو بر نمی دارند که موجب خشم کافران شود و به دشمنان دستبردی نمی زنند، مگر این که به سبب آن، عمل نیکی برای آنان نوشته می شود.»

رومی ها مرتباً به یاد غزوه «مؤته» بودند و به خاطر داشتند که چگونه در آن غزوه به آرزوهای خود دست نیافتند و بالاخره طرفین به عقب کشی نیروها ناچار شدند و آن را غنیمت شمردند. غزوه «مؤته» سبب شده بود که در دل‌های اعراب، رعب چندانی نسبت به دولت «بیزانس» و قوای نیرومند آن باقی نماند.

به هر حال غزوه «تبوک» در سیره نبوی و تاریخ دعوت اسلامی دارای اهمیت و جایگاه خاصی است، که بوسیله آن اهداف متعددی حاصل شد. کما این که بر دل‌های مسلمانان و اعراب و جریان حوادث در تاریخ اسلام، اثرات دور دست و مهمی بجای گذاشت.

زمان و تاریخ جنگ تبوک

غزوه «تبوک»، در رجب سال نهم هجرت زمانی به وقوع پیوست، که هوا بسیار گرم، میوه ها رسیده و درختان سایه دار بودند.

مسلمانان با مسافتی طولانی و بیابانی بی آب و گیاه و دشمنانی متعدد روبرو می شدند. به همین دلیل حضرت رسول اکرم ﷺ قبل از حرکت به مسلمانان اطلاع داد که به چه منظور و کدام سو حرکت می کند. تا این که از هر نظر آمادگی نمایند.

زمان، زمان تنگدستی و خشکسالی بود. منافقین به بهانه های زیادی تعلل ورزیدند و از ترس دشمنان نیرومند و زور آور، و فرار از گرمای شدید و بی توجهی به جهاد و شک و تردید در حق، خارج شدن همراه رسول الله ﷺ را ناپسند نمودند و سر باز زدند.

خداوند متعال در همین باره می فرماید:

(فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا: لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ) (سوره توبه آیه ۸۱)

«شادمان شدند واپس گذشتگان و نشستن خویش بر خلاف پیغمبر الله و ناپسند کردند که جهاد کنند با اموال خویش و با جان خویش در راه الله و گفتند با یکدیگر، بیرون مروید در گرمی. بگو آتش دوزخ سخت تر است در گرمی اگر در می یافتند چنین نمی کردند.»

رقابت اصحاب کرام در مورد جهاد و حرکت در راه الله

رسول الله ﷺ در سفر «تبوک»، از هر نظر آمادگی کردند و به مردم نیز دستور آمادگی دادند. ثروتمندان را به انفاق فی سبیل الله تشویق نمود؛ بسیاری از اهل ثروت، وسایل سفر مجاهدان را به امید اجر و ثواب، تدارک دیدند.

حضرت «عثمان بن عفان» (رضی) کلیه وسایل این لشکر را که به «جیش العسره» نیز معروف است، آماده نمود و هزار دینار بر آن خرج کرد. رسول الله ﷺ برای او دعا فرمود. عده ای از اصحاب، خدمت رسول اکرم ﷺ حاضر شده، درخواست وسیله سفر کردند، اما حضرت رسول اکرم ﷺ چون وسیله ای در اختیار نداشتند، عذر پیش کردند، آنها بسیار غمگین و محزون برگشتند. خداوند متعال نیز تکلیف را از آنها ساقط نمود. چنان که می فرماید:

(وَأَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّ لِتَحْمِلَهُمْ، قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ
أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ) سوره توبه آیه ۹۲

«و نیست (راه عتاب) بر آنانکه چون بیایند پیش تو تا سواری دهی ایشان را، گویی نمی یابم، آنچه سوار کنم شما را بر آن، باز گردند و چشم ایشان روان باشد با اشک، به جهت اندوه که نمی یابند آنچه خرج کنند.»

عده ای از مسلمانان دیر جنبیدند و در نتیجه از غزوه عقب ماندند، بدون اینکه مبتلای شک و تردید گردند.

حرکت لشکر اسلام به سوی تبوک

آن حضرت ﷺ باتفاق سی هزار تن از مجاهدان اسلام «مدینه» را به قصد «تبوک» ترک گفتند، این بزرگترین لشکری بود که به جهاد می رفت، پس از حرکت از «مدینه» در محل «ثنیة الوداع» منزل گزیدند و حضرت رسول اکرم ﷺ مسئولیت «مدینه» را به «محمد بن مسلمه» انصاری تفویض نمود و بر خانواده خود حضرت «علی» (کرم الله وجهه) را جانشین قرار داد. حضرت «علی» (کرم الله وجهه) در مورد شایعه پردازیها و گفته های منافقین شکایت کرد.

رسول الله ﷺ فرمودند:

«أفلا ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا انه لیس نبی بعدی»

«آیا راضی نیستی که نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی، البته بعد از من پیامبری نخواهد بود.»

آن حضرت ﷺ در «حجر» دیار «ثمود»، فرود آمدند و به اصحاب فرمودند: که این جا دیار عذاب شدگان است؛ به جایگاههای کسانی که بر خود ظلم کرده اند، داخل نشوید، مگر در حالی که گریان باشید، مبادا آنچه بر سر آنها آمده است، بر سر شما بیاید، فرمودند: از آب این منطقه ننوشید و از آن برای وضو استفاده نکنید، آردی را که با این آب خمیر کرده اید، به شترها بدهید و خودتان هیچی از آن نخورید.

صبح شد. مردم از کمبود آب، خدمت حضرت رسول اکرم ﷺ شکایت آوردند. حضرت دعا فرمود، خداوند متعال، ابری را فرستاد، باران فرو بارید، همه سیراب گشتند و آب مورد احتیاج را برداشتند.

وحشت عرب ها از روم

عده ای از منافقین هنگام حرکت رسول اکرم ﷺ به سوی «تبوک» به آن حضرت ﷺ اشاره کرده به همدیگر می گفتند، آیا گمان می کنید که جنگ با «بنی الأصفر» (رومی ها) مانند جنگ عرب ها با یکدیگر است؟ سوگند به خدا، فردا شما را در حالی ببینیم، که با ریسمان ها بسته باشید.

مصالحه رسول اکرم ﷺ با حاکم ایله

وقتی رسول اکرم ﷺ به «تبوک» رسیدند. «یوخنة بن روبة» به حضور آن حضرت ﷺ رسید و با رسول الله ﷺ مصالحه نمود و جزیه پرداخت، اهالی «جرباء و أذرح» نیز به حضور رسیدند. حضرت ﷺ برای آنها امان نامه مرقوم فرمود. به موجب آن، امنیت مرزها و محافظت آنها و راههای زمینی و دریایی و سلامتی طرفین تضمین گردید. حضرت رسول اکرم ﷺ حاکم «ایله» را مورد گرامیداشت قرار داد.

بازگشت رسول اکرم ﷺ به مدینه

در «تبوک»، به حضرت رسول اکرم ﷺ خبر رسید، که رومیها عقب نشینی کرده و از تصمیم تهاجم و تجاوز منصرف شده اند. آن حضرت ﷺ مناسب ندانست که در داخل کشورشان آنها را تعقیب نماید، زیرا هدف تحقق یافته بود.

«اکیدر بن عبدالملک کندی مسیحی»، امیر منطقه «دومه» بود و پشتیبان بزرگی برای لشکر «روم» محسوب می شد، ارتش «روم»، از ناحیه او آمده بودند. بنابراین رسول ﷺ «خالد بن ولید» (رضی) را با پانصد نفر اسب سوار، به سوی «اکیدر» اعزام فرمودند. خالد، «اکیدر» را دستگیر نموده، به حضور رسول الله ﷺ فرستاد. آن حضرت او را تامین داد و در قبال پرداخت جزیه با او مصالحه نمود، و او را آزاد کرد.

حضرت رسول اکرم ﷺ بعد از این که بیش از ده شب در «تبوک» اقامت فرمود، دوباره به «مدینه» بازگشت.

وفات عبدالله ذی البجادین

و دفن او به دست رسول الله ﷺ

«عبدالله ذوالبجادین» یکی از اصحاب رسول الله ﷺ بود که در «تبوک» از دنیا رحلت کرد، او با پذیرفتن اسلام رنجهای دیده بود، وقتی می خواست اسلام بیاورد، قومش او را منع کردند و روزگار را بر او تنگ نمودند، تا جایی که هیچ چیز برای او جز یک لباس مویی خشن (که عرب ها آن را بجاد می گویند) باقی نگذاشتند. او با همین حال، به سوی

رسول الله ﷺ گریخت، در راه لباس را دو قسمت کرد، قسمتی را به کمر بست و قسمت دیگر را بر روی شانه انداخت از این رو، به «ذوالبجادين» ملقب گشت.

وقتی از دنیا رحلت کرد، رسول اکرم ﷺ و «ابوبکر» و «عمر» (رضی) در تشییع جنازه وی شرکت کردند. چون وقت شب بود، از نور مشعل استفاده کردند. وقتی قبرش آماده شد. رسول اکرم ﷺ در قبر او فرو آمدند و حضرت «ابوبکر» و حضرت «عمر» (رضی)، جنازه اش را به سوی رسول الله دراز می کردند، حضرت می فرمود «أدنيا إلى أخاكما» (برادرتان را به طرف من نزدیک کنید). وقتی او را در قبر گذاشتند، آن حضرت ﷺ فرمود:

«اللهم انى امسيت راضياً عنه، فارض عنه»

«بار الها من از وی خشنود شدم، تو از وی خشنود باش»

«عبدالله بن مسعود»، می گوید: وقتی این جمله را شنیدم آرزو کردم ای کاش من بجای او در این قبر می بودم.

ابتلای کعب بن مالک و رستگاری وی در آن

از میان افرادی که در غزوه «تبوک» بدون این که مبتلای شک و تردید باشند عقب ماندند، «کعب بن مالک» و «مرارة بن الربيع» و «هلال بن أمية» بودند. این سه تن از صحابه سابقین اولین بودند، در زمینه تحمل مشکلات برای اسلام، سابقه داشتند. «مرارة بن الربيع» و «هلال بن أمية» از اصحاب «بدر» بودند. سابقه تخلف و عقب ماندن نداشتند، آنچه پیش آمد. بر مبنای حکمت الهی و به خاطر تزکیه نفس آنها و

تربیت مسلمانان بود. البته عامل ظاهری عقب ماندن این بزرگواران، همان امروز و فردا کردن و ضعف اراده و اعتماد بیش از حد به وسایل و ابزار و عدم جدیت بود، و اینها همان خصلت هایی هستند که عامل عقب ماندگی بسیاری از مردم گشته اند، در صورتی که در وصف ایمان و محبت خدا و رسول از بقیه دست کم نبوده اند.

«کعب بن مالک» که سومین فرد این گروه بود. ماجرای خود را چنین تعریف می کند:

«من هر روز تلاش می کردم که خود را آماده کنم، این طرف و آن طرف می گشتم و کاری از پیش نمی بردم، در دلم می گفتم، مشکلی نیست، من هر وقت بخواهم، می توانم آماده شوم، در همین پندارها بودم تا این که وقت حرکت فرا رسید، رسول گرامی ﷺ باتفاق مسلمانان رهسپار شدند و من هنوز هیچ آمادگی نداشتم، با خود گفتم یک یا دو روز بعد آماده می شوم و به آنها می پیوندم. روز بعد و روز بعد از آن هم، این طرف و آن طرف می گشتم، ولی کاری از پیش نبردم، در همین لیت و لعل، بسر می بردم که سپاه اسلام از مدینه، فاصله گرفت. تصمیم گرفتم که حرکت کنم و خود را به آنها برسانم و کاش که این کار را می کردم. ولی باز هم موفق نشدم.»

خداوند متعال ایمان این سه نفر و مقدار محبت آنها را با رسول الله ﷺ و وفاداری شان را نسبت به اسلام مورد امتحان قرار داد. که چقدر اینها در حالت خوشی و یا مشکلات، در صورت احترام یا خشونت مردم و توجه و التفات رسول اکرم ﷺ و یا اعراض آن حضرت، بر دین اسلام استقامت می کنند. به راستی این امتحانی بود که نظیر آن در تاریخ جوامعی که اساس آن بر ایمان و عقیده و محبت و عاطفه است، کمتر دیده می شود.

اینها زمانی به رسول الله ﷺ راست گفتند، که دیگران دروغ گفته بودند، علیه خود گواهی دادند، در حالی که منافقان خود را بی تقصیر نشان دادند.

حضرت «کعب» (رضی) در ضمن گفتار بلیغ و طولانی خود چنین می گوید:

«عقب ماندگان از غزوه نزد رسول اکرم آمدند و عذر های خود را با سوگند بیان کردند.

آنها حدود هشتاد و اندی نفر بودند، رسول اکرم ﷺ در ظاهر عذر آنها را پذیرفت و برایشان استغفار نمود و باطن کارشان را به خداوند سپرد. من هم به خدمت حضرت ﷺ رسیدم و سلام عرض کردم، وقتی سلام گفتم، حضرت تبسم خشمناکی به من کرده فرمود: نزدیک بیا، من رفتم جلوی آن حضرت نشستم، فرمود: چه چیزی سبب شد که تخلف ورزیدی، مگر مرکب و سواری نخریده بودی، گفتم: بلی! قسم بخدا، همه چیز آماده بود، قسم به خدا اگر من جلوی فردی از اهل دنیا نشسته بودم، شما ملاحظه می فرمودید با توجه به هنر مناظره ام، از خشم او به یک صورتی خود را نجات می دادم؛

اما قسم بخدا یقین دارم که اگر امروز به شما دروغ بگویم، تا از من راضی شوید، بزودی خداوند، شما را بر من ناراضی خواهد کرد، ولی اگر من با شما راست بگویم و شما بر اثر آن از من برنجید، من امیدوارم خداوند مرا مورد عفو و بخشش قرار دهد. یا رسول الله! واقعیت این است که من هیچ عذری نداشتم، بخدا هیچ وقت از این نیرومندتر و تواناتر نبوده ام.»

آری! آن لحظات وحشتناک فرا رسید؛ رسول اکرم ﷺ به کلیه مسلمانان دستور داد که از این سه نفر قطع ارتباط نمایند و با آنها سخن نگویند. مسلمانان چاره ای جز اطاعت و فرمانبرداری نداشتند، همگی از آنها فاصله گرفتند، بطوریکه زمین در نظر آنها گویی تغییر پیدا کرد و دیگر آن زمین قبلی نبود، این وضعیت پنجاه شب طول کشید، بر اثر آن، «مراره بن الربیع» و «هلال بن امیه» ناتوان شدند و در خانه های خود نشستند و مرتباً گریه می کردند، ولی «کعب بن مالک» که از آنها جوان تر و نیرومندتر بود، برای نماز به مسجد می آمد و با مسلمین در جماعت شرکت می کرد و در بازارها می گشت، اما کسی با وی حرف نمی زد.

لیکن این طرز عمل، در محبت و وفاداری او، نسبت به رسول اکرم ﷺ چیزی نکاست، همچنان که از عطوفت و رأفت رسول اکرم ﷺ نسبت به او چیزی کم نکرد. بلکه این سرزنش، به محبت و عشق «کعب» و علاقه او به رسول الله ﷺ بیشتر افزود، چنان که می گوید:

هنگامی که رسول الله ﷺ بعد از نماز می نشست، من به حضور او می رسیدم و سلام عرض می کردم، با خود می گفتم: آیا لب ها را برای پاسخ من تکان دادند یا نه سپس نزدیک حضرت نماز می خواندم و زیر چشمی به روی آن حضرت ﷺ می نگریستم، وقتی به نماز مشغول می شدم، حضرت به سوی من متوجه می شد، ولی همین که من به سوی او متوجه می شدم، از من روی بر می تافت.»

جهان برای «کعب» تنگ و تاریک شد، حتی آن فردی که مورد اعتماد «کعب» بود، از وی روی برتافت، چنان که می گوید:

«وقتی قطع رابطه مردم طول گرفت، من روزی بالای دیوار باغ «ابوقتاده» رفتم، او پسر عمویم و محبوب ترین فرد نسبت به من بود، بر او سلام گفتم، قسم بخدا به سلام من جواب نداد، گفتم: ای «ابوقتاده»! تو را بخدا بگو آیا میدانی که من خدا و رسول او را دوست دارم؟ اما او پاسخ نداد، من دوباره او را بخدا قسم دادم و سوال خود را تکرار کردم «ابوقتاده» فقط اینقدر گفت: «الله و رسوله اعلم» (خدا و رسولش بهتر می دانند)؛ اینجا بود که اشک از چشمانم سرازیر گشت، از دیوار پریدم و برگشتم.» (صحیح بخاری)

تنها به این اکتفاء نشد، به دستور حضرت ﷺ، از همسران خود نیز فاصله گرفتند.

مرحله دقیق تر و حساس آزمایش محبت و وفاداری و ثبات و استقامت زمانی رخ داد که پادشاه «غسان» پیام محبت به حضرت «کعب» (رضی) فرستاد. پادشاه «غسان» کسی بود، که مردم مصاحبت و همنشینی او را افتخار تلقی می کردند و برای آن رقابت می ورزیدند، حتی شعرا در خصوص آن اشعار می سرودند.

فرستاده پادشاه «غسان»، زمانی به نزد «کعب» آمد که او از جدایی مردم و اعراض و روی گردانی رسول الله ﷺ از وی، شدیداً تحت فشار واقع شده و گویی نفسش تنگ شده بود. هنگامی که نامه رسان، نامه را به «کعب» داد؛ «کعب» آن را قرائت کرد، در آن نوشته بود:

«به من خبر رسیده که صاحب شما، شما را مورد قهر و عقاب قرار داده است، مسئله ای نیست، خداوند شما را در جایگاه ذلت و اهانت قرار ندهد، به ما بپیوند، ما غمخوار و همدرد تو خواهیم شد.»

با خواندن نامه غیرت «کعب» (رضی) به جوش می آید و محبتش را تحریک می کند، لذا بی درنگ به سوی تنور می رود و نامه را در داخل آن می اندازد.

خداوند متعال، چنین خواسته بود که با این امتحان سخت، این سه مومن را تزکیه نموده و ذکر آنها را در قرآن مجید جاودان گذارد و سرگذشت شان را دلیل نیروی ایمان و حسن اسلام خود آنها و پند و عبرتی برای سایر مسلمین تا قیامت قرار دهد.

وقتی آنچه را که الله خواسته بود، متحقق شد و از این طرف فشار بر آنها به حد کمال رسید و عرصه زمین بر آنها تنگ شد، لطف الهی شامل حال شان گشت و قبولیت توبه شان را از بالای هفت آسمان نازل گردانید.

شایان ذکر است که پروردگار مهربان در این توبه پذیری آنها را تنها ذکر نکرده تا مبادا در میان مردم احساس غربت و انزوا نمایند، بلکه جهت گرمی داشت و تسلی خاطر و رفع درجه آنها نخست از رسول اکرم ﷺ و مهاجرین و انصار ذکر به میان آورده و بعد قبولیت توبه آنها را اعلام فرموده است:

(لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ، مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ، ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ، وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ، وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا، إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) سورة توبه آیه ۱۱۷ - ۱۱۸

«هر آینه به رحمت متوجه شد الله بر پیغمبر و آن مهاجران و انصار که پیروی می کردند او را در وقت تنگ دستی، بعد از آنکه نزدیک بود، که از

جای برود دل گروهی از ایشان، باز به رحمت متوجه شد، برایشان، هر آینه وی برایشان بخشاینده و مهربان است.

و بر آن سه کس که موقوف داشته شدند، تا آنکه تنگ شد، برایشان زمین با وجود فراخی آن و تنگ شد برایشان جان ایشان و دانستند که پناهی نیست از الله مگر به سوی او، باز الله به رحمت متوجه شد. برایشان تا رجوع کنند، هر آینه الله توبه پذیرنده مهربانست.»

نگاهی به غزوات

با غزوه «تبوک» که در رجب سال نهم هجرت، به وقوع پیوست، غزوات نبوی، به پایان رسیدند. مجموعه این غزوات بالغ بر ۲۷ غزوه است.

اما تعداد اعزام ها و دسته های فرستاده شده، شصت مورد می باشد که در بعضی از آنها جنگ صورت نگرفت.

شایان ذکر است و باید خاطر نشان کرد مقدار خونی که در تمام این جنگها و لشکرکشیها ریخته شد، کمترین مقدار خونی، است که در تاریخ جنگ های دنیا دیده می شود. تعداد کشتگان از هر دو طرف متجاوز از ۱۰۱۸ کشته نبوده است.

اما، همین تعداد اندک، سبب حفظ و صیانت خون های بی شماری که خدا می داند تا به چه حد می رسید، گردید. در نتیجه این خونریزیها مختصر و اندک، جان های بی شماری نجات یافت، امنیت سراسر «جزیره العرب» را فرا گرفت، بطوریکه، یک زن سوار شتر شده، تنها از حیره حرکت نموده به طواف بیت الله می رود و از احدی بجز خدا نمی

ترسد. زنی دیگر از قادسیه سوار شده و به خانه کعبه می رود و از هیچ کس، واهمه ای ندارد.

در صورتی که، قبلاً همین «جزیره العرب» مرکز فسادها و خونریزی ها و جنگ ها و غارتگریها بود. بطوری که کاروان های دولت های بزرگ، جز با نگهبانی های دقیق و تدابیر امنیتی شدید، نمی توانستند حرکت کنند.

همه این جنگ ها، براساس دو اصل حکیمانه قرآنی برنامه ریزی شد یکی (الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنْ الْقَتْلِ) و دیگری (لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ) به همین دلیل، این جنگها در زمینه تغییر اوضاع و دفع خطرها، کمک شایانی به بشریت نمود و از به هدر رفتن بسیاری از نیروها و اوقات جلوگیری به عمل آورد.

ضمن این که تمام این جنگها، با رعایت آداب اخلاقی و تعالیم رحیمانه توام بود که در واقع می توان گفت اینها، جنگ و تعذیب نبود، بلکه اقدامهای تادیبی و تربیتی بود. موفقیت هایی که بدست آمد و سرعت عملی که به خرج داده شد، طوری بود که روزانه مقدار ۲۴۷ میل مربع در قلمروی مسلمانان داخل شد. میزان تلفات مسلمانان یک نفر در ماه بود و تلفات دشمن ماهی ۱۵۰ نفر بود. بالاخره بیش از یک میلیون میل مربع در قلمرو مسلمانان داخل گردید.

هرگاه رسول اکرم ﷺ لشکری را اعزام می فرمود، آنها را هنگام تودیع چنین توصیه می فرمود:

«من شما را به تقوا و ترس از خدا توصیه می کنم، با مسلمانانی که همراه شما هستند و نیکی رفتار نمایید، بروید به نام الله با کسانی که به خداوند کفر ورزیدند، جهاد کنید. غدر و پیمان شکنی نکنید، خیانت ننمایید. از

کشتن کودکان، زنان، پیرمردان سالخورده بر حذر باشید. به کسی که در عبادتگاه خود گوشه گرفته، تعرض نکنید، نزدیک نخلستان ها نروید. درختان را قطع نکنید و ساختمان ها را منهدم نسازید.»

خواننده عزیز! نتیجه جنگهای اسلامی را با نتیجه دو جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) و جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ - ۱۹۴۵) مقایسه کنید؛

نویسنده محقق دایرة المعارف بریتانیا، در این موضوع می نویسد: که تعداد مقتولین در جنگ جهانی اول، بالغ بر شش میلیون و چهار صد هزار (۶۴۰۰۰۰۰) بود و عدد مقتولین در جنگ جهانی دوم، بین ۳۵ الی ۶۰ میلیون انسان بوده است.

در صورتی که همه می دانند این دو جنگ بزرگ، هیچ منفعتی برای بشریت در بر نداشتند و جهان بشریت از آنها هیچ استفاده ای نکرد.

تعداد قربانیان دادگاه های «انگیزاسیون» (تفتیش عقاید در اروپا در قرون وسطی) و ظلم کلیسا، بالغ بر دوازده میلیون نفر، بوده است.

اولین حج در تاریخ اسلام

حج در سال نهم هجرت فرض شد. حضرت رسول اکرم ﷺ، «ابوبکر صدیق» (رضی) را به عنوان امیر حج اعزام فرمود تا با مسلمین مراسم حج را بجای آورد. مشرکین نیز کما فی السابق در اماکن حج خودشان به حج آمده بودند. همراه «ابوبکر صدیق» (رضی) سیصد تن از مسلمانان به ادای حج مشرف شدند.

قبل از ادای مراسم حج سوره «برائت» نازل گردید، حضرت ﷺ، «علی بن ابی طالب» (کرم الله وجهه) را طلب نمودند و به او فرمودند: آیات نخستین سوره «برائت» را بگیر، و روز «نحر» که مردم در «منی» گرد آمدند اعلام کن که هیچ کافری به بهشت نمی رود؛ و از امسال به بعد هیچ مشرکی نمی تواند در حج حضور یابد؛ هیچ کسی حق ندارد در حالت برهنگی دور کعبه طواف کند؛ اما هر کسی با رسول الله پیمانی دارد تا پایان مهلتش معتبر است، حضرت «علی» (کرم الله وجهه) سوار بر شتر سفید رسول الله ﷺ شد، و خود را در راه به «ابوبکر صدیق» (رضی) رسانید. «ابوبکر صدیق» (رضی) استفسار فرمود: به عنوان امیر آمده اید یا مأمور؟ او گفت: من مأمور هستم، سپس هر دو به راه، ادامه دادند. «ابوبکر صدیق» (رضی) مراسم حج را اقامه نمود تا این که روز قربانی فرا رسید. حضرت «علی» (رضی) آنچه را که رسول الله ﷺ به او فرموده بود، به مردم اعلام کرد.